قدرت کامله اش منزه از حوادث زوال عظیمی که احاطه علمش را نیز بر جمیع کائنات
بر وجه کمال لطیفی که بهار لطفش نازکی بخش خار و گل است بنا به شأن قادری
که کار فرمای کواکب بقدرت صانعی که گوهر بار یا بطنابی است صفت پادشاهی
که پایه تخت بارگاه کون و مکان بر پا ساخت و لوای ربوبیت بخطاب الست بربکم
برافراخت حاکمی که احباء خویش را بتشریف سعادت مفتخر گرداند و [illegible]
اعدای سنان باران [illegible] بارانیده [illegible] در دل [illegible] نهاده
تابنده لعل قدیمی که [illegible] پس تفکر انبیا در وادی تجلی قدس افکنده فعل الذی
دلّت علی واحدیته آیاته وشهدت بربوبیته مصنوعاته هو
الاول الذی لا یتصور مبتدا له وهو الآخر الذی لا یتخیل منتهاه
سبحان الله تبارک وتعالی عما یصفون فلک سررشته [illegible]
ذاتش ملک پروانه شمع صفاتش جناب بارگاهش عرش اعظم حباب بحر
ذاتش هر دو عالم بود ذره موجود و نبود نشد یک ذره بی هستیش موجود
جهان فانی و ذات اوست دایم قدیر و قادر و قیوم و قایم درود
بی اندازه و صلوات با برکات نامحدود بر آن مقصود مقصود آفرینش و مطلب
مطلوب خداوندان دانش بینش [illegible] آدم مهتر اهل عالم خلاصه [illegible]

السرور حاضر آمده بعنایت صمدی نسبت فنائی را مبدء علم درداده صحبت وجد و ذوقی ونگاه

عشق و شوقی بدیشان گرم داشتند که در اکثری از مقیدان حالت توحید و تجریدی شده

تکلف و تقلید [illegible] بده و معاینه کرده می شد چنانکه دران روز دل او ز مضمون [illegible] این

روییت لطیف برکت و میمنت تشریف قدوم شریف ارباب عرفان و اصحاب وجدان در دل

[illegible]ب این نحیف ضعیف بحکم وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ وَلٰکِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ

تکلیف قال و بی تصریح مقال بلسان حال مواصلت حال ادای نمود نه مناسبت

در کوچه میفروشی که امروز در برکه ای باشد هوش گریبانش بدرند و دامانش [illegible]

روانش بدیوان مستان [illegible] بعد از امتداد حالت وجد حال بافاقت باز آمد

بحکم مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسَانُهٗ نسیم تکلم [illegible] حقایق و معارف لدنیی بر شگوفه

قلوب خداوندان موقوف وزیدن گرفت و ترشحات رشحات اسرار نامتناهی

غیبی از ان سحب نیسان [illegible] حقیقت چکیدن نمود درین حین سخن در علامت انسان

کامل بکار افتاد عزیزی گفت صاحب تذکرة الاولیا در ذکر غوث اعظم سلطان

ابراهیم ادهم قدس سره می نویسد که روزی ابراهیم بر کوهی با بزرگی سخن طریقت

و حقیقت می گفت آن بزرگ سوال نمود که نشان انسان کامل چیست گفت بنوعی اگر

کوه [illegible] ازان نمود در رفتن آید [illegible] کوه در حرکت آمد ابراهیم زمود ای کوه

باشکوه مثنوی مثالی تمامی کوه ساکن شده بکری کنف مطابق این واقعه از شیخ مجرد بر فرید الدین
گنج شکر نقل قدس سره نیز ظهور پیوسته چنانچه در راحت القلوب مذکور است که در روادی [illegible]
شیخ نور [illegible] را با شیخ بهاء الدین ذکریا ملاقات افتاد و خدمت شیخ بر کرسی نشسته متمکن بود
بعد از آدای سلام و مراسم کلام و مکالمه آغاز [illegible] محبت و اعلای [illegible] و مودت
و اختصاص بر سبیل استفسار اظهار نمود که ای برادر کار خود را بکجا رسانیده [illegible]
فرمود با دیده نقد بدیدنخست که خفته [illegible] تا کرسی که نشسته ام اگر بگویم در هوا شود فی
الفور بر هوا شد شیخ بهاء الدین فی الفور دست بر کرسی زد کرسی قرار و سکونت
نمود بعد از شرح این بیان یکی از اهل وجدان که [illegible] [illegible]
معرفتش نظام نظم در ربای رخت از استیلای حضور حاضر افضل فرمود بانتخاب
[illegible] مخصوص کیست که صاحب این کتاب باشد که آن واقف مواقف [illegible]
و عارف معارف لاهوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر اسرار فتوت
مصدر آثار مروت خورشید سپهر امامت تنبیه سریر کرامت خاتمه نسخه ولایت دیباچه رساله
عنایت قاضی محکمه قضا و قدر صاحب سر سید البشر سرور اولیا جانشین خاتم انبیا صاحب
اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب امام المشارق والمغارب اسد الله الغالب امیر المؤمنین
قدوة الواصلین علی ابن ابی طالب سلام الله علیه و صلواته باشد بزبان دُرربار معجز اظهار

وبعد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا چنانچه یکی از اکابر سلف ترجمه این کلمه

مکرمه که هر حرف آن مطلب طالب حقیقت و هر نقطه اش آفتاب فلک حقیقت است

کرده حالی که زمین شد عیان بر من بیقین آنچنانکه می باید که حجاب از میان برخیزد

آن یقین ذره نیفزاید از استماع نام آن امام خواص و عوام و کلام ولایت نظام

تمام حاضرین علیه السلام گویان جبین نیاز و تواضع از روی سرور در مطلب بزرگی

ادب نهاده لب تحسین گشوده اند و از کثرت ذوق و غلبه شوق بر فرق

متکلم این جامع الکلم صد رنگ جواهر آفرین نثار نموده اند قضا را در اواخر مجلس یکی

از علمای قابل بزرگ که خلعت [illegible] در بر داشت و آنرا از افراط جهالت تولا می

[illegible] جاهر آماره گفت الحمد لله و المنه که در رجب اهل سنت و جماعت هم از فضائل

و مناقب مرتضی علی علیه السلام مذکور است راقم حروف گفت این نوع [illegible]

[illegible] نفس [illegible] درین حرف ریزه بمقداری که آنرا گوهر قیمتی تصور کرده [illegible] سفالین

که گلستان آمال این طایفه علیه متعالیه سراسر از انعام عام آن سرچشمه فضل و احسان

سرسبز و سیراب است که دم سلسله نسبت این [illegible] از ازل روی ارادت لم یزل بر آستانه رفیع منیع آن

ولایت مآب و منبع و منشاء این طبقه از غایت اعتقاد خاص و نهایت اخلاص خطاب

بجناب مستطاب آن ملجا و مآب عالم و عالمیان کرده بمضمون مطبوع این بیت مسالت می نماید

قسم همه تسلیم یا بردن آنکه همه کوشیم تا گو مائیم. تواند آن صورتی که بی‌دویت تصور نمود
شکیبائی ما تماشاکنان که ته وت نور رخت بلند بالائی صد جا آستان خدمت تو
گر رای ولی زبن نی بر و فسا عثر بی آنا فا تا جهان بهان فیه فی د عالم مرو رقایض النور ازل وشاهد
مطلع آفتاب هدایت و منبع دریای ولایت می‌رساند و این بیت است در گوشش خواندم
(5) دشنام بسیار هی کر طاقت بشنود مذهب معلوم و اهل مذهب معلوم کوششی کردم
که آن مبرا بغیر کرده قولا آبتوالا را و در جواب گفت مرید و مهد بعد ثبت که فقیر از بلده
تبریز بعرصه هند آمده بخدای بیچون لم یزل به دیاری و به مقامی که نام نامی و مناقب گرامی
حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام مذکور ساخته تغیری در رنگ و روایشان عیان
معاینه کرده و بسیاری از جهال ضال در صدد آزار و در مقام انتقام گشته‌اند بنابراین
ابرام تمام نمودم گفتم این نیز از کثرت عشق و استیلای محبت تواند بود و این
اشکال را فی الحال به دو توجیه تشریح و تنقیح توان داد وجه اول آنکه شرط عاشق است
که از فرط رشک و غیرت روا ندارد که اسم معشوقش غیری بر زبان راند چنانچه
در یکی از رسا[illegible] نظر قایل در آمده که مجذوبی از مجذوبان الهی صاحب این حال
بوده که اگر کسی در حضورش الله گفتی از فور رشک با وی به سنگ و کلوخ معاملت
نمودی و آه جان کاه از دل کشیده خاک راه بر سر افکنده گریه کنان گفتی چرا غیری

نام مطلوب و محبوب من بر زبان آرد وجه ثانی آنکه عشاق را بسبب اضطراب و بلا
بی‌اختیار است هرگاه اسم معشوق در حضور ایشان مذکور گردد ناگاه تغیری در چهره پدید آید
که رنگ ایشان [illegible] مبدل شود چنانچه صاحب هدایت السعدا از کتاب شفا نقل میکند که
امام جعفر صادق علیه السلام را با آنکه تبسم و لطافت بسیار بود اما چون نام مبارک پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی زرد و متغیر شدی و هرگز نام آن سرور بی وضو بر زبان
نیاوردی آری بشاید صادق است خبر [illegible] عشاق [illegible] بالتجلی زردی رویست مولانا
[illegible] چون که و تن چو موی از غم آنست بدان فن عشاق و نیز مولوی معنوی در
دیباچه مثنوی حکایتی میآرد از بیماری کنیزکی که بعشق زرگری زار و نزار شده بود و حکمای شهر
و اطبای دهر در فکر تیمارش بیمار گشته بزبان ملالت و بلسان خجالت بعجز و نادانی معترف شدند
ناگاه طبیب ازلی و حکیم لم یزلی عارف [illegible] از عالم غیب پدید آمده بمجرد مشاهده و [illegible]
[illegible] احوال معلول مشرف گشته [illegible] بدین عبارت [illegible] اشارت [illegible] بشارت کرد
که این کنیزک [illegible] را نه عارضه علت قالب عنصریست بل عقده که حل او موقوف [illegible]
زرگریست پس نبض از دست رفته را بدست یاری دانش [illegible] گرفته اسامی اقالیم
و ممالک نامی بر سبیل شمار تکرار نمود القصه چون [illegible] سمرقند که در آن سرزمین معشوقش ساکن
بود بر زبان آورد نبضش مانند مرغ نسیم بسمل طپید و رنگ رویش مایل بزردی گردید [illegible]

بالم

با آلبه اگر از امتناع نام نامی آن قافله سالار قوافل اولیای کرامی تغیری از روی
ناخوشی کسی پدید آید پس آن شیخ بعلیین در درویشی داریم است و آن تغیر که

در درویش ناخوشی

در درویشی از استبدادی صلابت و مهابت اسم شریف آن اشرف شرفا
و سرور اصفیای البدیه [illegible] در درویشی رتبه آخر نشاید گردد مانند عقلای کامل
بشیوه عرفا روا اصل آنست که طریقه ظن نیک با المؤمنین قرار از دست نداده
متابعت رای نفس خود را نمی بخواستند و در صعوبت درشتی هر گونه امری را تأویل نمایند
و در وجوه احسن کوشند تنبیه آنکه ظن نیک در نحو صفات و علامات بدر اثمره‌ایست
و نیز گفته میشود از اعتقاد بعضی از عوام بد نسبت رنجانیدن اعتقاد دم که عداوت
بندگان حضرت شاه ولایت علیه السلام در باره فردی از افراد مؤمن و مسلم
جایز دارند حاشا و کلا چه جای قید مؤمن و مسلم که یکی از افضلیت آن افضل
اصفیا و اولیت آن اول اولیا آنست که هیچ فرقه نسبت بآن جناب حرفی [illegible]
روا ندارد و چنانچه بعضی از متبرکان که بلقب نفری ملقب اند بمعبود ویش پرستند
منقولست که ناف خود را که سرچشمه لذا فشی توان نامید بر نوک تیغ بی دریغ نهاده
عاله گویا یان بسان اگر دبادی چرخ میزنند بقدرت قادر ناف شان مقدار دایره
خشخاش مجروح نمیگردد والله اعلم بالصواب هر حال عجب کرامتی است خاک نعوذ بالله

منافی جمعی از نصرانان صحرای ضلالت از فرط حماقت و جهالت تریک نبوت را نسبت به بعضی
از جهل ایشان اطلاق سهو و نسیان بر جبرئیل علیه السلام کنند که در رسانیدن وحی خطا کرد
زیرا که علی ابن ابی طالب را خطاب پیغمبری بود نستغفر الله و نتوب الیه من جمیع ما اوهم
قولا و فعلا و خاطرا ایشان نیز قومی اند گمراه و نصاری بزبان خویش نام ایشان شنعلیه
خوانند و مشکل کشای حاضر و غایب دانسته در شدت مهمات و وقوع ملمات پناه بالطاف
حامیش آرند و سبب مزید اعتقاد این قوم موقوف بتقریر قصه ایست که از زبان صادق القول
استماع دارم که منکشف در یکی از کتب معتبره دیدام که موبد را با یکی از علمای نصاری در سفر دریا
بهمراهی مرافقت واقع شده اتفاقا جهاز در گرداب افتاد و مدت مدید و عهد بعید چون گردون گردان
در گردش بود و ولی تا بمدد عنایت صمدی راه برآمد بعید میشود و آن موبد چند کرت تا دعا با منظر التجا
نو کند حضرت حق تعالی که هر گنجیش شهاب ثاقب است از برای راندن شیاطین مقدر
مقدر در شکوه رسالت خاتم [illegible] تمام بزرگی که نتوانی برین معنی تیز و انجیل دیده ام
اگر بحق مهتر خیر در حضرت ایزد تعالی ما غریقان گرداب غم و بلا و اسیران زندان الم
و حیران از زمین هر ظلمت سیمناک هلاک بلطف خلاصی و رهایی کرامت فرما به قدرت الهی
در دم سواری ابرقع پوشی بر روی آب تاخته آمد و جهاز سرگشته را از آن گرداب بیک
تیر پرتاب بیرون انداخته از انظار غایب شد چنانچه این خبر در قوم نصاری مشهور

۱۱

الم

و منتشر است و از آن زمان آن گروه نیز از مخلصان و معتقدان حلقه بگوش اند

اما بجلالت نبوت محمد جحود و بر رسالت او منکر که تا بتصدیق قلب صمیمی کلمهٔ مکرمهٔ اشهد

ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله نگویند دوستی هیچ فردی

سودمند نباید بهمه کفر در جحیم اند ابدا الاباد و مستحق عذاب عظیم و سزاوار عقاب الیم

الی یوم المیعاد و در روایت شیعه آنست که بعد رسول کائنات و مفخر موجودات علیه افضل

الصلوات و اکمل التحیات خیر البشر امام برحق دانسته بحث نصوص و احادیثی که در [illegible]

وارد است چنانچه در محل خود بر سبیل تفصیل تذکیر و تشریح خواهد یافت و الله اکرجعی از

مقتدیان اسلام بمقتضای اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم با آن سید اوصیا و افضل

اولیا که بمنشور موفور السرور آیه کریمه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ و بحکم صریح مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ

مَوْلَاهُ مقتدا و پیشوای جمیع مومن و مومنه است اقتدا کنند از پی سعادت ابدی از تو ضلالت

سرمدی . زاین سعادت بزور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده لیکن اقتدای

زبانی چندان نتیجه بخش نیست اقتدای قلب صمیمی باید و از آنست که مقتدیان نظر طلب

بر اقوال و افعال آن مقتدای دو سرا بگمارند و بقدر مقدور مطابق او در دایرهٔ

عمل آرند و ترک لاف کرده اند و انصاف بر این سخن مَنْ قَالَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ بِغَیْرِ حِسَابٍ نگوده زبان دل از طعن [illegible]

(7)

از لاف

اقتائي كه بمساعدت بخت سعيد بايمان قرآن مجيد مبادرت نموده كلمه مكرمه توحيد بزبان

رانده اند و غفلت اين كلمه اعظم كه عنوان سعادت نشاتين ديوان كافيات است

از بي تميزي و بي دانشي هيچ نشمارند و بهواي نفس خود و راي دعوي الوهيت نموده

و نهادكه آن شفيع المذنبين تا دم واپسين امتي امتي گفته از عالم فنا بعالم بقا شتافته

ادر كاه جهان بين رب العالمين فرا نشد و نا توانند بحكم من سكت سلم مهر سكوت به

ادب بر لب نهاده آستان يقين بر قيل و قال لهو و لعب فشانند زيراكه علامت محبت حقيقي

و معتقدي تحقيقي آنست كه متصف بصفات محبوب و موصوف باوصاف مقتداي خود گردد

و بهروزي العقولي مبيني و مبرهن است كه آن كوه براق اولياي موصوف بصفات سرور انبيا

عليه السلام برو جه اتم بوده و متصف القاب متعدده امير المومنين لقب علي شفيع المذنبين

است فهم پس امير المومنين كه موصوف باوصاف شفيع المذنبين باشد كي بهر اين [illegible]

وارد كه فردي از افراد مومن ملعون يا مطعون گردد واي واي پس چه كوتاهي است [illegible]

اصحاب كبار بزرگوار سيد الابرار مانند و لهذا اكثر از سلفاي [illegible] خود نبودي [illegible]

ام خلافت كرده بجهت طلب حق خود چنانچه با معاويه بضرب تيغ حرب نمود با ايشان

نمودي و ذكر آن حاجت و دليل نوشتن نيست زيراكه در كتب متداول بيرابل تفسير

مسطور است نقلي چند از احوال خجسته مآل آنحضرت عليه السلام از آفتاب تابان

انور و اظهر است تحریر نموده می آید امید که محبان حقیقی و مخلصان تحقیقی بنظر انصاف مطالعه
نمایند نه از روی تعصب ابواب ملامت بر ناقل کشایند منت نهید معروف که روزی
خادم خود را بعد مرتبه با تکرار لب کشنید بزبان معجز بیان فرمود ای علی
از چه این همه غفلت برخود جایز داشتی که عمت محمد ناوا از دل خوارت رانجه
بودم لیکن خود نتستم ترا بر سر غضب آرم حضرت فرمودند که مرا خواست در مقام
غضب آی و بر او غضب کردم و ترا ... بیازادی شادی باد و فی الحال بدست بیار
کرم تسلی بعلم مشکین رقم قلمی نموده بخشش داد و نیز فرمود تا در قید حیات
باشم موانست تو بدستور سابق برخوردار نه زهم و واجب بحرم و قصه کافری که از کلام
مغلوب شدن بروی مبارک غالب کل غالب آب دهان انداخت و آن سپه سالار
رزمگاه بردبار ... و تحمل بجمل ولایت خنجر کین در نیام مشکین بنهان ساخت اظهر
من الشمس است چنانچه مولوی معنوی در مثنوی ازین معنی خبر میدهد شعر
از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از دغل در غزا بر پهلوانی دست یافت
زود شمشیری برآورد و شتافت تا جدا کرداند سر از بدن او زغصه زد بروی آب دهن
چون خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی ذو الفقار انداخت از دست و گذشت
ترک قتلش کرد و شد از ذوق مست گفت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحمت بی محل

کفت بر من تیغ تیز افراشتی نازنینا کشتنی چرا بگذاشتی کفت من تیغ از برای [illegible]

تنبیه حق نه مامور تنم شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد کواه

و معانی که باکشنده خود نمود و نیز از هر چه کوئی مشهور تر است که شریعت مطهره بآن

مقهور مردود فرموده اول تو بنویس آن لعین را زیبا نیکه در این زمره هابیل [illegible]

نعوت نموده و آن مکرم بکرم علیه السلام بر زبان شفاعت بیان فرموده که معبودی

که خلاصه جان جمیع عباد در قبضه تصرف قدرت قاهره اوست اگر می نوشیدی

نثار کرده بودم که هیچ در فردوس برین قدم ننهم دوست را کجا کنی محروم تو که

با دشمنان نظر داری و این چند کلمه بر زبان فارسی تحریر نموده می آید نیز ترجمه کلام

ولایت نظام آن امام خواص و عوام است که تا خدای عز و جل را شناختم از هیچ مخلوق را

نه شکر کردم و نه شکایت از آنکه هر چه بمن رسید از او دیدم و هر چه از او بود به همه شکر نمود

المقصود هر که ذات فایض البرکات ما که [illegible] مقتدای بی همتای ما این کونه ولا صفات موصوف

و متصف باشد پس انصاف است ما که [illegible] اقتدای آن مقتدای والای [illegible] زنیم بر ما فرض

عین و عین فرض است که بقدر وسع و طاقت در پیروی او کوشیم چنانچه از امام موسی کاظم

رضوان الله علیه منقول است که کفت اِنَّمَا شِیعَتُنَا مَنْ اَطَاعَ اللّٰهَ وَعَمِلَ اَعْمَالَنَا نه طریقه

صفا را پشت پا زده بحث و جدل بی حاصل را وظیفه خود ساخته چون دیل میان تهی بجز دم

۱۵

الحکایت ۵

لوالی

و از آنجا یکی از یکسه شرایط مسلمانی آنست که مومن سینه خود را دفینهٔ گنجینه کند تا ذکر سینهٔ
مومن خزینهٔ نقدینهٔ حقایق ربانیت و آینهٔ اجمال شاید معارف سبحانیه پس نظر تامل و تفکر تصور
کن اگر بعضی ابنا دار سلطان مجازی آینه را بلوث زنگ ملوث سازد اندیشه کنند واجب
مخاطب خطاب عقاب و مستحق شداید عذاب و عقاب گردد و درین باب زیاده برین اطناب نرفت
و جمعی آنند تفضیلی را ایشان فضل مبد... بر خلفای ثلاثه اما خلافت صوری بر نهجی که باتفاق
اکثر صحابه بر ترتیب یافته قبول دارند و گویند ما سر رشتهٔ خذ ما صفا دع ما کدر را از دست نمیدهیم
لیکن این طایفهٔ علیه را عوام اهل تشیع و تسنن نپسندند که گویند طایفهٔ ... سبب
ایشان در جواب گویند ما نه مقصر بل بحکم الایمان بین الخوف والرجا
و تفسیر این حدیث شریف نه همین است که بعضی علمای علوم صوری کرده آید یعنی صاحب
ایمان را باید که بر زخ بیم و امید باشد آری اگرچه جهت تنبیه و ترغیب عامه برین معنی نتوان
گفت اما بشارت خاص که آنرا خواص اولیا از برای ارشاد و تلقین طالبان خاص
اشارت فرمایند آنست که مومن محقق کسیست که مستغنی مطلق شده باشد از خوف و رجا و کلمهٔ
کلمهٔ مکرمهٔ لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا دالست برین معنی و نیز با آنکه قایل بافضلیت
و اولیت آن اول اولیا و اکمل اصفیا سخن دارند و میگویند ما در اثبات اسناد فضل فضولی
نمیکنیم بل بحکم کثرت نصوص و احادیث که در مناقب وارد گشته از آن رو ذات خالص البرکات
والا صفاتش نسبت بجمیع صحابه مجمع کمالات و فضایل است چنانچه در اکثری از کتاب هندالم
معتبر سلف مثل کشف المحجوب و دلایل النبوة و معارج النبوة و ارشاد المسلمین و شواهد النبوة

از مجتهد حقانی احمد بن حنبل شیبانی علیه الرحمة منقول است که کشف فضلی که از مرتضی علی علیه
السلام بما رسیده از هیچ صحابه کبار نرسیده و قدوة المحققین جنید بغدادی قدس سره
گوید امام اولیا در حقیقت و طریقت و [illegible] مرتضی علیست علیه السلام و اگر از [illegible] باقی نه
با مخالفان دین کرده باز پرداختی هر آینه از وی چندان علم حقایق و معارف نقل کردندی
که دلها طاقت آن نیاوردندی و در شرح تعرف است که امیر المؤمنین علی علیه السلام سر
عارفانست و مراد راسخانست که هیچکس پیش از وی نگفته و بعد از وی کسی مثل آن نیاورد
و در صحایف و هدایت السعداء و روضة الاحباب و حبیب السیر مسطورست که در صحاح اخبار
بتواتر ایراد یافته که سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم اکثری در مخاطبه اصحاب کبار فرمودی
اَقْضَاکُمْ عَلِیٌّ در انقضا یحتاج الی جمیع العلوم و زبدة العارفین خواجه
معین الحق والدین قدس سره در گنج الاسرار بر سبیل تلقین و ارشاد مر طالبان حق را
فرماید که طالب قرب الهی جل جلاله چون خواهد که ذکر جهر یا خفیه آغاز د باید که بصدق دل
ده کرت کلمه تشهد و ده مرتبه درود محمود بران مقصد و مقصود واجب الوجود و ده دفع نام
نامی سرور اصفیا علی مرتضی علیه السلام گفته متوجه ذکر یا فکر گردد زیرا که سر خلفا و اولیا بعد از خاتم
انبیا علیه السلام اوست و اگر سالک طریقت متابعت مرتضی علی علیه السلام در ربط حقیقی
بدل و جان استقامت ندارد اگرچه در علم علامه روزگار گشته هزار سال در ریاضت
و مجاهده صرف نماید بلا ارتیاب بمشام جانش از شمایم معرفت لاریبی و دیده غمدیده
دلش از مشاهده شواهد غیبی محروم و مهجور ماند و صاحب راز سید محمد گیسو دراز که از خلفا
اعظم

عشعم
ا معراج السالکین شیخ محمود نصیرالدین چراغ دهلی قدس سرهما و بحر المعانی آورده که شعر
از مصطفی بعد از شاه علی علیه السلام بیرون نبود و هم بر راستی که حال آفتاب تمامی محو گردد و آنچه
از دعا یاد می کرده ام اگر بیان کنم خاندان نبوت انبیا از آدم تا عیسی مریم همه از روی
شناسی و قصیده از مولوی معنوی جلال الدین رومی قدس سره العزیز سند قبول خود کرده
آرد از جمله چند بیت اینست شعر تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و زمان
بود علی بود هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن هم شاهد و هم عابد و معبود علی بود هم آدم
هم شیث و هم ادریس و هم ایوب هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود نار چنان
و لایت که پس از موسی عمران ... که علی بود علی بود علی بود این گونه باشد سخن کفر
آنست تا هست علی باشد تا بود علی بود عیسی به وجود آمد و فی الحال سخن گفت
آن نطق و فصاحت که بدو بود علی بود موسی و عصا و ید بیضا و نبوت در مصر
بفرعون که بنمود علی بود جبرئیل آمد ز بر خالق بیچون در پیش محمد شد و مقصود علی بود
آن محکم محکمی شنو تا که بدانی آن یار که او نفس نبی بود علی بود آن شاه سرافراز که اندر
شب معراج با احمد مختار یکی بود علی بود چندانکه نظر کردم و دیدم بحقیقت از
هر دو جهان مقصد و مقصود علی بود آن قلعه خیبر بر کند به یک حمله و بگشود علی بود آن فلک کرسی که در ...
آن مرد سرافراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیاسود علی بود آن شیر دلاور که
برای طمع نفس بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود در هر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود و این شعر از امام شافعی منقول است شعر لو ان المرتضی

ابدي محله لقد ان الناس طرا تحيّرا له كفي في فضل مولانا علي وقوع الشك فيه انه الله
و مات الشافعي وليس يدري علي ربه ام ربه الله معني بيت اول يعني اگر تدبر كه
انكار كردي مرتبه خود را مرتضي علي عليه السلام هر آينه بودندي مردمان سجده كننده
مر او را و معني بيت دويم كافي و بس است در فضل خداوند ما علي واقع شدن شك
در وي كه او است خدا يا نه معني سيوم مرد شافعي و ندانست اين را كه پروردگار او عليست يا خدا
و قدوه ابرار شاه قاسم انوار گويد. نور ولايت تويي شاه سلام عليك
شمع هدايت تويي شاه سلام عليك. معدن عرفان تويي مخزن احسان تويي
كاشف قرآن تويي شاه سلام عليك. حضرت حق را ودود مالك ملك شهود
قامع كفر و جحود شاه سلام عليك. لحمك لحمي نبي گفت ترا اي ولي. سرور مردان
علي شاه سلام عليك. با همه انبيا آمده در خفا ظاهر با مصطفي شاه سلام عليك
پشت پناه امم از همه رو محترم. در همه عالم علم شاه سلام عليك. قاسم مسكين تو
برده ز بر دين تو. بنده مسكين تو شاه سلام عليك. و محرم اسرار شيخ عطار در مظهر
جوهر كه مجموعاً دوازده بيت باشد و بتمامي در منقبت امير المؤمنين تصنيف كرده گويد
گر هزاران سال باشي در طلب. در هزاران جام كبري تا به لب. ور بروزي
گذاري صد نماز. ور بداري صوم ما عمر دراز. با تواند علم دين اعظم شوي
در علوم از شافعي اعلم شوي. يا چو حنبل مقتداي دين شوي. در علوم مالكي
زدهمني اني

تا به این نشوی . هر که حیدری نباشد در دولت . کی توان گفتن سلیم و مقبلت هر که
در عشق علی نبود درست . رافضی دانم مرا و را از نخست . و بسی در جای دیگر گوید
ز مشرق تا به مغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است . [illegible]
نور الدین نعمة الله ولی که در زمان خویش بلا ارتیاب قدوه اقطاب بود
در دیوان با برهان خود قریب به دو صد بیت از همین غزل [illegible] در منقبت
امیر کلمه الله الغالب [illegible] دم به دم از ولای مرتضی باید زدن
دست دل در دامن آل عبا باید زدن ؛ نقش حب خاندان بر لوح جان باید نگاشت
مهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن ؛ دم مزن با هر کرا دیگانه باشد از علی
در نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن ؛ روبروی دوستان
مرتضی باید نهاد ؛ مدعی را تیغ غیرت بر قفا باید زدن ؛ لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار این سخن را از سر صدق و صفا باید زدن ؛
در دو عالم چار ده معصوم می باید گزید ؛ پنج نوبت بر در دولت سرا
باید زدن ؛ پیشوایی بایدت جستن ز اولاد رسول ؛ پس قدم مردانه
در راه خدا باید زدن ؛ کربلای [illegible] عشق شهید کربلا ؛ عاشقان را از
بلا را مرحبا باید زدن ؛ هر درختی کان ندارد میوه حب علی ؛ اصل و فرعش

قلم سرتا بپا باید زدن، دوستان خاندان را دوست باید داشتن، بواز
ازان دم از وفای مرتضی باید زدن، مرخجی و موالی سکهٔ نام علیست
بر رخ دنیا زرین چون پادشا باید زدن، بلی ولای آن ولی لاف ولایت خورشی
لاف میباید که دالی ار کجا باید زدن، با لوای از ولای آن ولی از شنیم
طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن، بر در شهر ولایت خانه باید گرفت، خیمه
در دار السلام اولیا باید زدن، عذر زبان نعمة الله منقبت باید شنید کف
نعلین سید بوسها باید زدن، واین عقیدهٔ اکثری از صحاب صوفیه که بهره
از معرفت حقیقی گرفته اند دارند چنانچه قدوة المحققین شیخ نظامی قدس سره السامی
در سکندر نامهٔ نامی گوید بیت گهر خیز چار ارکنم گوهر چهار فروشنده را یا فضولی چه کار
بسی عشق گرچه محکم بهم زعشق عمر نیز خالی نیم همی دون درین چشم روشن دماغ
ابوبکر شمع است و عثمان چراغ، و درین محل اعتراضی که اهل سنن و تشیع بر تفضیل
دارند و هر دو گروه هدف خود ساخته اند اینست که اهل سنن گویند هرگاه تو
تفضیل دادی امیر المومنین علی علیه السلام را بر خلفاء ثلاثه پس درین صورت
غضب بر ایشان لازم آمد و هرکه بر صحابه کبار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم غضب
یا ظلم اطلاق کند بتحقیق الحضعه بر خویشتن ظلم کرده باشد و حق سبحانه تعالی فرماید لعنة

لعنة الله

لعنة الله علی الظالمین و اهل تشیع نیز گویند که هرکه بر تو تفضیل مرتضی تحقیق سید خلفای ثلاثه را

از جمله اوا بیانات که نظام الکاری دیم ما در طعن و نص موافقت و مراقف نمایی

تفضیلی در جواب فریقین گویند حاشا که لفظ ظلم یا غصب بر علی کرم بر کسی توان

اطلاق کرد لیکن در ترتیب خلافت صوری خلفای اربعه و قبله البته رفیق

نامتناهی و سری از اسرار الهی که غیر حصول کشف مکاشف نگردد و ولی تا بدر

عنایت لم یزلی و سعادت ازلی معلوم نه چنانچه بسیاری از اسرار غیبی وا نمانده

ظاهری این است که در حیز افهام عقلا و معرض او هام [illegible] ممکن امکان صورت پذیر

فانی ندارد اما عندالله انزا مر نسبت شیخ و مرتبی رفیع شبل و اقعه جعفر و موسی

علیهما السلام و صاحب فواتح در اواخر کتاب از عارف ربانی شیخ علاء الدوله

سمنانی قدس سره نقل میکند که حقیقت حال آنست تا در میان اصحاب کسی مستعد

خلافت وراثت امیر المومنین علی علیه السلام ملتفت نشد و چون هیچ یکی قابل

این منصب نماند بضرورت قبول کرد و ولایت علم باطن و وراثت علم ظاهر و امامت

علم باطن و ظاهر و وصایت حفظ سلسله ظاهر امیر المومنین بعد از سید المرسلین

وارث و امام و وصی برحق بود و بعد از آن خلیفه صوری هم شد و صاحب حدیقه خطاب

با اهل تعصب کرده گوید بد ... مصلحت بود آنچه کرد علی تو چه سال و ماه در بدر لی

بود بوبکر با علی همراه تو زبان فضول کی کوتاه بعظمت از حضرت نبی و علی شد
در لحاف خلاف خفتن حیف انکه با مرتضی علی بیگانه شکوت هر که کو بخش من نداریم
دوست کر بدانست این معتقد و مذهب هم برین بدیداریم یا رب قدوة المحققان
مخدوم جهانیان قدس سره در ملفوظ خود کوید در باب امیر المومنین علیه السلام
مردم بسیار مبالغه کویند چنانچه نبی و خدا کویند نعوذ و سی سه از غرابیه المقصود طوایف
بسیار زند با دیگر جمله اطالتی دارد اما مذهب فرقه ناجیه آنست که افضل اولیا و
اکمل اوصیا و خیر البشر بعد مصطفی اوست و ابابکر صدیق و عمر خطاب و عثمان عفان
و جمیع صحابه رضی الله عنهم برحق اند و نیز در ملفوظ مذکور مسطور است که روز سه شنبه شانزدهم ماه
رجب سخن در اختلاف صحابه بعد پیغمبر بود و مخدوم فرمود از انس مالک مرویست که گفت ما
سوینا التراب علی قبر رسول الله انکرت قلوبنا هر گاه که برابر کردیم خاک را بر قبر رسول
انکار کرد دلهای ما و نیز گفت متفق علیه است که در مرض موت رسول فرمود ایتونی
بقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی یعنی بیارید کاغذ تا
بنویسم برای شما وصیتی که هرگز گمراه نشوید بعد از من درین اثنا عمر بن الخطاب گفت
حسبنا کتاب الله ان هذا الرجل قد اشتد وجعه یعنی بسند است ما را کتاب خدای تعالی
که این مرد را یعنی پیغمبر درد مستولی باشد چون اختلاف از حد اعتدال تجاوز کرد فرمود

فرمود قوموا عنی یعنی برخیزید از پیش من حاضر گفت بدعت ضلالت
ابتدا از نبی صلی الله علیه وآله وسلم پدید آمد پس از اختلاف صحابه بود فرمود
چون در مسایل کلامیه فضایل اصحاب مذکور شود من حاجت تکلم نیابم از تمام اجمال
فضائل اما آنچه در فضل صحابه گفته ام بیاران و محبان فقیر معلوم است و نیز گفت خلافت
بر دو نوع است کبری و صغری کبری که باطنی است یا اجماع است بحکم خدا و رسول پس حضرت
اولیا علی مرتضی علیه السلام تعلق دارد و صغری که ظاهری است میان امت مختلف فیه است
و موجب رسیدن خلافت طریقت با میرالمومنین از جانب رب العالمین آنست که در شب
المعراج سرور کاینات حجره نورانی دید مقفل از جبرئیل علیه السلام پرسید یا اخی
میخواهم که درین حجره درآیم گفت یا سید المرسلین بی حکم الهی نشود آنسرور سوال نمود
چون حکم شد جبرئیل دریکشاد صندوقی بود از نور و قفل نور بران زده آنسرور فرمود
یا اخی قفل بگشا گفت بی اذن نمیتوان کشود آنسرور باز از رب العزت سوال نمود
حکم شد جبرئیل بگشاد صندوقی برآمد از نور با قفل نور المقصود برهمین منوال چون
هفتم صندوق گشاده شد در درونش خرقه بود رسول گفت خداوندا این خرقه را بنگر
فرمان شد ای محمد بپوش که برای تو از صدیان بیشتر باز داشته ام لنبوت تمام خلعت
بعد روح الامین مبارکباد گفت آنسرور عرض نمود بار خدایا این خرقه بکه

مخصوص بود آن منیت یا بیکی از اصحاب من خواهد رسید فرمان شد هر کس از اصحاب
تو محبت بر وی بیشتر اختیار کند مر او را بدهم چون از معراج باز آمد اصحاب را طلب فرمود
و فرمود که طلب این خرقه بمن رسید شما منوط به مقالت هر کس از شما موافق رای
و مطلق رضای حق سبحانه بگوید این خرقه او را باشد ابوبکر به مقالت آمد و زبان
معجز بیان فرمود ای ابوبکر اگر این خرقه بتو دهم چه گوئی گفت صدق ورزم فرمود اجلس
مکانک یعنی بنشین بجای خود عثمان به مقالت فرمود اگر ترا دهم چه گوئی گفت حیا ورزم
و عبادت حق سبحانه زیاده کنم فرمود اجلس مکانک عمر به مقالت فرمود اگر ترا دهم
چه گوئی گفت عدل کنم فرمود اجلس مکانک امیرالمؤمنین علی به مقالت گفت یا رب
اگر بتو دهم چه گوئی گفت یا صاحب قاب قوسین عیب پوشی بندگان خدا پیشه
خود سازم فرمود انت لها و هی لک یعنی بپوش که تو برای آنی و او برای
تست امیرالمؤمنین علیه السلام بپوشید آن سرور و صحابه مبارکباد گفتند از ینجاست
که خرقه و بیعت مشایخ رحمهم الله از امیرالمؤمنین یا تمام انبیا می رسد چنانچه کمال نبوت
بذات فایض البرکات محمد مصطفی ختم شد همچنین کمال ولایت بذات علی
مرتضی اختتام پذیرفت [illegible] گویند قصه خرقه معراج در راحت القلوب ملفوظ
شیخ فرید قدس سره بتفصیل مرقوم است و ما جمیع هستیم از اهل سنت و جماعت که

از اصحاب

در مقام ... از ...
و خلیفهٔ اول ...
و معنوی دوم

۲۹

از اصحاب کبار خلیفهٔ چهارمین دانیم و در مقام طریقت و معرفت چنانچه اسم هر کس بعد از
اسم مطهر حضرت سید کائنات در شجرهٔ رابطهٔ طریقت ثبت نمائیم و این سخن مستغنی از طلب
وَهُوَ بَيَانٌ لَا يَحْتَاجُ بِالْبَيَانِ یا ثبوت همنشین چون کف بدست و در صفت
چون نبی آخر وقت مطلب از تطویل کلام آنست که هر کس بر سلسلهٔ سنیهٔ اهل سنت
عقیدهٔ فاسد دارد دفع اعتقاد کنند زیرا که ما جواب مشروح گفتیم در این محل آن
عالم تبریکانت در بارهٔ خروج چه گوئی گفتم خروج آن ملعون مردود بر خلافت حضرت علیه
السلام بعد از وقوع صلح شده بود و لهذا امام علیه السلام روانه که آن گروه بی شکوه را قید
ضعیف و جبار حقیقی بعد از خود دچار کرده برابر ساخت چنانکه امروز در عرصه ... یکی ...
ذوق لعین موجودیت بعد از طی کلمات چند و مقدمات مسطور عزیزی چند از آن ارباب
عرفان و اصحاب ایقان که یکبار احوال این حیران شریف شریف ارزانی داشته گفتند
رفع مظنهٔ عیشی که اهل تشیع را در بارهٔ اهل سنت است در غایت سهولت و نهایت
آسانیست فقیر گفت هدایت نماید فرمودند از جنس آیات قرآنی و احادیث حضرت سبحانی فضائلی
که بذات محبوب یعسوب المؤمنین و مطلوب الکاملین علیه السلام منسوبست و در تصانیف شریف
لطیف علمای مذهب مسطور صاحب شعوری باید تا از هر کتابی من و عن نقل برداشته مجموعه
سازد و آن را الزام که نیک ... اهل سنت عداوت امیری که دوستی او بحکم حدیث
عنوان صحیفة المؤمن حب علی ابن ابی طالب سرنامهٔ دیوان ایمان جمیع مؤمنین و مؤمنات

نیابت میکنند در پرسش ایشان انداز دگفتم این راه دانشی با کمال [کاملی] وسائلی با دلیلی کامل
وشامل زیرا که این فن مجموعه‌ای جامع آوردن کتب معجزه التوام نمی‌برند بلکه بامداد روح مقدس امیر
المومنین وامام العابدین علیه السلام حب الخیرات دوستان سرانجام بگیرد اعجوبه کلام معرفت [عالم]
کرده تصنیفها در حقیقی نیات انسان قدرتی کرامت کرده که هر گونه امری توجه معروف
دارد معطل و موقوف نکند الله باید که بحکم التحصی منی والاتمام علی الله باین سعادت عظمی
عبادت بری تو موفق کردی و این بیابان فصاحت و بلاغت را تباید عنایت حمدی
در نوردید الفضتم که چنین شگرف کاری از من نماید بروز کاری همین چون بلکم قبول الحرف
گنجایش بجز نیست در ظرف بعد از استماع اینکه از این خاک رشادت بانیارت نموده بربان
دربار مضمون این بیت التفات نموده هر که کرده است یاران تصنیف منت در نواز نجل [تالیف]
المقصود چون درین باب خواهش شیخ و شتاب بیش از پیش مشاهده افتاد مسالت فاتحه
فایضه کردم دست مناجات بدرگاه جهان پناه قاضی الحاجات برآورده قرأت فاتحه
نمود و بمبارل فیوض نازل خود متوجه گردیدند به برکت و میمنت فاتحه دل این بیدل
را انشراحی وافتتاحی پدید آمد بنظر تامل و تفکر مطالعه لا تتحرک ذرة الا باذن الله کرده از
خود رفتم بعد از ساعتی بحال اصلی باز آمده با خود گفتم ای کشفی این اشارتیست از اشارات
غیبی و بشارتی از بشارات لاریب باید که خاطر فاتر من کل الوجوه از جمیع امور مهجور ساخته مشغول
بحصول این سعادت سرمدی و عبادت ابدی نموده و توفیق یافتن این امر عالی خالی از عنایت

حاصل حضرت ایزد متعال نشری بعد از تقریر مقدمات مسطوره و تدبر کلمات مذکوره مآل صورت

آنکه باهتمام تمام در گرد آوردن کتب معتبر گشته نهایت جامع المقربین از کتب متقدمین و متأخرین

جمع آورده [illegible] استنباط احوال خجسته مآل آنحضرت علیه السلام نمودم که اخوی [illegible]

العینی میر محمد مؤمن طول الله عمره که در رتبه برادر حقیقی [illegible] محبوب

حقیقی اکرمه الله فی الدارین ببرکت صاحب قاب قوسین از زبان اخلاص و بلسان اختصاص

گفت ای برادر اگر موفق شدن باین گونه امر عظیم از ثمرات سعادت ازلی است

شنیده که [illegible] کسی از دست [illegible] اگر حق

پرست و در خود [illegible] پرست [illegible] ملاحظه دارم مبادا از جمع نمودن این مجموعه محموده از آنچه

تو با [illegible] آخر زمان متهم گردی گفتم ای برادر ریحان برابر الحق سخن عاقلانه

گفتی و گوهر عاقبت اندیشی بدستیاری الماس دانشوری سفتی اما نشنیده ای الاعمال بالنیات

والحمد لله مطلب این حقیر از جمع نمودن مناقب مرتضوی نه آنست که از مطاعن خلفای ثلاثه

معاذ الله [illegible] مطعون و طرز پسند چنانچه بعضی از علمای اهل تشیع بهمین نیت تالیف و تصنیف کرده

اند و لهذا باعتقاد من مدح و منقبت یکی توصیف و تعریف هر چهار است و اگر موضعی در

محل [illegible] من تشبه بقوم فهو منهم زبان اعتراض کشاید گنجایش دارد و لیکن ما جواب شافی و

وافی داریم که در محبت امیر المومنین متابعیم با ایشان نه در عداوت خلفای ثلاثه رفض

از محبت امیر المومنین علیه السلام چنانچه صاحب شرح و تنقیح این مبحث میدهد که

مَنْ قَالَ حُبُّ عَلِيٍّ رَفْضٌ فَهُوَ خَارِجِيٌّ وَكَافِرٌ لِأَنَّ اللهَ تَعَالَى أَحَبَّهُ

وباعتقاد اهل سنت است

وَاَحَبَّهُ النَّبِيُّ وَالصَّحَابَةُ وَالْمُؤْمِنُوْنَ اَجْمَعُوْنَ ﷺ هر که بگوید دوستی علی را

رفض پس او خارجی و کافرست زیرا که خدا و رسول و صحابه و جمیع مومنان او را دوست داشته

اند و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم جهت ترغیب صحابه و امت بمحبت امیر المومنین

علیه السلام گفته مَنْ اَحَبَّ عَلِيًّا دَخَلَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ بسا حدیث فرموده و قطب بحر و بر

فرید الدین گنج شکر قدس سره در راحت القلوب میگوید هر مریدی که یک لفظ از فرموده پیر خود

بنویسد ثواب آن زیاده از طاعت و عبادت هزار ساله و بعد از وفات مقامش در اعلی

علیین باشد پس ازینجا قیاس باید کرد که شخصی که موفق بسعادت نوشتن مناقب گرامی پسر

بسر آن کاینات کرد داور او در آخرت چه درجه خواهد بود چنانچه اخطب خطبا خوارزم ابو

المؤید در کتاب مناقب از امیر المومنین علی علیه السلام روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله

فرمود ﷺ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی جَعَلَ لِاَخِیْ عَلِیٍّ فَضَائِلَ لَا تُحْصٰی كَثْرَةً فَمَنْ

ذَكَرَ فَضِيْلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ مُقِرًّا بِهَا غَفَرَ اللّٰهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَاَخَّرَ

وَمَنْ كَتَبَ فَضِيْلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ لَمْ تَزَلِ الْمَلٰئِكَةُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ مَا بَقِيَ لِتِلْكَ

الْكِتَابَةِ رَسْمٌ وَمَنِ اسْتَمَعَ فَضِيْلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ غَفَرَ اللّٰهُ لَهُ الذُّنُوْبَ الَّتِي

اكْتَسَبَهَا بِالْاِسْتِمَاعِ وَمَنْ نَظَرَ اِلٰى كِتَابٍ مِنْ فَضَائِلِهِ غَفَرَ اللّٰهُ لَهُ الذُّنُوْبَ

اكْتَسَبَهَا بِالنَّظَرِ ترجمه بدرستی که خدای عز و جل برای برادر من که علیست فضایل جمع کرده

که از روی کثرت و بسیاری شمرده پس هر کس یک فضیلت از فضایل وی بتصدیق

دل ذکر کند الله تعالی گناهان آینده و گذشته او بیامرزد و هر یک فضیلت از فضایل

او بنویسد

او بنویسد ملایک استغفار کنند جهت وی تا از آن نوشته یک لفظ بر جا بود و معصیت مستمع
فضایل او را که بر وجه نموده باشد بیامرزد و هر کس نظر کند در کتاب فضایل او حق تعالی گناهان
او را که بنظر کسب کرده باشد بیامرزد و هم در کتاب مذکور از عبدالله بن عباس و در مودت
میرسید علی همدانی از عمر بن الخطاب مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لو ان الریاض
اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصی فضایل علی ابن
ابی طالب یعنی اگر درختی که نباتات قلم شود و دریا محل مداد و جن حساب کنند
و آدمیان نویسند هر آینه فضایل مرتضی علی علیه السلام شمرده نشود بیک کتاب فضل ترا
آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری   و حال آنکه این بی بضاعت
عدیم الاستطاعت قلیل البضاعت را چه مجال نوشتن مناقب سامی امیر و اولیا کرام
یکی در تمنای آنست که از خوشه چینان خرمن علوم علمای سنت و جماعت باشد اگر نوشتن
محال بخیال فاسد بعضی از رجال ضال مولف این مجموعه محموده منسوب برفض خواهد بود لیکن
نقد بروای بر احوال و اقوال روایان و مولفان سلف عصمنا الله من المعترض الرانیم
الحمد الله ملامتی را عند الله منزلتیست عظیم و درجاتی رفیع یکی از اکابر سلف در علامت
اهل ملامت گویند امر اگویند که بخلاف شرع شریف نبوی کاری کند تا خلق بر وی زبان
ملامت گشایند ملامتی آنست که در کار حق نظر بر رضای خالق جمیع کرده از خلق باک ندارد
عزیز السیاری از مریدان و معتقدان احوال گزیده مآل مشایخ رحمهم الله اجمعین که بیشکان
سرچشمه هدایت آن خسرو وادی ولایت اند بسبیل تفصیل در جفر تحریر آورده اند چون لا مختفی

بعرض تقریر آید طالبان از استماع شنوی ابواب بهجت و مسرت بر دل کشاید پس از استماع
مناقب قبلهٔ مشایخ و قدوهٔ اقطاب چرا [illegible] کدورت و ملالت بر جان فزاید
هیهات [illegible] در بارهٔ انانی که باین صفت مذمومه موصوف اند چه توان گفت
و تا چند این غبن فاحش را در عبارت آرایی تکلف و تغافل توان نهفت [illegible]
این مقسم [illegible] بخاطر ریخت و آن عداوت مآل این نوع جهال ضال بعینه مشابهت
بعقیدهٔ اهل کفر چنانچه اکثری از کفار خوار بر رسم اهل اسلام معلی مقام بزیارت اولیا
بشتابند و عجب ظاهر بنیاد مندی و شکلگی تمام زیارت نمایند اما اگر بر زبان تلقین
نقش کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم از دل و جان منحرف شده جهتهای باطل [illegible]
[illegible] پیش گرفتند مطابق این حال در [illegible] القصه می آرد که در زمان سلطان شمس الدین
مردی از مشهد مقدس در دهلی آمد فضایل و مناقب امیر المومنین بوقت [illegible] مستعدان
بروی بدگمان شده گفتند از این رفض مفهوم میشود چون این خبر بسلطان رسید محضر کردن
مشهدی مدح نامهٔ سلاطین و شیوخ که در دیباچهٔ کتب دهلویان مرقوم بود دید ایام [illegible]
نامهٔ ایمهٔ معصومین نوشته بود علمای عصر از راه عداوت پیش آمده گفتند و الله تو رافضی
هستی [illegible] و قرار دادند که او را بسوزند چون حقیقت کار معلوم شد همه شرمسار گشتند [illegible]
از کسانی که کوس محبت می بندند با خلفای چار [illegible] سید العالمین زنند و از مطالعهٔ مناقب و فضایل
خلیفه که کمال خلافت بحکم الخلافة بعدی ثلثون سنة بر وجود ذی جود او ختم شده
و متانت و [illegible] که دارند سبحان الله چه رفیع القدر است این خلیفهٔ چارم که کوبی در خلافت

[illegible]

بار سول در روز نخستین عهد کرده بود که تا در جهان باشی من با تو باشم و چون تو را کام
اطلاق اشتغال قوای دامن مرافقت از دست نهام و طفیل دولت تست بلباس امامت
ملبوس گشته تا قیام قیامت با یازده فرزند ارجمند موافقت کنم و زینه فرزندان هر
نیست بجای رساند که عیسی علیه السلام از آسمان چهارم فرود آمده اقتدا بان فرزند
و تمنای یکی از معتقدان آن معتقد ارادتمند گردد المقصود درین صورت تقصیر
بر جانب مناقب باشد بلکه این قسم متعصبان از دایره اهل سنت و جماعت معزول‌اند
و بحکم این بیت مردود ـ هر کس که گزید بغض یک را محروم ز لطف هر چهار است
اینچنین ناکسان را باید نظر بر حدیث اللهم وال من والاه و عاد من عاداه کرده خاک
ملامت بر حال ندامت مآل خود ریخته و خاک حسرت و غرامت بر سر افشانده معالجه
مرض باطن چون شرک خفی مخفی نمایند تا [illegible] پاک گشته [illegible]
بیا ای که بنده [illegible] من محب چار یار مصطفی خارجی چار عنصر بهم آمد از جان
خانه کو چون شود زین ماجرا هر که را یک ذره دانش یار شد از فراست مخلص این چار
چار عنصر بهم آمد از آن که نوشتیم این چار از بهر دو جهان فقیر معتقد عقیده حمیده فرقه
ابرار شیخ عطار است که در تذکرة الاولیا می نویسد انصاف آنست که چون پادشاه
دنیا و آخرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را وانی باید که فرزند او را بجای خود بنشانی

واقربا و ورا و صحابه او را بجای خود شناسی تا شی پاک باشی تحقیق [illegible] من دل شفیقه
ایمان را بخود همی بویم بارها گفته ام و بار دیگر میگویم. اگر جمع نمودن مناقب مرتضی علیه السلام
رفض است پس ای جماعت سعادت ابدی و دولت سرمدی تصور کرده مصراع امام شافعی بصدق
دل و جان تکرار میتمایم [illegible] الثقلان انی رافضی و بحکم وفور محبت و اعتقاد خلافت جناب
مستطاب ولایت مآب کرده بیانگ بلند این رباعی بر زبان [illegible] البیان [illegible] مولوی
تا جان بتن است راه حیدر پویم تا چشم بسر جمال حیدر جویم خواهم که بهر موی بدر رفته زبان چون
ذکر خدای ذکر حیدر گویم والسلام علی من اتبع الهدی آمدیم بر فهرست ابواب و مدعا بر ضمیر
ارباب فضل و اصحاب دانش مبین و مبرهن باد که این مجموعه محموده مشتمل است بر دوازده باب
بیسر و تمم بالخیر باب اول در بیان نصوص قرآنی که در شان امیر المومنین و امام المتقین
یعسوب المسلمین مطلوب الکاملین امام المشارق والمغارب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
علیه السلام وارد و نازل شده و ما یتعلق بها باب دوم در بیان احادیث نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم باب سیوم در مناقب و فضایل مرتضی باب چهارم در بیان عقد و نکاح علی مرتضی
با سیدة النسا باب پنجم در بیان علم و کشف باب ششم در بیان خوارق و ظهور کرامات
معجزات باب هفتم در بیان زهد و ورع باب هشتم در بیان سخاوت باب نهم در بیان
قوت و شجاعت باب دهم در بیان فراست و کیاست باب یازدهم در بیان متمسک شدن

۱۰ [illegible]

گفت سمعت النبي صلى الله عليه وآله وسلم يقول يكون بعدي
اثنا عشر اميراً فقال كلمة لم اسمعها فقال ابي انه قال كلهم من
قريش شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت بعد از من خواهند
بود دوازده امیر پس گفت کلامی نشنیدم که اورا پدرم گفت رسول فرمود آن
دوازده امیر از قریش خواهند بود در اعلام الوری مسطور است که امام زین العابدین
علیه السلام از آبای بزرگوار خود روایت نموده که خاتم النبیین با امیر المومنین
گفت اثنا عشر من اهل بيتي اعطاهم الله علمي وفهمي اولهم انت
يا علي وآخرهم القائم الذي يفتح الله تعالى على يديه مشارق
الارض ومغاربها یعنی دوازده کس اند از اهل بیت من که حق سبحانه تعالی
عطا کرده بایشان علم و فهم من اول ایشان توئی یا علی و آخر ایشان قایم است
که فتح میسازد خدای تعالی بر دست او مشارق و مغارب ارض را و از امام جعفر صادق
علیه السلام مروی است که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم الائمة بعدي
من بعدي اثنا عشر اولهم علي ابن ابي طالب وآخرهم القائم هم خلفائي
واوصيائي واوليائي وحجج الله على امتي المقر بهم مومن والمنكر لهم كافر
یعنی ائمه بعد از من دوازده کس اند که اول ایشان علی و آخر ایشان قایم
است خلفای و اوصیا و اولیای من اند و حجت الله اند بر امت من مقر ایشان

مومن است

مستحق و منکر ایشان کافر و در ارشاد شیخ مفید از حسن بن عباس از ابی جعفر ثانی ابن الرضا مرویست که
امیر المومنین علی گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم اصحاب خود را فرمود آمنوا بلیلة القدر
فانه ینزل فیها امر السنة وان لذلک ولاة من بعدی علی ابن ابی طالب و احد عشر من
ولده و بهمین اسناد از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که گفت شب قدر در هر سالی می باشد
و بدرستی که فرود آید در آن شب کار آن سال و مر آن کار را والیانند بعد از مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم ابن عباس پرسید یا امیر المومنین علی علیه السلام کیانند آن اولیا گفت انا و احد عشر من
صلبی ائمه محدثون و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت بخدمت سیدة النسا فاطمه
زهرا رفتم در دست مبارکش لوحی دیدم که در وی اسمای اوصیا مرقوم بود شمردم دوازده اسم
بود و آخر آن دوازده مهدی قائم است از فرزندان فاطمه علیها السلام سه کس از ایشان محمد نام داشتند
و سه از ایشان مسمی بعلی اند و در کشف الغمه از احمد بن حنبل در مسند از مسروق منقولست که
گفت با عبد الله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم مردی آمد و گفت ای ابن مسعود آیا پیغمبر
شما را خبر کرد که بعد از وی چند امام خواهد بود گفت آری بعدد نقبای بنی اسرائیل و بحسب کلام ملک
الجلیل العلام نقبای بنی اسرائیل دوازده نفر بود چنانچه در صدر مسطور گشت باب اول در بیان
آیات و روایات قرآنی در شان امیر المومنین قدوة المتقین یعسوب الواصلین مطلوب
الکاملین امام المشارق و المغارب اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده قال امیر المومنین علیه السلام

ما نزل آیه یعنی نازل شده است در شان مرتضی علی علیه السلام سیصد آیه کریمه منقبت
قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی جز این نیست که متولی کار شما خدا و رسول او
و آن مومنان که اقامت صلوة میکنند و صدقه و زکوة میدهند در حالت رکوع جمهور مفسرین
متفق اند که آیه مسطوره در شان امیر المومنین علیه السلام نازل شده و قضیه چنانست
که روزی سایلی در مسجد منور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمده استعطا نمود و هیچکس
بوی چیزی نداد و سایل دست بسوی آسمان برداشته گفت بارخدایا گواه باش
که من در مسجد رسول تو سوال کردم اکنون نا محروم میروم و درین حین امیر المومنین
علیه السلام نزدیک خیر المرسلین در نماز برکوع رسیده بود سایل را با انگشت خنصر
اشارت نموده سایل آمده انگشتری از انگشت خنصر امیر المومنین علیه السلام بیرون
کرد درین اثنا آثار وحی بر بشره مبارک خیر البشر پیدا آمد و جبرئیل علیه السلام آیه
کریمه انما ولیکم الله را بر حضرت نبوت پناه آورد و حسان بن ثابت انصاری
که مداح رسول بود درین باب شعری گفت از آنجمله یک بیت اینست شعر فانت
الذی اعطیت و کنت راکعا ۞ فدیک نفس القوم یا خیر راکع و در امالی شیخ شهید نور
مرقده مسطور است که وزن حلقه انگشتری چهار مثقال بود و نگینش که از یاقوت احمر

پنج مثقال بود وقیمت آن اخراج مملکت شام بود وخراج شام سیصد شتر بار نقره
وچهار شتر بار طلا بود وآن انگشتری از طوق بن حسان بوده که امیر المومنین علیه السلام
او را کشته وانگشتری را بخدمت رسول آورده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بامر عطا
فرموده چنانچه از قصه مذکوره چند کس از اکابر سلف خبر میدهند ناصر خسرو گوید
بیت در قیام وقعود داد کرد در رکوع وسجود داد کرد مولوی رومی گوید
بیت پاک شد منزه از صفات محو گشته او بذات داد زکوة اندر صلوة الله مولانا
عطا قدوة ابرار شاه قاسم انوار گوید بیت بزیر نگین تو آمد دو گیتی چو دادی [illegible]
انگشتری را فردوسی گوید بیت شهنشاه نزدت مسلم سخا که کامد رکوع کند برای حق انگشتر
نثار انگشت ملا عبدالرحمن جامی در ابیات چند که در منقبت امیر المومنین علیه السلام
گفته گوید بیت ور منور گشت انفاس مسیحا در کلام در یقیمون الصلوة آمد ترا اعزاز
و [illegible] گوید بیت که بیوت مصطفی را در الله بر کشیده گشت منزل بهر اعزاز تو
نص انما و در لطافت کف عیسی را داد وصافی ترا در یقیمون الصلوة آمد آیت از خدا
قاسم کاهی گوید بیت سایل را دعا تم در نماز آن معدن احسان دل پاکیزه اش چون
بود فارغ از زر روز [illegible] کمترین غلامان فدوی بهشتی هروی گوید از خاتمی که سایل در
رکوع داد بسایل شد آن گدا چو سلیمان بال وحشمت وجاه [illegible] قوله تعالی ومن الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله [illegible] از مردان کسی هست که

بود از

[illegible]

بفروخت جان خود را در راه حق تعالی برای طلب رضای او این است در کتاب خلاف که جماعت
کاشفوا کشاف و ثعلبی در تفسیر خود بروایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما می آرند که
آیه مذکوره در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و سبب نزول آن بود که چون رسول
صلی الله علیه و آله و سلم شب غار ... اراده هجرت نمود امیر المؤمنین را قایم مقام خود ساخت
تا مشرکین که مردم را بر زدند آنحضرت بود و او ... پیرد و ودیعتهای مردم را بر فرماید بنا بر این امیر المؤمنین
علیه السلام بر فراش مبارک سید المرسلین تکیه کرد و مشرکان گرد آن سرای بمانند در آمده قصد
وی نمودند خدا عز و جل وحی کرد بر جبرئیل و میکائیل که من در میان هر دوی شما برادری دادم
و زمان حیات که عمر یکی از شما دراز تر از عمر دیگری باشد پس کدام یک از شما زندگانی
برادر را بر زندگانی خود اختیار میکند جبرئیل گفت بار خدایا من زندگانی خود را میخواهم
میکائیل نیز چنین گفت خدای تعالی فرمود ای جبرئیل و میکائیل چرا شما مثل علی بن ابی طالب
نباشید که میان محمد و او عقد مواخات بسته ام و او بر فراش محمد خواب کرده نفس خود را
فدای محمد گردانیده شما هر دو بر زمین روید و علی را از مکاید دشمنان محفوظ دارید
بر موده قیام نموده جبرئیل میگفت بشارت باد ترا ای امیر المؤمنین علیه السلام مثل تو
کیست که خدای تعالی بتو مباهات میکند بر ملائکه آسمان و زمین لهذا فرود آورد برسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم او را از میان احباب خود بجای خود اختیار کرد که شب غار بستر او

جبرئیل بجانب سر و میکائیل بجانب پا ایستاده تا این
محافظت نمود جبرئیل هم

و بروز غدیرش منزد بقتال کردنش تیغ دو سر و بر نشستن دلدل و باقریش کو نبود این

نه محبوب ملکه در دیدهٔ عاملیات از آفتاب المرحب روش فی الله بود و نان دادنش

لوجه الله و جان دادنش ابتغاء لمرضات الله چنانچه قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم

بالیل والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم

ولا هم یحزنون [illegible] یعنی کسانیکه صدقه میدهند اموال خود را در شب و در روز پنهان و آشکارا

پس هست ایشان را اجری نزد پروردگار ایشان و نیست خوف و غم ایشان را در تفسیر

ثعلبی و اسباب نزول واحدی و کشاف زمخشری و مناقب ابن مردویه و کتاب

نهج الحق و مسند احمد بن حنبل و صواعق محرقه از عبد الله بن عباس مرویست که آیهٔ مسطور

در شان امیر المومنین علیه السلام نازل شده زیرا که امیر المومنین علیه السلام را ملک خود

بجز چهار درهم چیزی دیگر نداشت یک درهم از آن در شب صدقه داد و یک درهم در روز و یک

درهم در سر و یک درهم علانیه بعد از آن آیهٔ الذین ینفقون اموالهم نازل شد و صاحب

تفسیر حسینی در روضة الشهدا می آرد که بعد از نزول آیهٔ کریمه سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم

امیر المومنین علیه السلام پرسید یا اخی ترا برین صدقه چه باعث شد گفت یا رسول الله طریق

عطای صدقه را منحصر درین چهار وجه یافته ام با میدآنکه وجهی ازین وجوه مقبول درگاه رب العالمین

افتد بنابرین التزام طرف اربعه نمودم سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات فرمود

بابا بود

ای پسر بو طالب آنچه مقصود تو بود یافتی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم
الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقه یعنی ای آنانکه ایمان بخدا و رسول آورده اید
هرگاه مناجات پیغمبر کنید بدانکه در پیش راز و مناجات خود صدقه مقدم دارید ثعلبی و واحدی
و غیر ایشان از علما آورده اند که اغنیا اکثر مناجات کردند چنانچه فقرا را مجال
حضور مجالس نماند از کثرت مناجات و استطاله جلوس ایشان آنحضرت را ملالت
و کراهت در جبین مبین خیر المرسلین ظاهر گشت هرچند که حضرت صبور بودند
چون فقرا هیچ نداشتند و اغنیا محبت دنیا داشتند بر مناجات آن سرور ترجیح
دادند بعد از چند روز این آیه توبیخ و تقریع ایشان آمد که ءاشفقتم ان
تقدموا بین یدی نجویکم صدقات یعنی آیا شما ترسیدید از آنکه در پیش راز و مناجات
پیغمبر صدقه مقدم دارید ثعلبی از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده که چون
آیه کریمه مناجات فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مرا خواندند گفت ترا چه
دینار گویی چه اجتهاد میکنی که یک دینار زر صدقه دهند گفتم طاقت آن ندارند فرمود پس
چند گفتم حبه یا جوی آن سرور فرمود بسیار تقلیل کردی و نیز روایت کرده اند که امیر المؤمنین
علیه السلام گفت بدرستی که در کتاب خدا آیتی که پیش از من هیچکس بدان آیه عمل نکرده
و بعد از من کسی دینار زر بود بدان عمل نکند و آن آیه مناجات زیرا که چون آیه فرود آمد
در بساط من یک دینار زر بود آنرا به ده درهم چند فروختم هرگاه قصد مناجات رسول کردم

برابر نتواند بود و در کشاف و اسباب نزول و بحر المناقب مسطور است که
جمهور مفسرین متفق اند درین که سبب نزول آیهٔ مذکوره آن بود که ولید بن عقبه که برادر
مادری حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه با امیر المومنین علیه السلام منازعت کرده
گفت اسکت فانک صبی و انا ابسط منک لسانا و احد سنانا . خاموش باش که تو
کودکی و من بجدا بزبان و سنان از تو تیز تر و تند ترم امیر با وی گفت اسکت فانک
فاسق . خاموش باش ای تو فاسقی پس حق سبحانه و تعالی از برای تصدیق کلام امیر آیهٔ
کریمهٔ مسطوره فرستاد و ولید مذکور در آن که منافق از خوف و هیبت شیر اسلام آورده
بود و چون حضرت عثمان بر سر خلافت نشست او را والی کوفه گردانید و او مداومت
شرب خمر اشتغال نمود حتی که یک نوبت در مستی نماز صبح با مردم چهار رکعت ادا
نموده بعد از سلام روی بمردمان کرده گفت اگر خواهید چند رکعت دیگر بگزارم که توفیق
رفیق من گشته و نوبت دیگر در عین امامت خمر قی کرد و از بوی پلید خمر فسق ولید
ظاهر گردید بهمین علت از حکومت کوفه معزول گشته و در رقه که جانب غربی بغداد است
بمرد و حسان بن ثابت انصاری مطابق حال شعری گفته انزل الله الکتاب العزیز فی
علی و فی الولید قرآنا فتبوا علیا مبوا ایمانا تبوا الولید من ذاک فسقا ، لیس من کان
مومنا عرف الله کمن کان فاسقا خوانا ، سوف یجزی الولید خزیا و نارا و علی لا شک

یجزی حسابا فیها یلقی من ذی العرش عزا وولیه یلقی هناک هوانا معنی

تا از ملاکه والله تعالی کتاب عزیز او در باب مرتضی علی و در باب ولید فرموده یعنی ایا آنکس

پس مهیا شد و ولید از این فسق او مهیا شد امیر المومنین علیه السلام ایمان او اثبات آنکس که مومن باشد

مانند کسی باشد که فاسق و خیانت کننده باشد زود باشد که جزا داده شود و ولید را هم

و آتش جزا داده شود مرتضی علی علیه السلام را بهشت پس مرتضی علی ملاقی گردد

نزدیک عرش عزت او و ولید ملاقی کرده شود در آنجا خواری را مولف گوید قصه شرب خمر ولید

که مشهور است ظاهر شد در اکثر تواریخ مثل اعثم کوفی و روضة الاحباب بر سبیل التفصیل مسطور

است قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم

تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای نبی مرسل هر

آنچه بسوی تو از پروردگار تو فرود آمده و اگر این کار نکنی همانا که رسالت و پیغامهای پروردگار

خود نرسانیده باشی و خدا نگاه دارد ترا از گزند و بد اندیشی مردم منقول و محفوظ

است در روضة الاولیا و تفسیر ثعلبی از براء بن عازب روایت که چون نازل شد

آیه مسطوره در موضع غدیر خم که مابین مکه و مدینه است رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر

برآمده فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر کرا من مولا و خداوند باشم پس علی مولا

و خداوند او باشد آنگاه عمر بن الخطاب گفت یا علی اصبحت مولای و مولای کل مومن و مومنة

فرزند و بشارت باد ترا ای علی که خداوند جمیع مومن و مومنه شدی و حافظ ابن مردویه

در مناقب از عبدالله بن مسعود روایت آورده که گفت ما میخواندیم این آیه را در عهد رسول صلی

برین طور که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المومنین یعنی

ای رسول برسان آنچه فرستاده شده بسوی تو از پروردگار تو که بتحقیق علی خداوند مومنانست

و ثعلبی و ابن مردویه از ابن عباس و زید بن علی علیه السلام روایت کرده اند که چون الله تعالی

رسول خود را امر کرد باظهار فضل و کمال امیرالمومنین قیام نماید و در باره او گوید آنچه حق تعالی

فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رب بدرستی که قوم من با موری جاهلیت قریب

بحدیث العهد اند این فرمان بر ایشان سخت بعد از آن منزل فرمودن نازل گشت بطواف مکه رفت

و بعد از فراغ از حج مراجعت نموده در منزل غدیر خم نزول فرمود حق سبحانه آیه مذکوره فرستاد

پس بازوی مبارک امیرالمومنین علیه السلام بدست حق پرست گرفته بسر انگشت در پیش خود

نموده بعد از ادای توحید باری تعالی رو بسوی اصحاب خطاب کرد و گفت الست

اولی بالمومنین من انفسکم یعنی آیا نیستم من بهتری مومنان از نفسهای شما گفتند بلی یا رسول

رب العالمین تو بجمیع وجوه از ما اولی تری آنگاه بزبان معجز بیان فرمود من کنت مولاه

فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اعن من اعانه و ا

اخذل من خذله وانصر من نصره هر که را من مولی و خداوند باشم پس علی مولی

و خداوند اوست. بار خدایا دوست دار کسی را که دوست دارد علی را و دشمن دار کسی را

که دشمن دارد علی را و یاری دهد آنرا که یاری دهد علی را و فرو گذارد کسی را که فرو
گذارد علی را و گوید والله بحکم این آیه کریمه و حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام
بر کردن صحابه و سایر اهل اسلام واجب و فرض شد نظم روا از برای سر دین
خویش تاجی سازند ز خاک پای چو ان مرد قول من والاه معنی دل عداوت
او دوردار تا بوزی [illegible] از تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه و نیز در مناقب ابن مغازلی
ابن عدی منقولست که گفت رای و اجتهاد من مایل برای خوارج بود تا هنگامی که هم
از ابو سعید خدری شنیدم که میگفت [illegible] مردمان مأمور شدند به شش فرض پنج
عمل نمودند و ترک یکی از جهات کرده براه ضلالت افتادند مردی پرسید از آن پنج فرض که ... گفت
گفت کلمه طیبه و صلوة و حج و زکوة و صوم شهر رمضان گفت که دامست آن یکی که ترک کرده اند
گفت ولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام آن مرد گفت دوستی او نیز با این پنج فرض فرض است
گفت بلی آن مرد گفت پدر رسیدی که مردمان کافر شده باشند که حق و ولایت مرتضی علیه السلام
بجا نیاورند ابو سعید گفت مرا چه گناه باشد نظم تو سرمایه زندگانیم حب علیست
پیرایه شادمانیم حب علیست حاجی سوی کعبه رفت من سوی نجف چون کعبه جاودانیم
حب علیست [illegible] پروانه انوار جمال علیم دیوانه اسرار کمال علیم از جمله جهانیان بریدم کلی
والله که طالب وصال علیم سفینه قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز تمام گردانیدیم دین

برای شما

در نسب قرب در مقام ولی باز علامی بالشنید نطق علی بمعنی جز علی نبود آنجا. او علامت و این

علم سول اوست والی و شوهر زبر ز ره روان طالب شد و مطلوب. عارفان صاحب زند

او گویا خلق جهان او بود عالم غیر نادان و ز دیو و ر انا علم و بدیت بهر پرسش روشن کرد

تحقیق رمزها او حی [illegible] مقصود کل موجودات اوست واقف ز گنجهای خدا او ذره نیست

یا ثبت او [illegible] ز ترقی تا که فوق تخت [illegible] صه علم را حدیث او کرد او تقریر دین شرع [illegible]

زوال ز خلد [illegible] در دین [illegible] ظاهر [illegible] توسترا این معنی بهر سی [illegible]

والله گر تو لدکنی [illegible] بندت [illegible] اعظم کرد مرقد او [illegible]

و ذکر و مناقب احمد خود از سر تحقیق بو تربیت [illegible] —

یا من ای خواجه گم این غوغا. مومنان جمله رو باد و دارند که امرت و نادی [illegible] ما همه ذره ایم او

خورشید ما همه قطره ایم و او دریا ما همه مرده ایم و او زنده ما همه مستی ایم او علی ما همه

غافلیم او آگاه ما همه فانی ایم و او بقا [illegible] چونکه صادقی در عشق جان فدا کن برای مولانا

تا شود جنت واصل جانها. تا رسد قطره است سوی دریا. بنده خاندان یکجان می باشند

کجا ای نبی نجات ولوا [illegible] در مسند احمد بن حنبل از ابن عباس مرویست که شنیدم از امیر المومنین

علی علیه السلام که میگفت انا عبد الله واخ رسول الله وانا صدیق الاکبر لا یقولها غیری الا

کاذب مفتری. منم قطب زمان و قایم مقام حبیب رحمان و برادر رسول الله و منم صدیق

اگر این کلمه را کسی بغیر من گوید مگر مفتری یا مولع [illegible] اسم عبدالله مخصوص اقطابست

و لهذا اکابر انبیاء علیهم السلام را که اقطاب اعصار بودند در قرآن مجید هرجا ذکر کرده بوصف

عبد الله گردانیده کما قال الله تعالی انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیاً

و در تصحیح القلوب و برانهی و کفایت المؤمنین از امام حسین علیه السلام مرویست که

گفت روزی پدر من بر کنار فرات جهت غسل در آب شد ناگاه موجی بر آمده

پیراهنش ببرد چون بیرون آمد هاتفی گفت انظر عن یمینک و مثل ما تری چون نگاه

کرد پیراهنی در دیبا پیچیده دید گرفت رقعه از گریبانش افتاد که بر او نوشته بود بسم الله الرحمن

[illegible] هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابی طالب هذا قمیص

هرون بن عمران وکذلک اورثناها قوماً آخرین [illegible] این تحفه ایست از خداوند عزیز حکیم

بسوی علی بن ابی طالب این پیراهن هارون است که ارث داده شده است عمران را همچنین میرسد

[illegible] و در البغوی دیگر [illegible] در مجلد ثانی حبیب السیر و مناقب ابن مردویه از انس مالک

مرویست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود و بهشت مشتاقست بچهار کس از امت من

خواستم معلوم کنم نزد ابوبکر رفته گفتم که رسول خدا گفت ان الجنة تشتاق الی اربعة

من امتی به پرس از آن حضرت که آن چهار کس کدامند ابوبکر گفت ملاحظه دارم

اگر از آن چهار کس نباشم بنو تیم مرا سرزنش کنند آنگاه نزد عثمان رفته حدیث مذکور را

با وی در میان آوردم او نیز گفت اندیشه دارم اگر از بعد آن چهار کس نباشم خواهم زبان
و طعن منکران بشنوم پس نزد عمر رفتم گفتم او نیز در جواب من گفت بترسم اگر داخل آن چهار کس
نباشم [illegible] و اگر [illegible] گویند بعد از آن نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتم گفتم او گفت
والله از فضل و رضوان [illegible] که آن چهار کس باشم لوازم [illegible] پس [illegible] و اگر نباشم از خدای
عزوجل مسالت نمایم که مرا از ایشان گرداند پس بسوی رسول [illegible] و من با وی رفتیم [illegible]
در سرای حضرت در حالی که سر مبارک [illegible] در کنار دحیه کلبی بود چون دحیه امیر را دید سلام کرده
گفت بگیر سر مبارک پسر عم خود که تو سزاوارتری از من چون رسول بیدار شد سر خود در کنار
مرتضی علی علیه السلام دید فرمود یا علی [illegible] از نزد [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که داخل [illegible] نشسته بود سر مبارک تو بر زانو دحیه کلبی بود
بر من سلام کرده گفت بگیر سر پسر عم خود را که تو از من بحق او اولائی یا علی [illegible]
شناختی او را گفت رسول خدا [illegible] جبرئیل بود و امیر گفت یا رسول الله نفس مرا
آگاه کردانید که تو [illegible] که بعد از [illegible] و مهدی چهار کس است از امت من کدام اند آن
چهار کس آنسرور بدست خود سه نوبت بسوی امیر المؤمنین علیه السلام اشاره کرد و فرمود
والله تو اول ایشانی [illegible] در مناقب حافظ بن مردویه از ابن عباس و ابن مسعود
روایت کنند که روزی درآمد علی مرتضی بخانه محمد مصطفی صلوات الله علیهم و عایشه رضی الله عنها

حق برت [illegible]

نزد آنسرور بود و امیر المومنین در میان سید المرسلین و امام المسلمین بنشست عائشه گفت

یا علی این نه جای تست آنسرور گفت کوتاه کن دست بدار ازین سخن و مرنجان حمیرا

بنشین برادر من بدرستی که اوست امیر مومنان و بهترین مسلمانان و پیشوای آنانی که دست و پای

و روی ایشان نورانیست [illegible] و در روز قیامت بر صراط می نشیند و اولیای و دوستان خود را

بجنت و اهل [illegible] و اعدا را در آتش می اندازد [illegible] علی حبه جنة قسیم النار [illegible]

وصی المصطفی حقا امام الانس والجنة [illegible] که در کار حیدر بود صاحب ذو الفقار حیدر بود

[illegible] منبر [illegible] قسیم جنت و نار [illegible] در اوسط طبرانی و مستدرک حاکم و

[illegible] رضی الله عنها منقولست که گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا غضب لم یجترئ احد یکلمه الا علی [illegible] وقتی که رسول غضبناک میشد دلیری

نمیکرد هیچ یکی که مکالمه کند مگر مرتضی علی [illegible] در مصابیح و مشکوة و در روضة الاحباب

و حبیب السیر و معارج النبوة از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که در محاصره طائف

رسول صلی الله علیه و آله وسلم با مرتضی علی بطریق راز سخنان میگفت چون زمان

بیان راز با متداد کشید مردم گفتند عجب درازی در راز است که با پسر عم خود

میگوید رسول بر سر ابر خاست منحرف شده [illegible] ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی

من نجوی با او در راز نگفتم بلکه الله تعالی با وی راز [illegible] از نجوی که حکم ثنای گوید [illegible]

[illegible]

زمین از روشنی نور محمد مصطفی خواهد بود و بعد از آن تو و اول کسی که کسوت حیات خواهد پوشید
محمد صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود و بعد از آن تو چون آفتاب بدین منزل رسید و لب از تکلم
بسته امیر المؤمنین بسوی قبله ساجد شد و اشک از چشم مبارکش در سیلان آمد رسول گفت
یا اخی یا حبیبی ارفع راسک فقد باهی الله بک اهل سبع سموات [illegible] ای برادر دوست
من بردار سر خود که تحقیق میکنم [illegible] الله تعالی بسبب تو با اهل هفت آسمان مباهات کرد و دیده [illegible]
الکبار مسطور است که هفت مرتبه آفتاب با امیر تکلم نمود [illegible] در مناقب خطیب خوارزمی
و مناقب ابن مردویه و [illegible] و حلیة الاولیا و [illegible] الکبار از انس بن مالک مرویست
[illegible] گفت [illegible] آب [illegible] کن چون بفرمود قیام نمودم و وضو ساخته
[illegible] اول کسی که امروز پیش من آید امیر المؤمنین و سید المسلمین
و خاتم الوصیین و امام الغر المحجلین است گفتم پدر و مادرم فدای تو باد آن کدام کس باشد
فرمود همین زمان طالع میشود و درین اثنا امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده دست
بر در زد [illegible] گفت اینست امیر المؤمنین و خیر الوصیین و اولی الناس [illegible]
[illegible] بود در زمین بنده [illegible] دین [illegible] امیر المؤمنین بعد از آن برخاسته
با مرتضی علی معانقه کرد و عرق روی مبارک خود بروی او مالید و عرق روی او بروی خود
امیر گفت یا رسول الله مرحبا این شفقت و النعمات چیست فرمود یا اخی چرا با تو مهربانی

محکم حال آنکه تو احکام دین را میدانی و سخن را با دست میرسانی و بیان میکنی آن معنی
را که بعد از من اختلاف کنند در آن [illegible] و در جمیع ترمذی و صحیح نسائی و صحایف
و مشکوة و مصابیح و دستور الحقایق و هدایت السعدا و در مجلد ثانی حبیب السیر هم از انس
مرویست که روزی مرغ بریان نزد نبی آخر الزمان علیه الصلوة و الرحمن آورده بودند
[illegible] کرده [illegible] اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر یعنی
بار خدایا دوستترین خلق خود را نزد من فرست تا این مرغ بریان با من تناول نماید پس امیر المومنین
[illegible] نزد سید المرسلین آمد و سرور انبیا با حیدر کرار مرغ بریان تناول فرمود و منقبت
در شرح [illegible] مسطورست که امیر المرتضی از آن روز خواند که [illegible] [illegible] حق [illegible] [illegible] و در
نیز از روی راضی و شاکر بوده [illegible] در صحاح سته و مشکوة و مصابیح و دستور الحقایق و صحایف
و صواعق محرقه و مسند احمد حنبل و اوسط طبرانی و مسند بزار و تشریح و شرح لامیه و هدایت السعدا
بزبان عربی و در حبیب السیر و روضة الاحباب و معارج النبوة و شواهد النبوة بعبارة فارسی باسناد
صحیحه چنین مسطورست که بتواتر ایراد یافته که امیر المومنین علیه السلام بخطاب مستطاب کرار از
آنروز مخاطب شد که در جنگ خیبر آنسرور بعد از امیر لشکر کرده فرستاده چون رو بفرار آورد ابوبکر را
امیر لشکر نموده فرستاد چون باز لشکر اسلام انهزام یافت پس بزبان معجز بیان فرمود لاعطین
الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله [illegible] عطا کنم

[illegible]

آلوده گشته بخاک راه است پاک خود دور کرده می‌نمود و قم یا ابا تراب گوییدش از آن روز

امیر را هیچ نامی و کنیتی از ابو تراب خوشتر نیامدی مولف گوید چون بین القول این تفاوت

عظیم بود بنابرین هر دو در حیز تحریر آورد و بعید نیست که سید المرسلین نسبت با امیر المومنین

این لفظ را استعمال دو مرتبه کرده باشد والله تعالی اعلم بحقایق الامور منقبت در دستور الحقایق

می آرد که سبب نهادن اسم علی از حضرت به مذکور شد و رضی الله عنه گوید و از [illegible] نام [illegible]

کرم الله وجهه مرویست که روزی سید کاینات پیش از بعثت بخانه ابو طالب آمد فاطمه

بنت اسد را که والده امیر بود گفت یا محمد هر گاه تو در خانه می آیی فرزند در رحم من جنبان روی

خود در شکم بزند گویی اختیار قیام می نماید بزبان معجز بیان [illegible] و کرم الله وجهه و بروایت

دیگر آنکه چون والده امیر را از مشاهده جمال محمدی طاقت نشستن نماندی بر سبیل تعظیم

قیام نمودی روزی ابو طالب گفت محمد بمثابه فرزند تست این همه اکرام چرا میکنی گفت

والله که تواضعی که از من واقع میشود اختیاری نیست اگر در حالتی که بجانب من محمد می آید

قیام ننمایم فرزند در رحم من از غایت طپیدن و نهایت اضطراب هلاک شود گفت برما

قبول این معنی نتوان کرد پس ابو طالب و حمزه اتفاق نموده دستهای خود بر دوش مادر

اسد الله الغالب محکم کرده سید کاینات را از بیرون خواندند بمجرد مواجهه لقای مصطفوی

والده امیر بی‌تابانه [illegible] قیام در رفت نمود [illegible] و کرم الله وجهه و بروایتی

۱۲۰

بر کاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بجانب عم خود آمدی روی مبارک بسوی رحم والده امیرالمؤمنین

کرده فرمودی السلام علیک یا اخی امیر از درون شکم نفی علیک السلام یا رسول الله و بهر

طرفی که آن سرور بودی روی آنجانب نمودی بعد از اطلاع این معنی فرمود ام الله و حجته

بزرگ کرده اند حق سبحانه ذات او را متبعث هم در کتاب مذکور از والده امیرالمؤمنین

مرویست که چون مدت هفتماه امیر در رحم تربیت یافت روزی خوابیده بودم و سید کاینات

نزد من بود در بیرون دولت نشسته بود که ابی طالب آمد با من از راه غضب گفت محمد چرا نزد ترا [illegible]

می آید که تو خوابیده بودی از روی حمیت و غیرت شمشیر علم کرد ناگاه بشکم [illegible] کشش و خود را [illegible]

در میان خویش و قوم بدنام مساز که محمد معصوم است و بجای فرزند من و [illegible] من چنانچه

قریب نشسته بود بیک ناگاه لعز رنده رحم من در افتاد و این [illegible] امروز به تو [illegible] کنم

که هرگاه محمد از بیرون می آید السلام علیک یا اخی میگوید این فرزند از درون شکم من

علیک السلام یا رسول الله میگوید و بهر جانب که محمد میگردد و پای نشیند این فرزند روی خود

بهمان طرف میگرداند ابوطالب گفت تا نه بینم باور نکنم و آنسرور بنابر مشاهده ضیافت اکثر

جا بیرون تشریف برده بود و فاطمه بنت اسد رضی الله عنها کس بطلب فرستاد و چون آمد

گفت یا محمد بدستور سابق برادر فرزند سلام کن آنسرور سلام کرد او هم جواب در سلام باز

داد ابوطالب خوشوقت شده گفت یقین که محمد برادرزاده من خاتم انبیاء است مرتبت [illegible]

نامی کو یند چه سبب است که چون نام امیرالمومنین علی مذکور شود کرم الله وجهه گویند
جهت آنکه هیچگاهی روی مبارک از خارج بکفر زنگ آلود نشده و هرگز پیش بت سجده نکرده
منقبت در حکایت الصالحین مسطور است که کان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
فی بطن امه وکلما ارادت امه ان تسجد لصنم مد علی رجلیه فی بطنها فما امکنت ان
تسجد بقدرة الله تعالی یعنی چون علی بن ابی طالب در بطن مادر خود بود هرگاه خواستی
مادر امیر اینکه سجده کند مر بت را از شکم مرتضی علی هر دو پای خود در شکم مادر پیش فراز
نهید بر سجده کردن بت بقدرت الله تعالی نتوانست روی زحمت جبهه پیش بت نهادن
کرم بت بر وجه [illegible] از [illegible] روایات مسطوره قول سالکان طریقت آنست
که چون تسلسل ارشاد و بیعت بموجب خرقه منتهی بذات فایض البرکات مرتضی علی تا دوام
قیامت باقی و پاینده است از این وجه کرم الله وجهه گویند منقبت در فتوحات القدس مسطور است
که مادر امیر حامله شد اکثر می شد رسول و نازی بسیل آمدی و روی بسوی شکم والده امیر
کرده زبان بعجز بیان گشادی و بالین عم خود تعظیم نمودی و شاه ولایت پناه در شکم مادر
زبان بجواب سلطان ابوطالب متحیر گردیده از رسید کاینات [illegible] نبوت کنودی والده نیز
صفت حال و قال را بسمع ابوطالب رسانید ابوطالب متحیر گردیده از رسید کاینات پرسید
حقیقت حال چیست فرمود که این فرزند با برادر خود سخن میگویم و با وی خور

راه گفت و شنید می بودیم ابوطالب گفت برادر تو کیست فرمود برادر من سید کاینات
ما هر دو نور بودیم وقتی که نه عرش بود و نه کرسی نه آسمان بود و نه زمین با هم تسبیح
و تقدیس حق سبحانه تعالی می نمودیم رفیق و شفیق من در ابتدا بوده و در انتها نیز رفیق
خواهند نمود ابوطالب چون این سخن بشنید دانست که این هر دو برادر مشعل راه
هدایت خواهند گردید یکی مسند رسالت خواهد رسید دیگری منصب ولایت چون
وقت آن شد که آفتاب ولایت از مطلع غیب طلوع نماید و ظلمت کفر بنور هدایت
بزداید مادر امیر المومنین از درد مطلوب متوجه گردید و بسوی کعبه راه نورد دید و از برای
درد خود دعا طلبید که پوش هوش او ندا در رسید که در بیرون چه ایستاده درون
خانه در آی نشان اشتاداری چرا به خانه نمی روی چون بدرون کعبه شد پرده
دید در آن پرده پنهان گردید ذات مقدس امیر ز بیران پرده از پرده غیب بعالم
شهادت خرامید مقارن این حال مرغ سفید از سقف خانه پدید آمده بمنقار خود بر سینه
امیر اسم علی مرقوم گردانید و پیش ازین در عالم شهود کسی را نام علی نبود و در آن
وقت هر جا طفلی متولد شدی ابوجهل از خاک پای بتان سرمه در چشمش کشیدی چون
شب ولادت سلطان ولایت بآن لعین رسید متوجه گردید چون امیر را دید خواست
که برداشته سرمه در چشمش در آورد هر چند زور کرد نتوانست که بردارد بسل اصابع خود

بر چشم و صدرت باین امیر المومنین نهاد که بگشاید و از خاک پای تبان کحل ساز و هر چند رو نمود
نتوانست کشود در آن حال شاه ملک رشاد بقوت بازوی ولایت طپانچه بر رویش زد چنانکه بقفا
افتاد و گردنش کج شد و آن کج در گردن آن نا راست تا آخر عمرش بود و نشانی آن لطف بخلق
عالم می نمود المقصود مادر امیر المومنین از این معنی اندوهگین گشت گفت ای فرزند دل بنه
چرا دیده نمی گشایی و نظر بعالم نمی فرمایی مترس مبادا اعمی باشی دختر بنا خلق عم دالم بحر اسنی در این
حال الهام ملک علام بسید انام علیه الصلوة والسلام رسید که این عم تو متولد شده دیده نگشاده است
لهذا در یاب آفتاب سپهر رسالت با جمع احبا متوجه گردید و ماه آسمان ولایت را بر دست
ورود آن حضرت با حترام تمام و اعزاز بالا کلام نشنید چون بوی گیسوی مشکبار محبوب آن دیگار
بمشام حیدر کرار رسید دیده جهان آرای او گشوده سلام تحیت بجا آورده لیستوده آنسرور صلی الله
علیه و آله وسلم سرمه ما زاغ البصر در دیده آن چشم چراغ دین کشیده بینایی او را بکحل ما طغی مکحل
گردانید بعید بجز رسول بروی کسی نظر نگشاد که از ازل نظری داشته بمنظر او حضرت در روضة
الشهدا می آرد که ولادت شاه ولایت درون بیت الله بعد از واقعه عام الفیل بسی سال روز جمعه
سیزدهم شهر رجب شد بیت شد او ذر بیت الحرام ش صدف. یکی امیر شد این شرف
از شیخ مفید رحمة الله علیه منقولست که در یمن مردی بود که روی توجه بر دوام بسوی محراب عبادت
داشت و با عتماد او ورع و زیادت بیشت بر دینی دلی و امتعه فانی کرده بود که تو با این چند

بز

بیت مولف مناقب مرتضوی خاصه در مدح اولست مثنوی واصل حق از دو عالم [illegible]

وز تعلق تا هستی جسته در روز و شب بر درگه یزدان داشتی دیده بر دیدار جانان داشتی

در پی پیشش جلوه گر دنیا سر ز ماه تا سوی مهر و مه نمیکردی نگاه [illegible] بود دنیا مدام

غیر حق کس را نکردی احترام [illegible] مثرم بن دعیب الشیقام و بخلایب زاهد بین معروف

و صد و نود سال از عمرش گذشته و در این مدت از طاعت الهی ملول نگشته شبی روی نیاز

بدرگاه حضرت بی نیاز قاضی الحاجات کرده در مناجات گفت خداوندا ملکا یکی از بزرگان حرم محترم

خود بمن ملاقی گردان خداوند دعای او را باجابت رسانید و ابوطالب که بسفر

یمن رفته بود بزیارت او توجه فرمود چون او را دید تعظیم تمام کرده روایت است که [illegible] و در

پهلوی خود نشانید و پرسید از کجایی گفت از تهامه گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم

بن عبد مناف دیگربار سر در روی ابوطالب بوسیده و بر زبان راند الحمد لله حق سبحانه دعای مرا

رد نکرد که یکی از مجاوران حرم شریف خود بمن نمود و پرسید نام تو و نام پدر تو چیست گفت ابو طالب

بن عبد المطلب زاهد گفت والله در انجیل خوانده ام که عبد المطلب را دو نبیره خواهد بود یکی

اکمل انبیا و نام پدرش عبد الله و دیگری افضل اولیا و نام پدرش ابوطالب چون آن نبی خدا

سی ساله شود ولی خدا متولد شود اکنون گفت ای ابوطالب آن نبی خدا بوجود آمده گفت آری

محمد متولد شده و از عمرش بیست و نه سال گذشته گفت بشارت باد ترا بدرستی که امسال

فرزندی از صلب تو در وجود آید که مقتدای اولیا و پیشوای اتقیا باشد ای ابوطالب چون
بمکه معظمه رسیدی با برادرزاده خود بگو [illegible] بسیار عرض کرده و گواهی میدهم که خدا
عز و جل لا شریک است و تو که محمدی رسول خدا و خاتم انبیائی و چون ولد تو متولد شود او را نیز سلام من
عرض کن و بگو که پیغمبر دوست و هوادار تو بود و چنین گفته که تو وصی محمدی بدان حضرت نبوت
[illegible] بر دو بوجود مبارک تو ولایت هویدا شود و خاتم نبوت بتو فاتح ولایت
ابوطالب گفت ای شیخ آنچه تو میفرمائی حقیقت آن در نمی یابم مگر برهان مبرهن و دلیل مبین
بمن نمائی گفت چه برهان میطلبی که از خدا التماس نمایم و سنی آن نبی و ولی درخواست کنم درخت
انار بود در صومعه زاهد پیر و خشک شده ابوطالب گفت ازین درخت خشک انار تازه میخواهم زاهد
دست بر داشت گفت یا الها قادرا آنچه از سر نبی و ولی تو گفتم اگر راست است ازین درخت خشک
انار تازه مرحمت کن فی الحال بقدرت ایزد متعال درخت انار سبز شده گلنار بر وی پیدا آمد
و انار لطیف سیراب بر وی بست و در دم پخته بر زمین افتاد زاهد هر دو انار برداشته پیش ابوطالب
نهاد چون بشکافت دانهای آن [انار] مانند لعل رمانی بود ابوطالب دانه چند از آن تناول نمود
رنگش نطفه راست کرد و منقولست که سرخ روئی امیرالمومنین علیه السلام از آن بود القصه ابوطالب
شادان و خندان از خلوت زاهد بیرون آمد روان شد چون به مکه معظمه رسید [illegible]
بر جسم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون محمد مصطفی مرا دید گفت ای عما حمل گذشت والده

امیر روایت

و این بیت را که من بسوی که بر رفتم او بسوی صدف آمد مقصود چون فاطمه بنت اسد
از حرم محترم بخانه آمد اعیان در مهد تهنیت ابو طالب را بشارت داد از کثرت بهجت و مسرت
دلیران آمد تا روی مبارک فرزند خود به بیند امیر علیه السلام دستش گرفته بجز انشیدن چو رسیدگی یافت
پرسید و برای چه نام کرده اند بعرض رسانیدند که پدرش زید و مادرش اسد نام کرده
بزبان معجز بیان فرمود نام حاکیش علی عالی همت باید نهاد فاطمه گفت بخدا که من نیز در آن
خانه کعبه از هاتفی شنیدم نام این علی شد اما سر از دل است پنهان میکردم و برو اینی
میان پدر و مادر امیر در تسمیه مجادله افتاد و بعد از چند روز بدر حرم آمدند و مادر امیر المؤمنین
رو بسوی کعبه و در ... ده چیزی آغاز کرد که یک بیتش این است شعر یا رب لنا بمکمک
المرتضی ما ذا ترضیت اسم هذا الصبی یعنی الهی حکم فرما آنچه رضای تست در نام
این کودک ناگاه از بام خانه کعبه رجیزی شنید که هاتفی میخواند و از آن جمله یک بیت اینست
فاسمه من شامخ علی اشتق من العلی بیت کام دهن و کام زبانست این نام آرام دل
راحت جانست این نام پس آن سرور کفت کجات مولود چون نظر کیمیا اثر آورده از غایت
محبت و نهایت شفقت از گهواره بیرون آورده طفل واقف به طلب نموده بدست حق
پرست خود شستن آغاز کرد چون جانب راستش شسته شد امیر بجانب چپ کردید یعنی آنکه
آنرو در بکردانید بیت موقف غسل از آن گشت از بری به بری با که زحمی نکند دست حضرت
از براو

بامیر او با میر چون اطفال حنا بدر کرد چندان گریست که محاسن مبارکش از آب
دیده تر شد و الده امیر گفت یا محمد سبب گریه چیست گفت می بینم این کودک
مرا غسل میدهد و من هم وی را غسل میکردم بی آنکه مرا بکار آید و روز اول من
این را غسل داده بود آخر این مرا غسل خواهد داد و چون از تغسیل فارغ شد
در کنار گرفته رو برروی امیر نهاد زبان معجز بیان در دهانش کرد و حضرت امیر
المؤمنین زبان سید المرسلین علیه الصلوات مکید چنانچه در صحیح اخبار متواتر وارد
یافته که آنچه اول امیر شاه ولایت خورده لعاب مبارک آنسرور بوده و بروایتی نشسته
یکبار در پستان والده چون مادر گرامی خواست نهد قبول نکرد ... چنانکه
مدتی بر بیان بود و آنسرور از تجسس اطلاع یافت آمد و یکبار دیگر زبان در
دهانش نهاد بعد از مکیدن زبان آنسرور شیر مادر خورد القصه در هر وجه
اول چیزی که امیر خورد لعاب با برکات آنسرور است و از همین نتیجه است
لعاب آن شاه که سرچشمه اسرار و ما ینطق عن الهوی بود بمرتبه و اثر تا شد که بر منبر
برآمده فرمود سلونی عما دون العرش و این نقل مذکور در کتب اسفار
موسی تالیف شیخ حسن احمد در منقبت شاه نزد بهم و منابع الاولاد تالیف

ملا ضیاء الدین نخشبی در رساله [illegible] السعداء [illegible] مسطور است و هم در شواهد المصطفی

آورده که آنسرور در تربیت ابوطالب بود و پیوسته [illegible] چنانکه در کنار خود

پرورش میداد چون قریب به پنج سالگی رسید در آن وقت تنگی و بی برگی میان

قریش پدید آمد و بجهت خشکسالی عسرت بعسرت مبدل گردید و ابوطالب چون

عیال مند بود روزی آنسرور با عباس عم خود گفت که تو توانگری و ابوطالب

درویش و کثیر العیال بلای قحط مبتلا بیا تا باتفاق رفته هر یک یکی از فرزندان برداریم

تا بجهت ریاست کسب بار کند و عباس قبول این معنی نموده با پیغمبر بمنزل ابوطالب آمده صورت

حال تقریر نمودند ابوطالب در جواب گفت عقیل را از پسران با من گذارید و باقی را

مختارید آنسرور امیر را قبول نمود و عباس جعفر را و امیر المؤمنین در کفالت سید المرسلین

می بود تا هنگامی که مبعوث شد و سید انس و جان فاطمه زهرا را بوی داده چون متعین گردید

مثنوی: بایام طفلی امام البشر ٭ ببر برد اندر سرای پدر ٭ بس حبیبی نشو و خیر الانام ٭ بکسب کمالات

کرد اهتمام ٭ مولف در فضایل پایه قسط آمد علی ٭ بر همه عالم امیر آمد علی ٭ آن علی کو با محمد در شکم داشت

ایمان بلکه در بطن قدم ٭ آن علی که مادرش در کعبه زاد ٭ آنکه بر دوش پیمبر پا نهاد ٭ آن علی کو چون

بیامد در جهان ٭ هشت او را سرور پیغمبران ٭ آن علی کو سروری اهل صفاست ٭ آن علی کز علم

آن علا کو مانش از غیب آمده ٭ هرچه از غیب بغیب آمده ٭ آن علی کو عارف راز خداست ٭ آن علی

آن علی

آن علی کو انس و جان را ره نمود ۰ آن کو بی شبهه زان سلونی در ربود ۰ آن علی کو خاتم خود در نماز داد بسایل

زبهر حق تعالی ۰ آن علی کو قدوهٔ پیر و شاب ۰ آن علی کو ائمه دین را اب است ۰ هر دو عالم تابع فرمان اوست

آن کو شیر یزدان شه خطاب ۰ آن علی کو قدوهٔ پیر و شاب ۰ آن علی کو هست امام العارفین ۰

آن علی کو والی اولیاست ۰ آن علی کو ساقی کوثر بود ۰ رتبه او از همه بالاست ۰ آن علی کو محبی مرتضی است

آن علی کو راز دار مصطفی است ۰ آن علی کو بهترین صفدر است ۰ آن علی کو قبلهٔ تست خویش بود ۰ آن

وادی زحمت بعین بود ۰ آن علی کو ساقی کوثر بود ۰ رتبهٔ او از همه بیشتر بود ۰ آن علی کو اویس

مرید ۰ آن اویسی کو بصفای سینه خویش از علی گوشه دل درویش بود ۰ مدحت او در دم

مستی زد و کرم الله وجهه در شان او است ۰ از دو زهر ۰ این اوست

در بیان اول من آمن منهم بالنبی صلی الله علیه و آله و سلم در دفتر ثانی

روضة الاحباب می آرد که میان اهل سیر و تواریخ اختلاف است که اول کسی که از صحابه

برسول ایمان آورده که بود اگرچه بعضی برآنند که ابوبکر بود و این قول از عمرو بن عتبه و ابو سعید

و حسان بن ثابت منقول است اما جمعی از صحابه عظام کرام برآنند که امیر المومنین علیه السلام بوده

و این قول از ابوذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن الاسود کندی و خباب بن الارت

و جابر بن عبد الله الانصاری و خزیمه بن ثابت انصاری و زید بن ارقم و انس بن مالک و عباس

عم نبی رضی الله عنهم منقول است و یک روایت از ابن عباس این است که گفت الاسبق ثلاثة

السابق الی موسی علیه السلام یوشع بن نون السابق الی عیسی علیه
السلام صاحب یس السابق الی محمد صلی الله علیه وآله وسلم علی بن
ابی طالب و از ابوذر غفاری و سلمان فارسی رضی الله عنهم روایت که آنسرور دست امیر را
بدست خود گرفته فرمود انّ هذا اوّل من آمن بی یعنی بدرستی که این است
اول کسی که ایمان بمن آورده و نیز از سلمان روایت که آنسرور فرمود اوّل هذه الامة ورودا
علی الحوض اولها اسلاما علی بن ابی طالب و در مقصد اول از کتاب مذکور
قصه نکاح سیدة النساء فاطمه زهرا با علی مرتضی بتحریر پیوسته آنسرور با فاطمه فرمود ترا عقد مردی
درآوردم که در عرفان و [illegible] و ایمان وی از همه پیش و از خزیمه بن ثابت انصاری
در مدح امیر المؤمنین علیه السلام شعری چند این دو بیت منقولست حیث قال شعر ما کنت احسب
هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی حسن الیس اول من صلّی
لقبلتکم و اعلم الناس بالقرآن والسنن و یکی از فصحای عرب اشاره بسبقت
اسلام امیر نموده میگوید شعر قل لابن ملجم والاقدار غالبة هدمت ویلک
للاسلام ارکانا قتلت افضل من یمشی علی قدم و اول الناس اسلاما و
ایمانا و این بیت از کلام معجز نظام امیر المؤمنین علیه السلام دلیل قوی بر مدعی است شعر سبقتکم الی
الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی یعنی سبقت کرده ام از همه شما در اسلام حال [illegible]

انکه نرسیده بودم زمان بلوغ را مولف گوید صاحب روضة الاحباب از برای ثبوت سبقت

اسلام امیر المومنان بر بعض ابیات که انشا نموده اما در شرح و قاید و فصل الخطاب و ملحق

محرقه و در اربعین امام الهدا یادی هفت بیت و یکی بیتی در آمده که متضمن فضایل امیر المومنین

علیه السلام است و آن ابیات اینست عربیه محمد النبيُّ أخي وصهري وحمزة

سيد الشهداء عمي وجعفر الذي يضحي ويمسي يطير مع الملائكة

ابن أمي وبنت محمد سكني وعرسي منوط لحمها بدمي ولحمي

وسبطا أحمد ولداي منها فمن منكم له سهم كسهمي وأوجب لي ولايته

عليكم رسول الله يوم غدير خم يعنی بیت اول آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم

برادر و خسر منست دوم حمزه که سید الشهدا است عم من یعنی بیت دوم جعفر طیار که چاشت و شام مشغول

بود در عبادت و با ملائکه در طیران است پسر مادر منست یعنی بیت سیوم دختر محمد مصطفی آرام

منست و عروس من مربوطست گوشت او بگوشت من و خون او بخون من یعنی بیت چهارم

دو نواسه آنسرور پسران منند از دختر او پس کیست از شما که مرا در انصیب باشد چو نصیب من

یعنی بیت پنجم واجب کردانیده از جهت من ولایت خود بر شما رسول خدا روز غدیر خم الی آخره

مقدمات مسطوره صاحب روضة الاحباب میگوید صحیح نزد محققان اهل سیر و تواریخ آنست که

اول خدیجه کبری علی مرتضی ایمان آوردند و بعد از آن زید بن حارثه الکاه ابو بکر صدیق

پیش بلال و ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده که از محققین قرطبی پرسیدند
اسلام امیر المؤمنین علی پیش بود یا اسلام ابوبکر گفت سبحان الله امیر اول بدین دولت
مشرف شد اما رعایت پدر خود کرده در پیش خلق ظاهر نمیکرد و ابوبکر بعد از وی ظاهر
گشت تا ظاهر اسلام خود نمود و از خجلت مردم مادران در شبها افتاد و ندو در مجلد ثانی
حبیب السیر به پیش اسلام امیر المؤمنین حیدر میگوید و بسیاری از کتب معتبره بروایت [illegible]
مذکور گشته که خیر البشر روز دوشنبه مبعوث شد و امیر روز سه شنبه بجهر و استماع تصدیق نمود
و در صحیح ترمذی از انس بن مالک مرویست که گفت بُعِثَ رسولُ اللّه یومَ الاثنین
وصلّی علیٌّ یومَ الثلثاء یعنی پیغمبر روز دوشنبه مبعوث شد و علی مرتضی روز
سه شنبه نماز گذارد و ولید ابن عباس مرویست که گفت اوّلُ مَن صلّی مع
النبیّ علیّ بن ابی طالب یعنی اول کسی که با نبی نماز گذارده امیر المؤمنین علی علیه السلام
بود و از زید بن ارقم مرویست که گفت اوّلُ من اسلمَ علیٌّ و در کتاب موافقت
تالیف ابی عمر زاهد از عبد الله ابن عباس منقولست که امیر المؤمنین علی علیه السلام را
چهار فضیلت که هیچ یکی از اهل بیت و صحابه یکبار از آن فضایل بهره نبود اول آنکه نخستین
کسی بود با سید کائنات نماز گذارد و اولست در همه تمامی غزوات علم سرور کائنات بدست
او بوده سیوم در هیچ معارک بخصوص در روز هراس قدم بر جاده شکیبائی ثابت

داشت

داشته و از نموده و بوم المراسم چنانچه گویند چهارم بود انبیا مصطفی صلی
الله و آله و سلم را غسل داده و کفن نموده و در قبر نهاد و در سیر النبی تالیف امام محمد
غازرونی و حبیب السیر از عفیف کندی پسر عم اشعث بن قیس منقولست که گفت پیش از
ظهور اسلام نوبتی بجهة طواف بیت الله بمکه معظمه رفتم و در ایام [illegible] عباس نشسته
بودم ناگاه مردی از آسمان خانه که در آن شهر یکی بود بیرون آمد و در آفتاب نظر
کرد چون دید از وسط السما میل کرده و نماز ایستاد بعد از آن غلامی هم از خانه برآمد
و اقتدا کرد و انگاه کودکی نزدیک بلوغ رسیده بود و از ایشان جا بیرون آمده مقتدی شد
من از عباس رضی الله عنه پرسیدم این مرد بزرگ کیست و مطلب از این کار چیست گفت این
مرد محمد بن عبدالله برادرزاده من و این ضعیفه منکوحه او خدیجه هست و این کودک
علی بن ابی طالب ابن عم او و دیگران بدین برم که محمد بشرف نبوت مشرف گشته و کنوز کسری
و قیصر بر وی فتح خواهد شد و این عبادت که او امیکند و تا حال غیر از این دو کس احدی
متابعت محمد نکرده گویند عفیف بعد از آنکه بشرف اسلام رسیده بود این حکایت نقل
کرده متاسف میگفت آه اگر من هم در آن روز ایمان می آوردم ثانی امیری بودم
و در سبقت اسلام و هم در سیر النبی بروایت محمد بن اسحق مسطور است که گفت اول کسی که
برسول ایمان آورد و متابعت کرد از زنان خدیجه بود و از مردان امیرالمومنین علی علیه السلام

37

و دران وقت ده ساله بود و بعد ازان زید بن حارثه پس ابوبکر در کتب صحیح

الدر مسطور است که درین باب ارباب سیر و اصحاب خبر و محدثین و ثقات را اتفاق است

که اول کسی که از رحمت بشرف اسلام مشرف شد از نسا خدیجه کبرا و از ذکور علی مرتضی علیه

السلام بوده چنانچه بروایات صحیح نبوت پیوسته چون سید کاینات علیه افضل الصلوات

و اکمل التحیات بانذار امت و تمهید قواعد رسالت مامور و مبعوث شد چنین گرامی را

مرتضی را اطلاع بخشید این هر دو بلا تامل و بلا توقف گفتند اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا

اللّٰهُ و اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ پس آیت را بر چشمه ابی برده بدستوری که از

جبرئیل علیه السلام تعلیم گرفته بود وضوی نماز آموخت و پیش ازین دو تن احدی

با آن سرور نماز اقتدا نکرده بود و نقطه دایره مطالب علی بن ابی طالب در ظل

کفالت محمدی میگذرانید و در خدمت آن سرور شب و بروز و روز بشب میرسانید

و دران زمان ده ساله بود و ابوبکر پس از چند سال بعد از طلب معجزه و مشاهده

ملاحظه ایمان آورد چنانچه در خبر است که آن مرکز دایره توفیق ابوبکر صدیق برسم تجارت

یمن رفته بود و در یمن پیری بود رسیده و نود ساله بنهایت صاحب ریاضت و

دانست چون ابوبکر را دید از حال او مطابق واقع خبر داد چنین که حال پیامبر تا

و نشانی پیر او نقش بود بیان نموده گفت ای ابوبکر بزودی بوطن باز گرد که پیغمبر آخر

آنکه مذهب کهن مبعوث شده اکنون بحکم الهی در عوام و خواص اظهار نبوت کرده و تا حال
بجز زوجه و پسر عم او دیگری باو نگرویده بشنیدن سعادت متابعت دریابی که تو نیز
از سابقان باشی و در خبری محتوی بدو وارد شده بی تحاشی و امساک چون بخدمت آنحضور
رسیدی سلام برسان و ابلاغ رسالت نما بجانب من گویان ابوبکر بعد از فراغ غسل
متوجه حرم محترم شد چون بمکه رسید با عتبه بن ربیعه و ابوالبختری و عقبه بن ابی معیط
و ابوجهل لعین که از خیان و مصاحبان او بودند ملاقات نمود گفتند امری حادث شده مگو
بدیع باشد گفتند آری محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب یتیم ابی طالب دعوی نبوت
میکند اگر ترا با او صداقتی هست نصیحت دریغ مداری و بدین سخن بگذاری ابوبکر الحال
ایشان را تسکین داده متوجه خانه خدیجه کبری رضی الله عنها شد در حالی که آنسرور را ملاقات کرد که با
امر تقی علی علیه السلام مکالمه میکرده بود و آنچه قواعد اسلام و شرایع از جبرئیل فرا گرفته بود
به برادر خود تعلیم نمود و بعد از آن روی مبارک بسوی ابوبکر کرده گفت ای پسر ابوقحافه
دانا و آگاه باش که من رسول خدایم و خلق عالم را داعی و رهنما و تو نیز مغتنم شمار و پیش از بلوغ
امت رفته اختصاص و در یقه اخلاص و آر ابوبکر گفت ای محمد تو که دعوی نبوت و رسالت
مانند انبیای سابق میکنی معجزه تو چیست و نشانه حال و مقال تو کدام فرمود آن پیرمرد که
در شهر یمن بتو رسیده نشانهای مخفی با تو نموده و بصیقل موعظه و افزود نصایح با هوش

غلوت و ضلالت از سینهٔ دلش بزدود و این رجز که مثنوی بیرون فقره دو بیت است آنگاه

بتو آموخت و مشغول شد و بطلب بهتر از بهشت افروخت و آن رجز را تمام برخواند

ابوبکر بغایت متحیر شد که گفت شرح و بیان حال من مطابق واقع و عیان از کی دانستی

و نقل این حکایت بی تفاوت کم و بیش چگونه توانستی زمره این خبر بحکم حق سبحانه جبرئیل

امین بمن رسانید و ازین قال و مقال واقف گردانید ابوبکر بزبان اعتقاد چنین و

بلسان صدق و نفاق گفت چون حال تو برین منوالست برسالت تو اعتراف آوردم

و بنبوت تو از دل و جان اقرار کردم پس منطقهٔ خدمت بر میان بست و از مقام مخالفت

برخاست و بعزم مبایعت و متابعت نشست والله ولی التوفیق در آنزمان ابوبکر چهل

و پنج و بروایتی چهل و چهار ساله بود چنانچه شمهٔ ازین مقوله در شواهد النبوه و روضة

الاحباب نیز مسطورست و در صفوة الزلال المعین در شرح احادیث سید المرسلین

تالیف حافظ ابو نیفطانی بروایت ابو حبه عرنی مسطورست که گفت من از امیر المومنین

علی علیه السلام شنیدم که میفرمود صَلَّیْتُ مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ سَبْعَ سَنَةٍ قَبْلَ اَنْ

یُسْلِمَ اَحَدٌ وَ یُصَلِّیَ اَحَدٌ یعنی من با رسول نماز گذاردم مدت هفت سال پیش از آنکه

دیگری اسلام آرد و نماز گذارد و در جامع الاصول نیز مسطورست که امیر المومنین علی

اول کسی که بآن سرور ایمان آورده و در آن حین در عمرش اختلافست بعضی برآنند که

پانزده ساله بود و بعضی چهارده ساله و بعضی سیزده ساله و بعضی ده ساله گویند اما
قول آخرست زیراکه در اکثر کتب معتبره بتواتر اثبات یافته که پیش از بلوغ ایمان آورده
و کلام معجز نظام پیش که در صدر مذکور شد مخبر ازین معنی است و نیز فرموده انا الصدیق الاکبر (37)
آمنت قبل ان آمن ابوبکر یعنی منم صدیق بزرگتر ایمان آوردم پیش از آنکه ابوبکر
ایمان آورد و ابو عبدالله نیشاپوری رحمة الله علیه گوید هیچ خلاف و اختلاف نیست میان
ارباب تواریخ و اصحاب سیر و محدثین ثقات در آنکه مرتضی علی اول کسیست که با آنسرور ایمان
آورده و اقتدا نماز کرده و در استیعاب بروایت حبه عرنی چنان آورده که گفت از امیر المؤمنین
شنیدم که میفرمود خدای عز و جل را عبادت کردم پیش از آنکه ازین امت دیگری
عبادت کند بمدت پنج سال و گوید تفرقه میان دو قول آنست که چون سابق ایمان آورده
فرمود با آنکه مدت هفت سال با رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذاردم پیش از آنکه دیگری
اسلام آورده و نماز گذارد دنیا برین در آن زمان امیر المؤمنین متفرد بود بصفت جامعیت میان
شرف اسلام و نماز گذاردن و دیگری را آن جامعیت نبود پس تواند که در آن مدت
دیگری اسلام آورده باشد اما نماز نکرده باشد و در قول دیگر اشاره فرمود با آنکه
پنج سال پیش از دیگران عبادت کردم که آن عبارتست از تهذیب ظاهر باستعمال شرایع
کما ینبغی و تخلیه باطن از اخلاق و اوصاف حمیده پس ازین دو قول چنان مستفاد

میشود که امیر المومنین مدت سی سال بجامعیت فضیلت اسلام و اقامت صلوات بر کمال
سبقت نموده‌اند تا پنج سال پیش از آنکه دیگری از صحابه بنوعی از انواع اکابر اسلام کامل
انکه بغیر عبادت کنند امیر المومنین علیه السلام جامع مراتب عبادت و معرفت بوجه اکمل
بوده و در مناقب خطیب و غیره روایت سلمان فارسی رضی الله عنه مسطور است که گفت شنیدم از
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود من و علی بن ابی طالب نوری بودیم در پیش خدا تعالی و آن نور تسبیح
و تقدیس میکرد حق تعالی را پیش از خلقت آدم علیه السلام بچهارده هزار سال الوف که هر روز
آن مقدار مدت هزار سال این جهانست کما قال الله تعالی ان یوما عند ربک کالف سنة
و چون حق سبحانه و تعالی آدم را آفرید آن نور را در پشت وی ترکیب کرد و پیوسته یکجا بودیم تا در
صلب عبد المطلب [illegible] از یکدیگر جدا شدیم تا بهره یک بخش منم و یک بخش علیست بر ارباب
دانش و اصحاب بینش واضح باد هر کاه میان سید المرسلین و امیر المومنین سلام الله علیهما را
بمثابه نسبت اتحاد و یکتایی در عالم غیب و اطلاق چنین بود که آن سرور فرموده در عالم
شهادت نسبت یگانگی چنانکه منظور باید لحمک لحمی و دمک دمی روحک روحی و قلبک
قلبی نفسک نفسی و مطابق حدیث نبوی حق سبحانه در آیه مباهله امیر المومنین را نفس سید المرسلین
منظور باید کما قال تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم

صالح

قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم

بیچ چنانچه شان نزول این آیه کریمه در باب آیات بتفصیل مسطور گشت پس اتحاد ولی
کی ماند که ما سند آوریم تا آنکه امیر المومنین اول کسی است که اسلام آورده و با پیغمبر نماز
گذارده زیرا که بحکم حدیث نبوی هنوز اسلام از کتم عدم بعرصه وجود نیامده بود که سید
المرسلین و امیر المومنین هر دو یک نور بوده شدند آن نور بصفت تسبیح و تقدیس موصوف
بوده واله باعتقاد حقیر اسلام شعاعی است از پرتو آفتاب ذات فائض البرکات
ایشان بلکه فی الحقیقت نور بوده متشعشع از نور [illegible] لیکن این همه مقدمات
مسطوره و تکلمات مذکوره که در صدد تحریر نموده آمد از جهت [illegible] مانند ان عوام است
وگرنه نسبت اتحاد بل عینیت میان این دو پادشاه کونین نه بمنزله ایست که کسی را مجال تفکر
و تذکر باشد اگر این بیت هر دو برادر یکدیگر را مخاطب ساخته بگویند سزاوار است بیت
اتحادیست میان من و تو بمن و تو نیست میان من و تو [illegible] این بشر و عالم و این جوهر
دو کونین [illegible] آن سرور رسالت و این صفدر وغا [illegible] آن ختم انبیاست [illegible]
هم ملک نبوت و هم وقت اصطفا [illegible] این شاه اولیاست که از قدر و احترام [illegible]
منزلت بتشریف [illegible] آن مظهر نبوت و این مجمع کرم [illegible] آن مطلع کرامت و این منبع
سخا [illegible] آن عارف حقیقت و این هادی طریق [illegible] آن حاکم شریعت و این والی ولا [illegible]

والا حبیب عشق مادرزاد با سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات
آری چرا عشق نباشد هرگاه پیش از خلقت آدم علیه السلام چهارده هزار سال ولایت نسبت
غیبت بود و از عشق مادرزاد تا اسلام آوردن نزد ارباب معارف و عرفا از کمال
حقایق و ایقان و یقین که ذوق تمام خواهد بود و این را او اغیار نبینی خویش نیکو ببین بلکه در
اکثری کتب معتبره بروایات صحیح متواتره بدرجه یافته و بثبوت پیوسته که امیر المومنین پیش از
بعثت سید المرسلین در رحم مادر با آنسرور در کلام بوده و اقرار بنبوت و اظهار رسالت
میکرد چنانچه برسبیل تفصیل در عهد نزول گشته ثبت در احسن الکتاب مسطور
که رهبری شاه ولایت و نور هدایت در سن بست و هفت سالگی برابر غرفه نشسته بود
و رطب تناول مینمود سلمان در پایین غرفه خرقه میدوخت و قوانند فروخت می اندوخته
شاه ولایت پناه یک خسته خرما برو انداخت و او را بدان مشرف ساخت سلمان گفت
من پیر سالخورده ام و روی براه آخرت آورده و تو خورد سالی مناسبت که با من
چنین پیش آیی امیر المومنین علیه السلام گفت ای سلمان تو خود را بزرگ میدانی و مرا
خورد سال و جوانی مگر روی در فراموشی آورده و از احوال هول دشت ارزنه فراموش
کرده آگاه نیستی از آنکه چکس در نجات برای تو یکبار و که ترا از شر شیر محفوظ داشته
از سر تو حیات داد سلمان متحیر گردید گفت یا امیر المومنین از قصه دشت ارزنه و شیر بیان

نمای و بصفای نقره برنگ غفلت از دلم بزدایی و مرا در نور دید میان آب بودی و از بیم بجزع

و فزع می نمودی در آن حال روی بدعا آوردی و از برای نجات دعا کردی دعا اینجا باجابت مقرون

گردید و من آنجا درگذر بودم و در آن صحرا عبور مینمودم من بودم آن سوار که زره بر تن داشت

و تیغ در کف و تیغ برکشیده و شبدیز را بدوانیدم و ترا به منزل نجات رسانیدم سلمان گفت

وقتی این کرامت از آن ضمیر بیان فرمای و ابواب حیرت بر روی من گشادی امیرالمؤمنین

یکدسته گل نرگس تازه از اطراف بیچید و انداز دست از آستین برآورده فرمود این بود هدیه تو که بآن

سوار بادیه دادی از سر عزت او منت بر جان نهادی سلمان بیشتر متحیر گردید و ساعتی را

تفکر نمود و بیهوش شد ناگاه هاتفی آواز داد و نقاب از روی حجاب بگشاد و گفت ای پیر

متوسل شو بمتولای زهرا و مقتدای اصفیا راه نمای و بعرض حال زبان بگشای سلمان متوجه

حضرت سید الثقلین و مقتدای الخافقین گردید و ماجرای بی‌حد منوال بلا توقف عرض رسانید

که من الجمل نعت تو خوانده‌ام و در عرض محبت تو توسن اقبال راندم و دست تو برا از جمیع

ادیان درافشاندم و دین ترا از دیده خود پنهان نمودم و پس او از بی مهتی لب نگشودم

اما پدرم از حال آگاه گردید و در مقام کشتن من آمد و مرا رنجانید لیکن از مادر خطا ما در من

از کشتن حذر نمود و حبیب میفرمود که مرا بقتل رسانند و دل خود را از وسوسه من فارغ گردانند

بنابرین بمن کارهای مشکل میفرمود و مرا بجمل آن مشکلات امر مینمود و ازین سبب روی بغربت

نهادم

نهادم و در دشت از زبان دم چون ساعتی خوابیدم به اقتضاء الحکم کردیدم بعد از بیداری
بر سر چشمه رسیدم از غصه کفتم شیری در پیره خوار پیدا شد و روی من نهاد و بر کنار چشمه
بر سر جامهای من ایستاد روی بسوی قاضی الحاجات آورده زبان تضرع و ابتهال کشودم
و از شر آن شیر نجات مسالت نمودم ناکاه سواری پیدا شده آن شیر را بتیغ ابدار دو نیم
کرد از آب بیرون آمده رکابش بوسیدم چون ذهول بسیار بود [illegible]
بر چهره بدیع سوار کردانیدم و درین سخن بودم که کوه و هیچ و آن سوار ناپاب کردید
بهر سو شتافتم اثری نیافتم مدت سی سال و چند سال ازین واقعه گذشته و من درین
مدت بکسی ظاهر نکردم الحال ابن عم تو عین اظهار این قضیه نمودی و ابواب تحیر بر روی
من کشودی یا رسول الله علم غیب از کجا حاصل فرمودی بعد ازین کفت آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انچنان خبر از برادر من بپرس که از عجب تر از زبان
دیدم ای سلمان چون بمعراج رفتم از سدرة المنتهی گذشته بمقامی رسیدم که جبرئیل از
همراه آمدن فرو ماند یک تنه بسوی عرش مجید راندم و دامن از کرد عالم وجود افشاندم
با خدای راز نهفتم و جواب شنیدم دران حال شیری مقابل خود ایستاده دیدم چون نظر
بر انداختم دیدم اسد الله الغالب علی بن ابی طالب چون از معراج باز کردیده بمضجع خود
رسیدم علی با تحیت و سلام و احترام بالا کلام در آمده کفت ای خیر الانام مبارک باد ترا

عنایات ملک العلام پس زبان بگشود درازی که میان من و پروردگار رفته بود نعوذاً
بالفاظ بیان نمود ای سلمان از زمان آدم تا حال هر کس از انبیا و اولیا و صلحا و اتقیا بلای و محنی
گرفتار میشد علی الشان را نجات میداد و ابواب فرج بر روی ایشان میگشاد و شنود ندا حدیث
قدسی مجز ایمعنی است یا احمد ارسلت علیاً مع کل نبی سراً و معک سراً و علانیة تا کسی
گوید آدم و نوح بوده و ادریس هم ابراهیم و ایوب و لوط و اسحق و اسمعیل که درود که
سلمات لعنت با مصطفی شب معراج سخنانی که عقل حیران است گوید قصه دخت از زنار حرارت
مشهور تر است اما اگر کسی را خلجانی بخاطر رسد در حل مجلس عارف ربانی شیخ علاء الدوله
سمنانی نیز مطالعه نماید [illegible] هر چه یک نقض علی هر کس که کار در زر میان دل ندارد
قصه سلمان و دخت ارژنا و قصه معراج در دستور الحقایق و کنج الاسرار چنانچه در صدر مذکور شد
مسطور است و همدرین معنی مولوی معنوی گوید آن شاه سرفراز که اندر شب معراج بد احمد
مختار یکی بود علی بود و شیخ سعدی قدس سره گوید چتردار مصطفی در صورت باز سفید
در شب معراج سبحان الذی اسرا علی با محمد همچو نور دیده با دیده قرین در گذشته ای او
از حد او را ولی سلی هر گذشت از نه فلک آن سرور صاحب قران با محمد شد فزون بر علم بالا علی
لو الذی گشته هم معراج با احمد علی از این سخن واقف بود روح ولی از این روشن شد
نور و صورت آن کار از این روشن کن شه حقیقت پایدار از این روشن یزدان شناسی شد پدید

زین دو تن دریافت حج ولی [illegible] · زین دو تن انوار دار معرفت · این دو تن در فخر برتر از صفت

ذات ایشان هر دو زیک نور آمده · چاره جز زین رشک رنجور آمده · خواجه حافظ ابرازی شیرازی گفته

بر سبیل ان در ضمیر هیچ بد کر آنچه حق سبحانه با تو گوید راز اسرار گفته بود امیر المومنین که بحکم حدیث بحوض

ساقی کوثر است امده تفصیل بیان خود بیست هر کدا که بعارف سالک بکس نگفت · در حیرتم که باده

فروش از کجا شنیده · بار ز تقام هم که در حق علی الطاهر زد · از کف ساقی جنت شربت کوثر [illegible]

آنکه چون مار آبرو ز خاک در کمانش بخت · تا بر لبان خشک و چشم تر زخشک و تر یافت منقبت

در مسند المنتعدین از ابوذر غفاری رضی الله عنه مرویست که شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله وسلم

که می فرمود که رسیدی که حق سبحانه هیچ زالفضه قبول نمیکند از بر دوستی مرتضی علی مقرون نباشد که او برادر

و داماد و بازوی منست پس روی بمن کرد و گفت ای ابوذر چون شب معراج مرا بر آسمان بردند

فرشته دیدم بر تخت نور نشسته و بر سرش تاجی از نور و یک پا لیس در مشرق و یکی در مغرب و در پیش

وی لوحی بود که تمام دنیا را در و میدید دنیا بین میان دو زانوی وی بود و هر دو دستش

نیز بمشرق و مغرب میرسید از جبرئیل پرسیدم این فرشته چه نام دارد گفت عزرائیل پیش وی

رفتم سلام کردم در جواب گفت علیک السلام یا خاتم انبیاء و برادر تبا مرتضی گفتم تو از کجا می شناسی

گفت چرا نشناسم که حق سبحانه مرا بقبض جمیع ارواح خلایق موکل کرده غیر روح پیغمبر و روح علی که

روح هر دو شما بمشیت و ارادت خود قبض خواهد کرد و منقبت در کفایت المومنین از سعد بن ابی خالد

روایت کرده‌اند که روزی سید کائنات علیه الصلوات را عارضه تب عرق فرا رسید داد چون امیر
المؤمنین علیه السلام بخدمت سید المرسلین آمد آنسرور فرمود یا اخی مرا تب تشویش دارد
امیر المؤمنین دست راست خود را بر سینه مبارکش نهاده گفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله
و رسوله راوی گوید دیدم که آنسرور برخاست نشست و گفت یا اخی خدای تعالی از فضائل
که بتو کرامت کرده یکی آنست که همه دردها را مطیع فرمان تو کرد و اینها معرفت هم کرده است
منقول از محمد بن سنان مرویست که روزی بخدمت امام جعفر صادق صلوات الله علیه بودم
که مردی از صفاهان آمد امام فرمود مارا مردم صفاهان میشناسند گفت بلی یا ابن رسول الله در بلاد
ما درختیست که در فصل بهار روزی دو بار گل کند و شکوفه بکشاید در اول روز بر گلش نوشته بینیم
لا اله الا الله محمد رسول الله و در آخر روز نوشته بینیم لا اله الا الله علی خلیفة رسول الله
منقبت در احوال کتاب از امیر المؤمنین حسن علیه السلام مرویست که شبی مرا پدر من فرمود
ای فرزند در خانه آب نیست و من احتیاج غسل دارم بغایت شب تاریک بود برخاستم
بطلب آب رفتم در بین راه ناگاه هاتفی گفت یا امام المتقین سطل آب بستان که از بهشت
آب غیر سرشت آورده ام پس از آن آب طهارت کرده بنماز تهجد مشغول گشت چون
آب آوردم دیدم بنماز مشغولست گفتم ای پدر آب از کجا حاصل شد فرمود حق سبحانه سطل
آب فرستاد و جبرئیل از برای غسل منادی میگفت یا علی مثل تو کیست که جبرئیل از بهشت بهر تو آب

آورد تا غسل کنی و نیز جبرئیل با من گفت از این عمل را فخری حاصل شد میان ملائکه و به این فخر
مباهات کنم تا روز قیامت منقبت در مصابیح القلوب از ابن عباس مرویست که روزی
سید کاینات از نماز عصر فارغ شده برخاست گفت هر که دولت بیدار در عقب من بیاید
روان شدیم تا بمنزل زهره فلک نبوت و بقعه خطه رسالت چراغ اهل بیت مصطفی فاطمه
زهرا علیها التحیة والثنا رسیدیم در این اثنا ناگاه ... تا او شمس را رسید آن دو فقاعر ... ف تعریف
انا مخصوص بعنایت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی امیرالمؤمنین
علی مرتضی گلیمی در خود پیچیده دو دسته و گل آورده بیرون آمد مهتر و بهتر عالم گفت یا اخی جبرئیل
مردمان را از آنچه دی روز رفت بیدار کردی گفت یا رسول الله میخواستم وقت نماز پیشین طهارت
کرده نماز فرض ادا کنم آب نبود حسن و حسین از طلب آب فرستادم ساعتی گذشت که ناگاه
گفت یا ابا الحسن بجانب راست خود نگاه کن چون نظر کردم سطلی دیدم از زر معلق در هوا و در
آبی سفیدتر از برف شیرین تر از عسل و خوشبوتر از گلاب از آن آب وضو ساختم اندکی اشامیدم
قطره بر سینه ام چکید که خنکی آن بدلم رسید آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا اخی آن سطل
از بهشت بود و آبش از زیر درخت طوبی و آن قطره که بر سینه تو چکید از زیر عرش پس تنگ
در بر کشیده در میان دو ابرویش بوسه داد گفت دولت و نور چشم من کیست وی
روز خادمش جبرئیل بود منقبت هم در کتاب مذکور از واقدی منقولست که گفت روزی پیش ... بودن

فرمود هر که شیعهٔ علیست ازین مجمع برخیزد چهل کس برخواستند اکثر و الباب داده

گفت این دمشقی را بیارید چون از خانه بیرون آوردند امیر المؤمنین علی را لعنت بر او فتاد

گفت ای ملعون چرا امام را دشنام میدهی گفت خدا وندا این را مسخ گردان در حال صورت

سگ شد بعد سه روز تا آن سگ باز در آن خانه بند کردند من از خواب بیدار شدم

گفتم در خانه باز کرده دمشقی را بیارید چون آوردند سگی بود در آن کنون بدران خانه هست

بفرمود تا او را بیرون نداند نوشش بگوش آدمی شنا... داشت آن سگ را گفتند دیدی

عذاب خدا بر سر او بر پشت افکنده و آب از چشمش روان شد گفت ای خدا و تر

بر بد کرم سخت شدت از عذاب این نتوان بود چون او را در آن خانه کردند صاعقه

در آمد و در آن خانه با سگ دمشقی هر چه بود بسوخت منقبت در مسند احمد بن حنبل خوب

خطیب و بحر المناقب و معارج النبوة مسطور است که یکی از تشریفات قیامت که

با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص باشد آنست که لوای حمد در دستش بود و همه

انبیا و رسل در ظل آن لوا باشند چنانکه گفت لِوَاءُ الْحَمْدِ یَوْمَئِذٍ بِیَدِی و بروایت

دیگر فرمود اَنَا سَیِّدُ وَلَدِ آدَمَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلَا فَخْرَ بِیَدِی لِوَاءُ الْحَمْدِ

وَمَا مِنْ نَبِیٍّ یَوْمَئِذٍ آدَمُ وَمَنْ سِوَاهُ اِلَّا وَهُوَ تَحْتَ لِوَائِی و آن

لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضه اش از فضهٔ بیضا و سنانش از یاقوت

چهار وجه او از زمرد خضرا و مروارید بود از نور یکی در مشرق دوم در
مغرب سیوم در مکه و بر و سه سطر مکتوب بود اول بسم الله الرحمن الرحیم ثانی الحمد
لله رب العالمین ثالث لا اله الا الله محمد رسول الله در تفسیر کوید
در مواوات بروایت عبد الله بن سلام مسطور است که در سطر سیوم علی ولی الله
نیز مکتوب است و طول هر سطری هزار روزه راه است چون این لوا را در فضای عرصات
حاضر کردانند منادی ندا کند این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی
التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین
و رسول رب العالمین آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پیش آمده این لوا را
بدست مبارک خود کیرد و بعد از ان تمامی انبیای از آدم تا عیسی بن مریم با [illegible] سایر
صدیقان و شهدا و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع کردند انکاه
از برای هر کدام ایشان از زین زرق براق و حله و تاج حاضر کردانند و از برای
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه تاج از نور آورده بر فرق همایون
آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش پوشانند و انکاه
هزار علم و هزار لوای آن سرور بر [illegible] آن سرور لوا الحمد بدست مبارک شاه مردان
مرتضی علی علیه السلام داده افواج و اعلام و الویه مذکوره را در سایه لوا الحمد درآورده

وهر که طریق متابعت سنت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مسلوک داشته باشد البته سالم
وغانم بجنات عدن نزول نماید اللهم ارزقنا بفضلک متابعة هذا السید
الامین والنور المبین علیه الصلوات والسلام الی یوم الدین ودر [illegible]
لوای الحمد در تفسیر بحر العلوم و در بعضی از کتب تذکره چنین بنظر در آمده که چون آدم
علیه السلام در وقت در آمدن روح ببدن عطسه نمود در جواب الحمد لله یرحمک
ربک سبقت رحمتی غضبی شنود و در آن حین نور محمدی در جبین مبین آدم متحرک بود گویند
در حین عطسه آوازی آمد چنانچه [illegible] آدم گفت ای [illegible] این آواز چیست خطاب
آمد که نور فرزند [illegible] محمد نبی آخر الزمان آدم [illegible] نور محمدی شد و این آرزو
در دل وی مستولی گشت آن نور را از رب [illegible] تعالی داده بسر انگشت مسبحه اش جلوه
گر ساخته آمد آدم علیه السلام انگشت مسبحه بر آورده شهادتین [illegible] مبادرت نمود و آن
سنت در میان اولاد تا قیامت گذاشت و نقوش مهر و محبت بر صفحه دل و جان
بر قوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور بمیان آدم علیه السلام یمن
و برکت و خیر و سعادت قرین یمین آمد و اولادی که جانب یمین متمکن بودند سعادت
مند و بلقب اصحاب الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بودند ازین اسعاد و انجاد
محروم ماندند القصه چون آدم جمال محمدی در آینه مسبحه دید خطاب آمد که ای آدم هر که [illegible]

از غیب بحضور آمد تهیه باد از آن و اکنون هدیه تو تا بآن فرزند ارجمند جواهر آن کرفت
خداوند از لطایف و عواطفی که از خزانه کرم بی مرحمت فرمود چنین که الحمد لله که برما
من اجرا کرده اعزاز ثواب آن که حمد باین فرزند دو منعمد از زانی داشته اینها اختصاص فرمود و ثبوت
بپیوست که بر آن حق تعالی از ثواب آن حمد این لوا آفرید بلوا الحمد موسوم کردانید و طینت انبیا
اختصاص فرمود و ثبوت پیوسته که بر آن لوا جلال باشد با قبهای نور لوکنند در هر قبه حوران
با جمال نشسته و بدست هر یک براتی و در آن برات اسامی ازواج ایشان حلوره و حوران
موصوفات آن قیامت منتظر ازواج خود می باشند تا هر کدام قرین خود را در میان خلایق
عرصات به بینند و دست نیاز دراز کرده نام زوج خود را با کرام و اعزاز تمام بر جنت بازکشند
بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا آن علم را ببرند چون ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی
فرماید این اسد الله الغالب یعنی شیر حضرت علی ابن ابی طالب کیست امیرالمؤمنین
علیه السلام حاضر شده آن لوا را چون کله بدست بر دست کرفته از پل صراط بگذراند
و بروایتی حق سبحانه بادی از نسیم جنت بفرستد تا علم عالی علم را با لوای حمد برکرفته
بفضای جنت فرود آرد و آن علم در آن روز بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد
و البا مدان علم بر مثال جواهر فواهر در آن تاج هست لوای حمد به بالای بر سرش برقرار
مانند تاج سلیمان و مرغ بر سرا و تا آن لوا در عرصات قایم بود اهل دوزخ از

در عذاب

در عذاب تخفیفی باشد و چون از هوای عرصات بعرصهٔ جنات برند عذاب
بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم منطبق سازند آن هنگام خلایق قدر و منزلت
انوار الهدی انتساب سند و ستایش او و اقدام نمایند شعب بیم در معارج النبوة ذکر تطهیر
حرم از انجاس اصنام و ارجاس ازلام باهتمام سید الانام علیه السلام چنین می آرد که
منقولست که سیصد و شصت است ازین خبر که مشرکان سیصد و شصت بت در اطراف و جوانب
کعبه نصب کرده بودند و ابلیس اقدام آن بتان را برصاص در زمین استوار کرده بود
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیزه یا چوبی که در دست داشت بآن بتان اشاره
میفرمود و میگفت قُل جَاءَ الحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ البَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ آن بتان بروی در
چوب در می افتادند با آنکه پاهای ایشان برصاص استوار بود و همچنین هر بت که در
خانهای مشرکان بود آنرا زیر و رو گردانیدند و سید المرسلین با امیر المؤمنین اشاره
کرد تا اصاف و نایله را بشکست و بروایتی اصاف برصفا منصوب بود و نایله بر مروه
گویند اصل آن دو بت یکی اصاف بن عمرو بوده مردی از جرهم و دیگری نایله بنت
سهیل هم از قبیله جرهم هر دو در خانه زنا کردند و خدای عز و جل ایشانرا مسخ گردانید
که سنگ شدند و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت و حماقت پرستیدن آن
دو بت ممنوع اشتغال نمودند و چون آن صنم که نایله نام داشت شکسته شد از درونش

زنی بسیار و برهنه بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این بت تا [illegible]
عبدالله بن عباس منقولست در آنروز آنحضرت بر روی هر یکی که اشاره کرده بقفا در
افتاد و بلعبت رسید که بتی چند در موضعی وضع کرده بودند که دست بآنها نمیرسید چون
معلقی بامر لقفی در کعبه در آمد امیرالمومنین بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک
بر کتف من نه و این بتان را از محال آنها بینداز آنحضرت فرمود یا علی ترا طاقت بار نبوت
من نیست تو پای بر دوش من نه تا این امر انتقال نمای امیرالمومنین بموجب فرموده
عمل نمود قدم بر دوش سرافراز دین نهاد بحکم اشکست کردن بت بهیچ فرق جگر او
نقلست در زمانی که پای مبارک امیر بر دوش منور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود آنحضرت
فرمود پرسید یا علی چگونه می یابی خود را گفت یا رسول الله چنان می یابم که حجب مرتفع
شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم اگر همه آسمانست بقبضه
اقتدار من است فرمود یا علی خوش وقت تو که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق
میکشم و در روایتی گفت یا علی رسیدی بدانچه مطلوب تو بود بس از پی نقش پای که بر دوش احمد
زمهر نبوت مقدم تشنید آورده اند که چون امیرالمومنین بتان را بزمین انداخته خود را
از دوش مبارک بزمین افکند تبسم نمود آنحضرت موجب تبسم پرسید گفت یا رسول
الله تبسم برای آن بود که خود را از چنین جای بلند انداختم و المی بمن ملحق نگشت و [illegible]

یا موسی چگونه الم بتو رسد که محمد بردارنده و جبرئیل فرود آورنده لطیفه کانه حق سبحانه و تعالی گوید
ای موسی من امروز بردارنده تو منم بعزت و حملناهم فی البر والبحر و فرود آرنده تو
من باشم و بندهٔ غلام من خواجهٔ کونین آنجا که بردارنده جبرئیل است یعنی برسید بجای
که بردارنده و فرود آرنده من باشم امید دار باش که هیچ محنتی بتو عاید نخواهد گشت آنگاه
لهم الامن وهم مهتدون و درین باب اهل اشارت نکتها ایراد نموده اند اول
در بر آمدن امیر المؤمنین بر دوش سید المرسلین سه حکمت گفته اند حکمت اولی آنکه نبوت
از ولایت زیاده است و ارجمندتر و ولی بار نبی نتواند کشید اما نبی بار ولی تواند کشید چنانچه
شمه از معنی آنسرور خود بیان نموده اند حکمت ثانیه آنکه آنسرور مدینه علم بود و امیر
المؤمنین در آن قاعده آنست که در را بر سر [illegible] حکمت ثالثه آنکه حق تعالی میفرماید
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم بمقتضای این فرمان بتان هیزم دوزخ
و آتش افروز جهنم باشند و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم را خاصیتی بود که چون بر آتش پرتو
رسیدی آتش را در وی تصرف نبودی چنانچه در بعضی روایات آمده که روزی بخانه سیدة
النسا فاطمه زهرا علیها التحیة والثنا تشریف ارزانی فرموده بود اتفاقاً فاطمه نان در تنور می
بست و از حرارت شرارت نار تن مبارک آن جگر گوشه رسول بر مثال ممومان گرم بود
آنسرور در آمد و اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند بدست مبارک

قرار

نور بود و زود آرنده م

در تنور بست بر نانی که فاطمه در تنور بسته بود پخته برآمده هر کرده که آتش در تنور بسته بود

خام بماند فاطمه انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته تعجب نموده تا حکمت چیست جامعی که هن نا

ناقصات العقل و دین ان انسان مان انسان پخته و نان آن پخته ان اکرمکم مثلی است

هند بری خام شکل و اقول است آن خام بر دلخته و آنچه پخته بر دخام آتش و رفرود ای نور چه

عجب مدار که این هم از کمال معجزهاست که آن کرده نان شرف مساس دست ما یافته بر چه

دست ما از لب باد آتش بران کار کند دست ابد دیگر بر صدق این مدعا [illegible]

رضی الله عنه که دست مبارک آن سرور یک نوبت باو رسیده بود هر بار که شوخکس کشتی

آتش افروختی و از آتش نهادی چرکهای وی بسوختی و سفره سفید و پاک از

آتش بیرون آمدی که رنگ انجا نیز اگر بر دوش امیرالمومنین برآمده بدست مبارک خود

بتافرا اندختی البته از آتش دوزخ مصون و محفوظ ماندی و فرمان انکم و ما تعبدون

من دون الله حصب جهنم نافذ نگشتی و نکته درین باب آنست نانی که بدست

محمد مصطفی یکبار برسد آتش را و تصرف ندارد دل بنده مومن که مدت پنجاه یا شصت

سال قبضه قدرت الهی منقلب قال قلب المومن بین اصبعین من اصابع

الرحمن یقلبها کیف یشاء اگر از آتش دوزخ مصون و از نار رزاق محفوظ ماند

چه عجب این ره دویم آنکه کافران همه بت را در خانه کعبه نهادند چون شرف اضافت

وان طرفی

و ان ظهر آیتی و آنست بتخانه دل بنده مؤمن که تشریف تجلی یافته ولیکن یسعنی قلب عبدی المؤمن یافته
از بعضی بتها بیگانه شود و بعضی اشاره سیوم آنکه سیصد و شصت بت در خانه کعبه نهاده بودند
اضافت او را از حق سبحانه تعالی بار بعد از شصت انجا که در هر شبانه روزی سیصد و شصت نظر
دل بنده مؤمن را القربت راه باشد چگونه اضافه [illegible] فرماید که در نقلی درین باب
بنظر آورده اند از آنرو که قوم موسی علیه السلام را بیرون دریا [illegible] موسی بچشم خویش
میرفت و هارون در عقب و بنی اسرائیل در میان ایشان آب از برکت مقدمه و ساقه محال آن
نبود که موجی بر اندام قوم برگردید اند از آنکه ایشان است آنست که چون روز قیامت خود از
حضرت رب العزة جل و علا خطاب در رسد که ای محمد نه خود گفته بودی مر علی را که انت منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اکنون گوید بلی خداوندا فرماید که چون
امت تو از بر دریای آتش دوزخ باید گذشتن تو و علی یک کدام مقدمه و دیگری ساقه شوید
و امت را در میان خویش جای دهید تا آتش را زهره آن نباشد که بموی بر اندام امت تو برد
منقبت در صحیح دانی و ربعیات ابو نصر همدانی و روضة الاحباب و حبیب السیر و روضة الصفا
و معارج النبوة مسطور است که در مقدمات هجرت علمای فن سیر چنین آورده اند که چون جماعه
منکران قریش با شقاوة و ملیشن در دار الندوة مشاورت در باب آنسرور نموده همه در قتل او
دادند و بر خوای این معنی عهد و پیمان بستند و ضد اینقا جبرئیل را از مکران آن خبر آگاه کردانید

و مکر ایشان را باطل ساخت چنانچه فرمود و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین و جبرئیل آنحضرت را [illegible]
واقعات که در مجلس نحس آن گروه بی شکوه گذشته بود یک یک بآنسرور عرض نمود
و این آیت خواند که قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق
و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قصد کفار بتفصیل بیان نموده گفت
و آن جنابست که امشب در مضجع خود استراحت ننمای و در روز دیگر تهیه اسباب سفر کرده
بمدینه سکینه توجه فرمائی المقصود چون آن شب رؤسای قریش مثل ابو جهل و ابو لهب
و ابی بن خلف و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت مصطفی بدستوری که قرار داده
بودند جمع آمده انتظار میبردند که چون آنسرور در خواب شود آن ملعونان بقتل و [illegible]
او بپردازند ابو لهب گفت امشب او را تا صبح نگاه میداریم که بنو هاشم را معلوم شود که ما
او را بهیئت اجتماعی کشته ایم آنسرور بر حال ارباب ضلال اطلاع یافته امیر المؤمنین را
فرمود یا اخی مرا اذن هجرت مدینه داده اند و فردا تجهیز سفر می نمایم و ودایعی که مردم
را نزد منست بتو می سپارم که بصاحبانش رسانیده خود را زود بمدینه رسانی و امشب
مشرکان قصد قتل من دارند جامه مرا پوشیده در خوابگاه من تکیه کن انشاء الله
مکروهی بتو نخواهد رسید امیر [illegible] بالش تکیه کرده نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس
آنسرور گردانید و بنبوت رسیده در آن شب که امیر المومنین بر فراش خاص سید المرسلین

تکیه نمود

تکیه نمود حق سبحانه جبرئیل و میکائیل را وحی فرمود که من در میان شما عقد مواخات بستم

عمر یکی دراز تر از عمر دیگری ساختم کدام یکی از شما حیات برادر خود بر حیات خویش

می گزینید هر یک از ان دو فرشته متوجه گفت که من حیات خود را دوست میدارم

و زندگانی دیگری را از زندگانی خود اختیار نمیکنم وحی آمد که چرا مثل علی نشوید که چون میان

او و محمد عقد مواخات بستم او جان خود را وقایه نفس [illegible] گردانید و حیات محمد را

بر حیات خود اختیار کرده باید که از زمین عالم هبوط نموده بروید و علی را از شر اعدا

نگاهدارید ایشان هر دو بفرمان سلطان بیچون از سقف نیلگون در پرواز آمده بعرصه

ربع مسکون نزول فرمودند جبرئیل بر سر بالین و میکائیل جانب پای امیر المومنین علیه

السلام ایستادند و جبرئیل میگفت بخ بخ لک یا علی یعنی خنک بخت مثل تو ای علی که مباهات

کرد حق تعالی بتو ملائکه ملا اعلی بسبب آنکه بهر خدا راه نفس بر بند [illegible] ملک عزیز سبحان

او کریمه [illegible] در شان امیر آیه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء

مرضات الله و الله رؤف بالعباد نازل شده و امیر المومنین نیز درین باب این چند

بیت فرمود در سیر وقیت نفسی خیر من وطی الحصی و من طاف بالبیت العتیق

و بالحجر رسول اله خاف ان یمکروا به فنجی ذو الطول الاله من المکر

و بات رسول الله فی الغار آمنا موقی و فی حفظ الاله و فی ستر و بت اراعی

از عمهم وما يثبتونني نفقد وطلبت نفسي على القتل والاسر ... يعني وفا كردم

نفس خود بهترين كسي را بسنگ بسته است يعني بر شكم خود و بهترين كسي كه طواف كرده

خانه كعبه و حجر الاسود را و بيت دويم پيغمبر خدا انديشه كرد از ين كه مكر كنند با و پس نجات

داد خداوند بزرگ از مكر ايشان بيت سيوم شب كرد رسول در غار بيم و ترس نگاه داشته

شد در حفظ و ستر خدا بيت چهارم و شب كردم من اين كه نگاه دارم آن حضرت را

و تاب نداشتند مرا پس تحقيق پيچيدم من نفس خود را بر قتل و اسيري و در جميع كتب

سير آورده اند كه چون امير المومنين بر بستر سيد المرسلين تكيه كرد آنحضرت از خانه بيرون

رفته از اول سوره ياسين تا فاغشيناهم فهم لا يبصرون خوانده مشت

خاكي بر كف مبارك گرفته بر سر آن مغروران يعني پاشيد و گويند گردي از آن خاك

بر سر هر يك باد بجاي كه نشست در جنگ بدر با تش دوزخ پيوست و آنحضرت دست از

ايشان بگذشت بعد از آن بر بام شخصي و بروايتي ابليس انجا پيدا شد پرسيد

كه شما از براي چه كار بر بام آمده ايد و انتظار كه مي بريد ايشان گفتند منتظر محمديم گفت

بخدا سوگند كه محمد از خانه بيرون آمده و بر سر شما خاك ريخته رفت ايشان دست بمفارق

خود زده و قباي خود خاك آلوده يافتند پس از شكاف در نگاه كرده ديدند شخصي

در خوابگاه آنحضرت خفته گفتند اينك محمد خفته است چون بعزم دست برد قدم در خانه

نهادند

نهاده بود امیر المومنین علیه السلام از جای خود بر خاست چون دانسته که محمد رسول الله
از غار رفته از امیر پرسیدند محمد کجا است گفت که مرا بجای خفتن موکل کرده اند چه دانم کجا است
شما نیکو میدانسته باشید که تمام شب در طلب او بسر برده اید مشرکان منفعل شده
زمانی امیر را محبوس داشتند آخر باز داشت او [illegible] تعرض از او کوتاه کردند
گویند که گرچه قصهٔ مذکوره در باب آیات در بیان آیهٔ کریمه وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشْرِی نَفْسَهُ
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ مسطور گشته اما چون در کتب مذکوره بر سبیل تفصیل ایراد یافته
بود بنابرین مکرر نوشته شد منقبت در وسیلة المتعبدین و مناقب خطیب و کشف الغمه
و معارج النبوه و روضة الاحباب و حبیب السیر مسطور است که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم در سال اول از هجرت میان ارباب وفا و دوستان از اهالی مکه و مدینه عقد اخوت
منعقد گردانید چهل و پنج نفر از مهاجران مکه و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایت دیگر
از هر صنفی پنجاه مرد نامزد و تعیین آنسرور در سلسلهٔ مواخات بحکم گردانیده اند از انجمله سلمان
فارسی با بوذر داد و ابوبکر صدیق با خارجه بن زید انصاری و عمر بن الخطاب با عتبان
بن مالک و عثمان بن عفان با اوس بن ثابت و ابوعبیده جراح با سعد معاذ و زبیر
بن عوام با سلمه بن سلامه و طلحه بن عبیدالله با کعب بن مالک و عبدالرحمن عوف
با سعد بن ربیع و مصعب بن عمیر با ابوایوب انصاری و ابوحذیفه بن عتبه با عباد

بن بشیر انصاری و عمار یاسر با ثابت بن قیس و عبد الله جحش با عاصم بن ثابت و ارقم
بن ابو ارقم با ابو طلحه انصاری علی بن العباس و در ان باب مکتوبی نوشتند که با یکدیگر
معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و بآن عقد از یکدیگر میراث می بردند
تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
نازل شده و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ شد و در شرح صحیح بخاری نقل از
ابن عبد البر کرده که مواخات دیگر اول این مواخات بود میان مهاجران پیش از
آنکه انصار در زمره اصحاب در آیند و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری نیز درین باب حدیثی
بروایت ابن عمر آورده که آنسرور عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر
و میان عثمان عفان و عبد الرحمن عوف پس امیر المومنین علی علیه السلام گفت یا رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم میان یاران عقد برادری بستی و مرا با هیچ برادری نکردی
برادر من کیست آنسرور صلی الله علیه و آله فرمود و انا اخوک یعنی من برادر توام و برادری
گفت انت اخی فی الدنیا و الاخرة یعنی تو برادر منی در دنیا و آخرت القصه این
جماعت که مذکور شدند از جمله مهاجر اند پس معلوم شد که عقد مواخات دو نوبت بوده
و هر دو نوبت امیر را آنسرور برادر خود خوانده بیت ز مادر دهر [illegible] نزاد طفل نظیر با
کسی که مصطفی پیمبر بود برادر او منقبت در مواخات در روضة الاحباب در روضة الصفا

دبر

و حبیب السیر و معارج النبوة مسطور است که علمای سیر و اخبار چنین آورده اند که در اواخر ذی
قعده سال نهم از هجرت آنسرور را عزیمت آن شد که حج بگذارد چون استماع نمود که مشرکان
بر رسم جاهلیت در موسم حج بمکه معظمه آمده برهنه طواف خانه می نمایند از برای عدم اختلاط
با ایشان آن عزیمت را موقوف کرده ابوبکر صدیق را بامارت سیصد نفر از اصحاب
تعیین نموده فرمود که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و اوایل سوره برات
تا چهل آیه بر مردم بخواند چون ابوبکر از ذوالحلیفه احرام بسته روان گشت مقارن
این حال جبرئیل علیه السلام آمده پیغام حضرت عزت جل جلاله رسانید که هیچکس تبلیغ
رسالت و ادای پیغام نکند الا تو یا علی و بروایت دیگر تو یا مردی که از تو باشد
چون امیرالمومنین علیه السلام از میان قوم بمزیت قربت من کل الوجوه بآنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم شرف اختصاص و اتحاد داشت آنسرور او را از کیفیت حال آگاه گردانیده
فرمود که از عقب ابوبکر برو و سوره برات از وی گرفته در موسم حج بر مردم بخوان و این
چهار کلمه نیز برسان یکی آنکه بهشت در نیاید مگر کسی که بحلیه اسلام متحلی بود و دویم
آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سیوم آنکه بعد از امسال کسی که از ارباب شرک و ضلال
باشد حج نگذارد و چهارم از مشرکان و کفار هر که عهد موافقت با خدا و رسول داشته
باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه

در امان باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر باشد جابر
انصاری گوید ما پیش کس با ابوبکر بیرون آمده بودیم چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد
درآمد ابوبکر پیش رفت که امامت کند هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه حضرت
آنسرور بگوشش رسید توقف نمود و گفت این آواز ناقه رسول الله است گویا مامور شده
که حج بگذارد توقف نمایید تا بخدمتش نماز بگذاریم درین اثنا امیر المومنین علی بر شتر
آنسرور سوار رسید ابوبکر صدیق از امیر المومنین پرسید که امیر آمده یا مامور امیر گفت
فرمان واجب الاذعان چنین صادر شد که سوره برات را بمن دهی که بر خلق خوانم
و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم ابوبکر صدیق آیات بینات را تسلیم نموده عقب
امیر نماز گذارد و بعد از آن امیر المومنین علیه السلام برخاسته اوائل سوره برات را
چهل آیه بر مردم خوانده کلمات اربعه را بایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف
حج خطبه خواند و احکام بیان فرموده بآنچه مامور شده بود قیام نمود و آورده‌اند که
چون امیر المومنین علیه السلام کلمات اربعه بسمع مردم رسانید یکی از آن میان آواز
داد که اگر بریده شدی آنچه میان ما و پسر عمت است از سوگند هر آینه ابتدا میکردیم
با تو بشمشیر امیر گفت اگر نه امر رسول صلی الله علیه و آله وسلم در نوار آمدی که مرا فرموده
هیچ نگویی تا باز آیی هر آینه بر کشتن تو اقدام نمودمی گویند چون امیر بمکه رسید شمشیر

برکشیده

برکشیده گفت بخدا سوگند که هیچ کس طواف برهنه نکند مگر آنکه او را تادیب میکنم و
با جامه بپوشید که با و سورت رسیده باشد المقصود چون ابو بکر از قضایا فراغت یافته
مراجعت نمود ابو بکر با آنسرور فرمودی ابو بکر هیچ امری از تو بوقوع نیامده و نقصی
بحال تو راه نیافته تو مصاحب منی در غار اما جبرئیل آمده گفت فرمان الهی چنین
است که ادا این کار نماید الا تو یا کسی که از تو باشد منقبت در صحیح ترمذی
و مشکوة از ابن عباس و در مسند احمد بن حنبل و صحیح نسائی و هدایت السعدا از ابن
عباس و زید بن ارقم و براء بن عازب مرویست که گفتند چند کس از اصحاب رسول
در مسجد درها باز کرده بودند آنسرور فرمود همه بندید آن درها بغیر در علی بن ابی
طالب پس بعضی از مردم درین باب سخنان گفتند چون این حکایت بسمع اشرف
اقدس نبوی رسید بر پای خواسته حمد و ثنا باری تعالی گفته فرمود اما بعد بدرستی که
من سد این ابواب امر کردم بغیر از باب علی پس یکی از شما دران باب سخن گفته
والله که من هیچ نبستم و نگشادم تا هنگامی که بآن امر مامور نگشتم بیت کشایش
از در دیگر مجو بغیر علی که غیر باب علی را بگل برآورده منقبت در مسند احمد بن حنبل
از ابن عمر مرویست که گفت بدرستی که مرتضی علی سه فضیلت داده شد اگر یکی از آن
فضایل مرا باشد دوست تر است نزد من از شتران سرخ موی یکی آنکه آنحضرت رسول بتول

را بوی داده دوم آنکه جای داطوار در مسجد که حلال نیست مرا در آن مسجد آنچه

حلال است مرا و را یعنی رسول باو رخصت داده که جنب در مسجد رود سیوم آنکه

روز خیبر علم باو را دو عطا نمود و بوی کوید نقل مذکور در صواعق محرقه از عمر بن

الخطاب نیز منقولست نقلست در روضة الاحباب و روضة الصفا و حبیب السیر و مدارج

النبوة مسطورست که اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در سال دهم از هجرت آنسرور

صلی الله علیه و آله وسلم را با نصارای نجران مصالحه واقع شد منقولست که چون مکتوبی

فرستاده ایشانرا باسلام دعوت نموده آنجماعه بعد از مشورت چهارده کس

از روسای قوم خود اختیار کرده بمدینه فرستادند که احوال آنسرور تحقیق نموده

خبر باصحاب خود رسانند و مقدم آن قوم مردی از بنی کنده نامش عبد المسیح و لقبش

عاقب و مردی دیگر نامش ایهم و لقبش سید بود و آن عاقب امیر و صاحب رای

اهل نجران بود و سید صاحب قبیله تر از ایشان بود و مردی دیگر از آن قوم ربیعه

ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود و باقی از اعیان

حشا هر قوم خود بودند و این ابو الحارث برادری داشت نامش کرز بن علقمه او نیز

از جمله آن چهارده نفر بود و در اثنای راه استر ابو الحارث بسر در آمد کرز گفت بسر در آید

آنکس که ابعد است از دین یعنی آنسرور استغفر الله ابو الحارث گفت بلکه تو بسر

درآید

دراینجا گبر گفت ای برادر چرا چنین میگوئی گفت بجهة آنکه نه محمد بتحقیق خاتم انبیا

است و ما انتظار ظهور پیغمبری دیگر نبریم گبر گفت چون حال برین منوال است چرا قول

درویش منشی گفت موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم است و از این صورت امری بظهور

آید احتیار نمیزرد نصاری بنا بر آنچه یاد داده اند از نفائیس امتعه و کرایم اموال بار بستند

از استماع این سخن محبت اسلام در دل گبر پیدا شده در شتر بتعجیل تمام راندند چون

بسعادت مصافحه آنسرور رسیدند در حالتیکه ایمان برسالتش آورده کلمه عرض نمودند گویند که

چون بمدینه رسیده شد جامهای زرد او رنگ ساخته حلهای ابریشمی پوشیده و انگشتری

های طلا در دست کرده بمجلس مقدس مطهر در آمدند و سلام کردند آنسرور جواب

سلام نداده از ایشان احتراز فرمودند و هر چند تکلم نمودند جواب نشنیدند آنگاه

از مسجد بیرون آمده عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف را بنابر سابقه معرفتی که

داشتند دیدند گفتند پیغمبر شما مکتوبی نوشته دعوت نمود چون آمدیم تحیت

و سلام بتقدیم رسانیدیم جواب نشنیدیم و هر چند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون

مصلحت چیست باز گردیم یا توقف کنیم عثمان و عبدالرحمن هر چند فکر کردند جواب آن

کرده نتوانستند امیر المومنین علی نیز در آن مجلس حاضر بود عثمان و عبدالرحمن گفتند یا اباالحسن

رای جهان آرای تو درین باب چیست فرمود رای من آنست که جامهای ابریشمی و انگشتریها

ای نذین از خود دور کنید و جامهای متعارف در بر کرده مجلس همایون آنسرور درآیید
آن قوم بموجب فرموده امیر المومنین عمل نموده سلام کردند آنسرور جواب ایشان باز داد
و فرمود سبب آنکه مرا براستی بحق فرستاده که چون این جماعه نوبت اول پیش من آمدند [illegible]
شیطان با ایشان بود و از جهت جواب سلام ایشان باز ندادم و مکالمه زبان نکردم
بعد از آن ایشانرا باسلام دعوت فرمود وابا نمودند و در آن روز غنا و فزوده سوال
در باره عیسی کردند آنسرور جواب داد او بنده خدا و رسول خدای بود اسقف آن گروه
پرسید پس میدانی عیسی را پدری بود فرمودند گفت پس چگونه او بنده و مخلوق فرمود
امروز جواب این سوال نمیگویم اقامت کنید تا جواب سوال خود بشنوید روز دیگر حق
سبحانه این آیه کریمه فرستاد اِنَّ مَثَلَ عِیسیٰ عِندَ اللّٰهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ
ثُمَّ قَالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ اَلحَقُّ مِن رَّبِّکَ فَلَا تَکُن مِّنَ المُمتَرِینَ فَمَن
حَاجَّکَ فِیهِ مِن بَعدِ مَا جَاءَکَ مِنَ العِلمِ فَقُل تَعَالَوا نَدعُ اَبنَاءَ
نَا وَاَبنَاءَکُم وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُم وَاَنفُسَنَا وَاَنفُسَکُم ثُمَّ نَبتَهِل فَنَجعَل
لَعنَةَ اللّٰهِ عَلَی الکَاذِبِینَ آنسرور ایشانرا طلبیده آیات منزله خواند بعضی
آیه کریمه اقرار نموده بر اعتقاد خود مقر بودند آنسرور فرمود اگر باور ندارید بیایید
تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعای بد کنیم در شأن یکدیگر و گوییم لعنت خدای بر دروغ

گویان

... گویان گفتند امروز ما را مهلت ده تا درین باب تامل کرده فردا جواب باز نمائیم رفتند با
عاقب که رئیس ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست گفت ای گروه نصاری بخدا
سوگند شما تحقیق بدانید که محمد مرسلست و درین باب عیسی دلیل ظاهر آورده و مباهله با وی
میکنید والله هیچ قومی با پیغمبری مباهله نکرد که بعد از آن زنده باشند بهتر آنست که با وی مصالحه
نموده جزیه قبول کنید و به دیار خود باز گردید روز دیگر صباح که صباغان قدرت رزبان آفتاب
در بوته سیماب گون افلاک بوقلمون رنگ نمودند بر صفحات حکمت برای صفوف لاجوردی پیکر
زبرجدی منظر از زینت آن خورشید انور شمسه مزدوج چهره منور قرص آفتاب با انگیختند آنحضرت
از حجره مبارک خود بر آمده دست امام حسن بیک دست گرفته و امام حسین را در بغل
جای داده و سیدة النساء فاطمه زهرا و سلطان اولیا علی مرتضی چون زهره و ماه در پی
آن آفتاب فلک رسالت پناه روان گشته و آنحضرت با اولاد و امجاد خود میفرمود
چون من دعا کنم شما آمین گوئید گروه نصاری چون این پنج تن را دیده صیت دعا و آمین
شنیدند ابو الحارث که دانشمند ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که روی چند می
بینم که اگر از حق سبحانه درخواهند کوه را از جای خود زایل گردانید زنهار مباهله نکنید
که بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمیکنیم فرمود مسلمان
شوید گفتند این کار از ما نیاید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت مقاومت

وقت محاربه عرب نیست لیکن مصالحه میکنیم با تو برین منوال که هر سال [illegible] هزار حله [illegible]
و هزار در ماه رجب بدهیم و بهای هر حله چهل درم باشد و رسول ترا و رسول که بفرستی نگاه داریم و مهمانداری
کنیم [illegible] آنکه ما را برین نگذاری و با ما محاربه ننمائی و بروایتی گفته‌اند سی اسپ و سی شتر و
زره و سی نیزه بدهیم بعد از آن صلحنامه درین باب نوشته شد و گواهی چند از صحابه بر آن ثبت
کردند [illegible] اگرچه در باب آیات بیان آیه مباهله مسطور گشت اما چون
ترتیب مذکوره بر سبیل تفصیل ایراد یافته بود مکرر نوشته شد منقبت در وسیلة المتعبدین
و مناقب خوارزمی از عبد الله بن مسعود مرویست که گفت روزی در سفر حجة الوداع رسول
بسوی صحرا بر آمد و من در خدمت بودم دیدم که آه سرد کشید گفتم ای محبوب رب العالمین
چرا آه سرد میکشی فرمود ای ابن مسعود خبر مرگ من بمن رسانیده‌اند و میدانم که اکثر امت
من در ضلالت می افتند گفتم یا شفیع المذنبین کسی را خلیفه خود میکنی فرمود کرا خلیفه کنم گفتم
ابو بکر را آنسرور هیچ نگفت و باز آه سرد کشید گفتم عمر را خلیفه کن آنسرور باز آه سرد کشید
نوبت سیوم گفتم یا سید المرسلین مرتضی علی را خلیفه کن از سر تعجب گفت و شما هرگز این
کار نکنید و هرگاه او را قایم مقام خود کنم میدانم قبول ننمائید بخدا سوگند اگر شما این کار میکردید
البته شما را بجنت داخل میکردم منقبت هم در وسیلة المتعبدین و مناقب خطیب خوارزمی نیز
از ام المؤمنین عایشه صدیقه مرویست که گفت چون وقت فوت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

بر

و پس [illegible] فرمود ادعوا لي حبيبي يعني بخوانيد براي من دوست مرا من ابوبكر را خواندم رسول [illegible]
بسوي من و ابوبكر نظر كرده باز سر بر بالين نهاده فرمود ادعوا لي حبيبي من عمر را خواندم بسوي
نظر كرده باز سر بر بالين نهاده فرمود ادعوا لي حبيبي من گفتم واي بر شما اي مردمان علي بن
ابي طالب را طلبيد كه رسول غير او را نمي‌خواهد چون مرتضي علي آمد سر او را با سينه خود منضم
ساخته درون پيراهن خود گنجانيد چنانكه هر دو بازو در گريبان سر بدر كردند و همچنان
با مرتضي هم آغوش بود كه روح پاكش بفردوس برين خراميد منقبت در صحيح ترمذي
و مشكوة و مصابيح از جميع بن عمير مرويست كه روزي همراه عم خود بخانه عايشه در آمد پرسيد
كه يا ام المومنين من كان احب الناس الى رسول الله يعني دوست ترين
مردمان بسوي رسول كه بود گفت فاطمه فقلت انما اسئالك عن الرجال يعني
گفتم از مردان مي پرسم گفت شوهر او گويد زمخشري در كتاب ربيع الابرار مي آرد
كه بعد از سوال جواب مسطور ام المومنين گفت چرا دوست‌ترين مردمان نباشد كه [illegible]
روزه‌دار روز و شب بيدار بود و بتحقيق كه ديدم در حين وفات آب از دهن سرور كاينات
در كف مرتضي علي جاري شد و او بياشاميد از راوي گويد من گفتم چون چنين
بود ترا چه بر آن داشت كه با وي حرب كردي ام المومنين چادري بروي كشيده
بسيار بگريست و گفت بر من مقدر بود منقبت در روضة الشهدا از ابن عباس [illegible]

المؤمنین مرویست که روزی اصحاب از آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند یا شفیع المذنبین
وخیر النبیین چه کلمات بود که آدم علیه السلام از آن بر زبان راند و برکت آن حق سبحانه توبه اش
قبول کرد فرمود سألك آدم بحق محمد وعلی وفاطمة وحسن وحسین ان تتوب
علیه یعنی سوال کرد از حق سبحانه بگفت ای پروردگار من این پنج تن توبه من قبول کن الله تعالی
توبه آدم قبول کرد رباعی یا رب بمحمد و علی و زهرا یا رب بحسین و حسن و آل عبا کز لطف برآر حاجتم
در دو سرا بی منت خلق یا علی الاعلی نعت در مودات از جمیع بن عمیر روایت که من از ام
المؤمنین عایشه پرسیدم که منزلت امیر المؤمنین علی علیه السلام در پیش سید المرسلین صلی الله علیه
و آله وسلم تا چه غایت بود گفت اکرم رجالنا علی رسول الله یعنی گرامی ترین مردمان
بود پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نعت هم در مودات از ابی سلام روایت که من از جابر
انصاری پرسیدم که آنچه ترا از رسول فضیل مرتضی علی معلوم شده باشد بیان کن جابر گفت
امیر المؤمنین بعد از خیر النبیین بموجب نصوص قرآنی و احادیث صحیحه بهترین بشر است پس
گفتم چه گویی در حق آنانکه بغض و عداوت او در دل داشتند گفت ایشان بتحقیق کافر شدند
و دشمن ندارد علی را مگر کافر نعت هم در مودات از هاشم بن برید منقولست که گفت
شنیدم از عبد الله بن مسعود که میگفت سند کردم هفتاد سوره قرآن را از رسول صلی الله علیه
و آله وسلم و باقی از بهترین امت گفتم بهترین امت کیست گفت علی ابن ابی طالب نعت

هم در مودت

هم در صوارت و مناقب خطیب خوارزمی از علقمه بن قیس و از اسود بن یزید منقولست

که ما با ابو ایوب انصاری گفتیم در زمانی که از جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام جنگ

معاویه میرفت که ای ابو ایوب تو بشرف صحبت پیغمبر [illegible] با وجود این بر قایلان

کلمه لا اله الا الله شمشیر میکشی گفت ای علقمه و اسود روزی من در خدمت رسول الله

بودم و انس بن مالک ایستاده بود که در حلقه جنبانید رسول گفت برو بگشای پس برگشت گفت

عمار است [illegible] و پس از طلب چون آمد گفت ای عمار زود باشد که در امت من ظاهر

شود فتنه و فتنها چنانکه شمشیر بیکدیگر را بکشند و بعضی از ایشان بجنت روند و بعضی

بدوزخ چون این واقعه مشاهده کنی باید که موافقت علی نمائی هر چند تمام اهل عالم

مخالفت او کنند بدرستی که علی ترا بر غلط نمیکرداند از راه راست و فرمان برداری او فرمان

برداری منست و فرمان برداری من فرمان برداری خداست هم در صوارت

بروایت [illegible] رافع خادم سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مسطورست که هر کس که حق

امیرالمؤمنین علی نشناسد بدرستی که از سه حال بیرون نیست یا منافقست یا ولد

الزنا یا مادرش در حالت حیض حامله شده او را بوجود آورده منقبت هم در صوارت

از ابی وایل منقولست که شنیدم از عبدالله عمر که می شمرد اصحاب کبار پیغمبر را الی

متوالی که ابوبکر و عمر و عثمان و غیره و نشمرد امیرالمؤمنین را در ایشان پس گفت مردی

ای عبدالله مگر از اصحاب کبار نیست مرتضی علی که نمی شماری او را گفت مرتضی علی را از اهل بیت
پیغمبرست و قیاس کرده نمیشود با وی هیچ یکی از اصحاب را با رسول الله و در حق تو بوده است و دیدی
که خدای تعالی میفرماید الذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم الآیه انکه یعنی کردیم همراه
ساختیم با ایشان ذریات ایشان را بکردیدن ایشان و از اینجا در آوردیم با ایشان
ذریات را پس فاطمه علیها السلام با رسول خداست و مرتضی علی نیز با رسول و منقولست
منقبت هم در مودات از عبدالله بن احمد حنبل منقولست که گفت پرسیدم از پدر خود
از بهترین صحابه گفت ابوبکر و عمر و عثمان پس خاموش شد گفتم ای پدر چرا نام مرتضی علی را نیز
نیاوردی گفت ای فرزند مرتضی علی بحکم آیه مباهله نفس پیغمبرست و بحکم انما یرید الله
از اهل بیت رسول و بحکم انما ولیکم الله و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه
امیرالمومنین برابر نشود با هیچ یکی از صحابه با او منقبت هم در مودات از امام محمد باقر صلوات
الله علیه منقولست که گفت در مرض موت روزی سر مبارک رسول در کنار امیرالمومنین
علی بود و مهاجر و انصار در منزل فیض نازل سید المرسلین مجتمع بودند در آن حال
رو بسوی امیر کرده فرمود یا اخی قبول میکنی وصیت مرا و بجای می آری وعدهای مرا
گفت بلی یا رسول الله و در گریه شد چنانکه از کثرت رقت بیهوش گردید پس گفت
رسول ای بلال بیار شمشیر و خود و زره و اسب و ناقه مرا و پارچه که در ایام فاقه

برشکم

هنگام عبادت بر شکم می بستم چون بدل بخور موده قیام نمود و پس انگشترین را از انگشت
خود برآورده نمود و بیانی این اسباب تعلق من بتو تعلق دارد در این جهان باو بخانه خود
که هیچکس را بعد از من در این امور با تو مضایقه نباشد امیر المومنین آن چیزهای متبرک
بر سر و دیده مالید و در حضور مهاجر و انصار بخانه خود برد منقبت در مسند احمد حنبل از ابن
نافع غلام ابن عمر روایت که گفت روزی از ابن عمر پرسیدم از سید کائنات خیر الناس
کیست گفت کسیست که بر وی حلالست آنچه که بر پیغمبر حلالست و بر وی حرامست آنچه بر پیغمبر حرامست
گفتم آن کیست گفت تو از کجا و این سوال از کجا بعد از آن استغفار کرد و گفت آنکس علی
بن ابی طالب که پیغمبر ابواب مسجد را بست و باب او را مسدود نساخت و فرمود
یا علی دیگری را حلال نیست که در این مسجد جنب باید بجز مرا و ترا و هرچه بر من واجب بر تو
واجبست و تو وصی و وارث منی و ادا میکنی و تو هم دو عدهای مرا و برسنت من بدرجه
شهادت برسی منقبت در صواعق محرقه مسطور است که روزی مرتضی علی و ابوبکر بطواف
مرقد مقدس آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم میرفتند امیر گفت تقدم انت یا ابابکر یعنی
پیش شو تو ای ابوبکر گفت ابوبکر ما کنت اتقدم رجلا سمعت رسول الله یقول
فیه علی منی و انا منه یعنی چگونه پیش شوم از مردی که شنیده ام از رسول خدا که میگفت
در شان او علی منست و من از ویم منقبت هم در صواعق محرقه از شعبی روایت که گفت روزی

در زمان خلافت خود ابو بکر با جمعی نشسته بود که مرتضی علی آمد ابو بکر استقبال نمود

گفت مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى أَعْظَمِ النَّاسِ مَنْزِلَةً وَأَقْرَبِهِمْ قَرَابَةً وَأَفْضَلِهِمْ حَالَةً

عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هٰذَا الطَّالِعِ یعنی هر کس خواهد نظر کند بسوی بزرگترین مردمان

از روی گرامی خواهد نظر مرتبه و نزدیک ترین ایشان از روی نسبت و فاضلترین از روی

حالت نزد پیغمبر رسول پس نظر کند بسوی این که طالع شد یعنی مرتضی علی. نیز هم در صواعق

محرقه مسطور است که گفت عمر عَلِيٌّ أَقْضَانَا یعنی مرتضی علی عالم تر از ما است. نیز هم در صواعق

محرقه در مستدرک حاکم از ابن مسعود منقول است که گفت أَقْضَى أَهْلِ الْمَدِينَةِ عَلِيٌّ و از سعید

مسیب منقول است که میگفت عمر بن الخطاب نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ مُعْضِلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنٍ

یعنی پناه می برم بخدا از قضیه که نیست مر او را ابو الحسن. و هم از سعید مروی است که گفت لَمْ يَكُنْ

أَحَدٌ مِنَ الصَّحَابَةِ يَقُولُ سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ إِلَّا عَلِيٌّ یعنی نبود هیچ یکی از صحابه

که بگوید سوال کنید از من سوای عرش مگر مرتضی علی. و از ام المومنین عایشه منقول است که گفت

إِنَّهُ أَعْلَمُ مَنْ بَقِيَ بِالسُّنَّةِ ترجمه بدرستی که مرتضی علی عالمتر کسیست که باقی مانده است بسنت

نبوی. و گفت عبد الله بن عباس كَانَ لِعَلِيٍّ مَا شِئْتَ مِنْ ضِرْسٍ قَاطِعٍ فِي الْعِلْمِ وَكَانَ

لَهُ الْقِدَمُ فِي الْإِسْلَامِ وَالصِّهْرُ بِرَسُولِ اللّٰهِ وَالْفِقْهُ فِي السُّنَّةِ وَالنَّجْدَةُ فِي الْحَرْبِ وَالْجُودُ

فِي الْمَالِ یعنی بود مر علی مرتضی را چیزی که میخواستم از دندان برنده در علم یعنی هر مسئله مشکل را

جواب

جواب موجود بود و مراد او سبقت در اسلام و بود و خیر مراد او سبیکا نبات و علم و

و دلیری در جنگ و بخشش در مال و در اوسط طبرانی و صواعق محرقه از ابن عباس

منقولست که گفت کانت لعلی ثمانی عشر منقبة ما کان لاحد من هذه الامة

یعنی بود مر علی مرتضی را هژده منقبت که نبود و نیست مر یکی را ازین امت و نیز

در تحفة المعارف مسطور است که روزی رسول رب العالمین روی بسوی امیر المومنین

کرده گریست امیر پرسید یا رسول الثقلین موجب گریه چیست آنسرور در رهنمای گریه فرمود

بلائی که پس من از برای ضلالت امت که بغض تو در سینه ایشان قرار گرفته و اکنون

ظاهر نمیکردانند مگر بعد از من و حال آنکه حق سبحانه ایشانرا لعنت کرده و از عین جبرئیل

خبر داده است مرا که این فرقه ضال در حق تو ظلم و با تو جنگ خواهند کرد و بتو و اولاد

تو انها خواهند رسانید و احوال آل تو برین منوال خواهد بود تا مادی که یکی از

اولاد تو بعد مادم حاکم و والی امت گردد آنگاه امت من و سایر خلایق بر محبت آل

تو اجتماع نمایند و اعدا ایشان نگونسار شوند و محبان شادمان گردند و در آن زمان شهرها

متغیر گردند و مردم اندک شوند و فرح و سرور در میان مردم حاصل گردد و پس آن سرور خوشحال

شده و موداتی کرده مومنان سعی موفور بجا آورید که بغض علی و آل در دل شما راه

نگیرد و هر دو دست برداشته گفت خداوندا آل علی آل منند بیزار از ایشان و حسن

و پاک سازد ایشان از او و یار ایشان باشد و خوار کشد ایشان از او منقطع مگر دلان تبعیت

ایشان را تا قیام قیامت و عزیز دارد عترت خود و حق را با ایشان دایر دارد هر که

باشند سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد سادات نور دیده

اشراف عالمند از عترت محمد و از ذریت علی فرو اطعام معده دور نبود و لیکن از

محبت ایشان نیست مثلی اگر خورده از ایشان صادر شود مرنج. بعنوان شکر تحقیق گوهر علی

از بهر آنکه سید کونین گفته است الصالحون لله و الطالحون لی ... و در بشایر

المصطفی باسناد طویل از ائمه معصومین علیهم السلام منقول است که روزی رسول صلی

الله علیه و آله و سلم شاد و خندان بخانه امیر المؤمنین آمد و گفت آمده ام که بشارت دهم

ترا یا اخی بدانکه درین ساعت جبرئیل امین این پیغام از رب العالمین بمن آورده

که حق سبحانه میفرماید ای محمد بشارت ده علی را که دوستان تو مطیع و عاصی از اهل جنت اند

بعد از استماع این مژده امیر المؤمنین بخوشوقتی تمام سجده شکر بجا آورد و گفت [illegible] خداوندا

گواه باش که من نیز نیمه نیکوییهای خود بدوستان خود بخشیدم پس سیده النساء فاطمه

زهرا گفت خداوندا من نیز نیمه نیکوییهای خود بمحبان علی بخشیدم بعد از ان امامین نیز

حق سبحانه را گواه گرفته گفتند ما نیمه نیکوییهای خود بدوستان علی بخشیدیم آنگاه آنسرور

صلی الله علیه و آله و سلم فرمود شما از من کریم تر نیستید من نیز همه نیکوییهای خود بدوستان

علی نیز

علی بخشیدیم پس جبرئیل علیه السلام آمد گفت ای محمد حق سبحانه تو و اهل بیت تو سلام میرساند و میگوید

شما از من کریم تر نیستید بدرستی که امروز ندیدم و بخشیدم جمیع گناهان دوستان علی را و این را

روزی گردانیدیم بهشت و نعمتهای او با دیدار خود منت ... در بدایت السعدا از امام

جعفر صادق صلوات الله علیه مرویست که روزی سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

و سلم در مسجد مدینه با جمعی از صحابه نشسته بود که ناگاه ولایت علی مرتضی علیه السلام آمد آنسرور

فرمود هر کس خواهد که نظر کند آدم را با صفوتش و نوح را با حکمتش و سلیمان را با مملکتش و ابراهیم

با خلتش و ایوب را با صبرش و یوسف را با حسنش و داود را با خلافتش و موسی را با مناجاتش

و ادریس را با منزلتش و عیسی را با زهدش و محمد را با خلقش بر آینه به بیند بر این مرد علی

یکی از صحابه گفت یا رسول الله این همه فضایل در علی جمع است آنسرور فرمود در علی و این را من

از نزد خود نمیگویم بلکه حق سبحانه در کلام مجید خود یاد کرده و با دوازده پیغمبر علی را برابر کرده است

چنانکه آدم علیه السلام را گفت إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ و علی را گفت ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ

الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا و نوح را گفت إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا و علی را گفت

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا و سلیمان را گفت وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا

عَظِيمًا و علی را گفت وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا و ابراهیم را گفت

وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّىٰ و علی را گفت يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ

مستان سلامت می‌کنند ای صفدر میدان علی مستان سلامت می‌کنند ای شمسهٔ برج

شرف از تو نجف وی در شرف بالله دری کعبه صدف مستان سلامت می‌کنند ای دلبر دلدار

ما ای مونس و غمخوار تو ای محرم اسرار تو مستان سلامت می‌کنند ای طالب و مطلوب ای مقصود

مقصود ای عابد و معبود ما مستان سلامت می‌کنند ای قل تعالی تاج تو و دوش نبی معراج تو

ای تاج شاهان تاج تو مستان سلامت می‌کنند ای نور پاک مصطفی با مصطفی در یک عبا ای مجتبی ای

مرتضی مستان سلامت می‌کنند ای عیب‌پوش محتشم در دین و دنیا محترم ای بحر سخا کان کرم مستان سلامت

می‌کنند ای رهبر عصیان بری ای مردان عالم را سری ای علم محمد را در تو مستان سلامت می‌کنند ای اندر

ذات علی و اندر رخت نور ولی ای در علم دین نور علی مستان سلامت می‌کنند ای مستان سلامت

می‌کنند جان را ملامت می‌کنند مستغرق رحمت می‌کنند مستان سلامت می‌کنند ای باد صبح مشکبوی سوی نجف

ور تو روی ای پاک امام دین بگو مستان سلامت می‌کنند آن نور انور را بگو آن روی احمر را بگو

آن حیدر صفدر را بگو مستان سلامت می‌کنند مفتاح در اسرار را بگو مصباح جانها را بگو آن حوض و سقا را

بگو مستان سلامت می‌کنند آن شیر یزدان را بگو آن میر میدان را بگو آن شاه مردان را بگو

مستان سلامت می‌کنند آن شمع ایمان را بگو آن بحر عمان را بگو آن حج و آن راز را بگو

مستان سلامت می‌کنند آن آیت الله را بگو آن قدرت الله را بگو آن حجة الله را بگو مستان

سلامت می‌کنند معشوق عاشق را بگو آن صادق را بگو آن ناطق را بگو مستان سلامت

[illegible]

میکنند ٭ با خواجهٔ قنبر بگو با صاحب حرم بگو ٭ با ساقی کوثر بگو مستان سلامت میکنند ٭ با قاتل کفار بگو با [illegible]

دلدار بگو ٭ با حیدر کرار بگو مستان سلامت میکنند ٭ با عارف تقدیر بگو با آیت تطهیر بگو ٭ با شبیر و شبر بگو

مستان سلامت میکنند ٭ با زین دین عابد بگو با نور دین باقر بگو ٭ با جعفر صادق بگو مستان سلامت

میکنند ٭ با موسی کاظم بگو با طوسی عالم بگو ٭ با صائم دایم بگو مستان سلامت میکنند ٭ با شمع با تقی بگو

[illegible] با سیران نقی ٭ ای [illegible] مستان سلامت میکنند ٭ با میر دین هادی بگو با عسکری مهدی بگو با

والی عهد بگو مستان سلامت میکنند ٭ سوی تو ای شاه دین پرور علی مستان سلامت میکنند ٭ ای ساقی

کوثر چرا مستان سلامت میکنند ٭ ای سرفراز اولیا بدر الدجی در دو سرای جانشین مصطفی مستان

سلامت میکنند ٭ ای شاه تشنه سیر و جان دارندهٔ کون و مکان ٭ ای جان جانان جان مستان

سلامت میکنند ٭ ای طوبی زر تو تمکین زر تو ای آیة المتقین اسم زر تو ٭ ای هادی عالمین زر تو مستان سلامت

میکنند ٭ ای نسیم مشکبو سوی نجف او در [illegible] ٭ با ساقی کوثر بگو مستان سلامت میکنند ٭ با قدوهٔ

اصحاب بگو با زبدهٔ احباب بگو ٭ با قبلهٔ اقطاب بگو مستان سلامت میکنند ٭ با [illegible] ابرار بگو

یار پیر احرار بگو ٭ با حیدر کرار بگو مستان سلامت میکنند ٭ با عبدهٔ اسرار بگو با مبدع آثار بگو با زبدهٔ

اطهار بگو مستان سلامت میکنند ٭ با خازن جنت بگو با مخزن حکمت بگو ٭ با معدن همت بگو مستان

سلامت میکنند ٭ با رایت عزت بگو با آیت رحمت بگو ٭ با ماحی زحمت بگو مستان سلامت میکنند

با حاکم عادل بگو با واصل کامل بگو ٭ با اعلم عامل بگو مستان سلامت میکنند ٭ با قابل دعوت

گو

با قاتل کفار بگو ٭ با [illegible] بگو
با [illegible] مستان سلامت میکنند

کو با فاضل و مفضول کو با عاقل و معقول کو مستان سلامت میکنند با واصل و موصول کو
با حاصل و محصول کو با ناقل و منقول کو مستان سلامت میکنند با عارف و معروف کو
با واصف و موصوف کو با کاشف و مکشوف کو مستان سلامت میکنند با حامد و محمود کو
با قاصد و مقصود کو با عابد و معبود کو مستان سلامت میکنند با ناطق صادق بگو با عاشق
شیدائی بگو با حاذق فائق بگو مستان سلامت میکنند با آیت نجوی بگو با راز و ادنی بگو
با رایت اعلی بگو مستان سلامت میکنند با سید صفدر بگو با سرور رهبر بگو با مظهر مظهر بگو
مستان سلامت میکنند آن جان عالم را بگو جانان آدم را بگو برهان خاتم را بگو مستان سلامت
میکنند آن فتح نصرت را بگو اقبال و شوکت را بگو مستان سلامت میکنند آن شاه عالم را بگو ماه
معظم را بگو آن سلطان دنیا را بگو جانان زیبا را بگو مستان سلامت میکنند آن شمع جوان را بگو مطلع [illegible] را بگو
شاه غازی را بگو مجموع قرآن را بگو مستان سلامت میکنند شاه ولایت را بگو راه هدایت را بگو کاه
حدیث را بگو مستان سلامت میکنند مقصود ایجاز را بگو معبود عرفان را بگو مسجود مستان را بگو مستان سلامت
میکنند با سرور رفیعی بگو با رهبر وصفی بگو با دیرکنی بگو مستان سلامت میکنند منقبت در مجلد ثانی
حبیب السیر از امام ناطق امام جعفر صادق صلوات الله علیه مرویست که روزی امیرالمومنین علیه السلام
بر منبر مسجد کوفه بر آمده فرمود ایها الناس مرا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ده خصلت است که از
فضایل محبوب ترست نزد من از آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند اول آنکه رسول فرمود برادر

[illegible]

در دنیا و در آخرت و دوم گفت نزدیکترین خلایق بمن تویی در قیامت سیوم گفت منزل
تو در بهشت برابر منزل منست [illegible] نازل من خواهد بود [illegible] رضوان [illegible] بی شبهه
چهارم گفت وارث منی و اهل بیت و خویشان من پنجم گفت قایم مقام منی در اهل من تا قیام قیامت
بر اصحاب و امت من ششم گفت نگاه دارنده اهل منی و عترت و حضور من هفتم گفت دشمن
تو دشمن منست تو قایم بعد از من در میان رعیت من هشتم تو ولی عهد منی و خلیفه بعد منی ولی من ولی هر
نهم گفت دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خدا دهم فرمود تو قسمت کننده بهشت و دوزخی
مراتم را منقبت در کتاب مذکور و مناقب ابو المؤید خوارزمی از جابر بن عبد الله انصاری مرویست
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون صانع بیچون آسمان و زمین را خلق کرده نبوت من
و ولایت علی بن ابی طالب را بر ایشان عرض کرد آسمان و زمین هر دو قبول نمودند و امر دین بما باز
تفویض یافت پس صاحب سعادت کسیست که بوسیله ما سعید گردد و شقی کسی که بسبب عدم بیعت
ما بشقاوت مبتلا گردد منقبت در بیان آنکه سید کائنات علیه الصلوات و السلام اختیار ازواج مطهرات
در حالت حیات و ممات خود بدست امیر المؤمنین علیه السلام داده بود و مخفی نماند که تا دنیا پیدا شده
هیچکس امر طلاق زوجه خود بدست دیگری نداده در تاریخ اعثم کوفی و دفتر ثانی روضة الاحباب
و مجلد اول حبیب السیر مسطور است که بعد از واقعه حرب جمل جناب ولایت شعار هدایت دثار وصایت
آثار خود بمنزل عایشه تشریف آورد بعد از استیذان در آمدن ماذون گشته در آمد با عایشه

[illegible]

بعضی از زنان اهل بصره نشسته بگریستند امیر المؤمنین برفق و نرمی کتاب عتاب
آمیز خواند و گفت خطاب ربانی در شأن زنان پیغمبر آخر الزمان است که وقرن
فی بیوتکن و تو متمسک نشدی باین خطاب که ترا روی نمود و مرتکب اموری گشتی
نامناسب احوال تو بود با وجودی که نسبت قرب و قرابت را با حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم میدانستی و از آن سرور مکرر شنیده بودی که من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه طریق معادات من مسلوک داشتی و با معاندان
من علم موافقت و موافقت افراشتی [illegible] رتبه امومت مومنان در دین نجح
چرا روا داری بر هتک عصمت نسا لوضعت [illegible] خطاب بر تافتی بنابر کلام آنکه نصی ماضی
لکنون صواب آنست که بر خطا خویش اصرار ننمائی و تصویب مدینه در زمان روان کردی
و منزلی که حضرت مقدس نبوی ترا آنجا گذاشته بود باشی تا اجل تو بتو برسد این بگفت
و از نزد او برخواست و در فتوح ابن اعثم کوفی آورده پیش از آنکه جناب امیر المؤمنین
با ام المؤمنین تکلم نماید صفیه بنت الحارث ثقفیه که زوجه عبد الله بن خلف خزاعی
بود فریاد و نوحه کرد و دست بر زنان مصیبت زده با جمعی گفتند یا قاتل الاحباب و یا
مفرق الجمع یعنی ای کشنده دوستان و ای پراکنده کننده جمعیت و با وی نیز آغاز
کردند و زوجه عبد الله بن خلف گفت یتیم ساختی فرزندان عبد الله بن خلف را صغار

فرزندان ترا یتیم گردانا د امیرالمومنین نظر بجانب او کرده گفت بدان تو ای [illegible] بنشین ای صفیه

که تو اطلاع [illegible] نمیکنم برانکه مرا دشمن کیری و بد گوئی زیرا که جد ترا در روز بدر و عم ترا در روز

احد و زوج ترا در حرب جمل بقتل آوردیم و اگر من کشنده احبه شما می بودم چنانکه ترا زعم است

با آنچه میگفتم ترا حذر باید که درین ساعت پس بجانب عایشه اقبال نمود و گفت من قصد آن

کردم که در این خانه بتابم و هر کس درین خانه باشد بتیغ سیاست بگذرانم و اشارت بخانه

نمود که عبدالله بن زبیر و جمعی دیگر از بقیة السیف حرب جمل در ان مختفی بودند لیکن من عادت

و سلامت مسلمانان میخواهم عایشه و سایر زنان بهیبت رسیده از هیبت ابن خطاب ترک گریه

و سخنان درشت کردن خاموش شدند و بعد از انکه نصایح و حکایات گذشته با عایشه تمام

کرد بر خارت در زبان شد نقلست که روز دیگر غنچه نبوت و رسالت و سرو بوستان بهارت

و بسالت یعنی شاهزاده حسن را برسم رسالت بخانه عایشه فرستاد و امام امده گفت

امیرالمومنین میفرماید بدان خدای که بشکافت دانه و بیافرید آدم را فرزانه که اگر در زمان

بجهت سفر مدینه نه بر داری پیغامی بتو فرستم و ترا تنبیه کنم بر امری که کیفیت ان تو نیک میدانی

راوی گوید عایشه در انوقت سر خود را شانه میکرد چون این رسالت یافته بود میخواست جانب جیب

بشتافت چون شاهزاده حسن این پیغام رسانید شتر [illegible] خود را یافته در زمان

[illegible] بر جهت و با خواص و خدام خویش گفت باز برابر [illegible] و کار سازی سفر مدینه

منقول ابر

مشغول گردید که هیچ چاره بجز رفتن بمدینه ندارم و بکمال اضطراب در سینهٔ الحسن ظاهر شد یکی از فرزندان او
بعرض رسانید طلب با عائشه گفت یا ام المؤمنین عبدالله بن عباس نزد تو آمده همین پیغام رسانید
و تو سخن با او بلند کردانیدی که ما هم آواز شده در رجای معاونه و محادثه با او نشنیدیم چنانچه وی
بغضب و حوالت از خانه بیرون رفت و پدر این جوان یعنی امیرالمؤمنین خود آمد و با تو این
مقوله سخن راند هیچ اقبال بقول او ننمودی اکنون چه افتاد که بقول پسر او این همه اضطراب
ترا روی داد عائشه گفت این جوان سبط رسول و فرزند بتول و نور دیدهٔ اهل قبول است هر کس
خواهد نظر بر هر دو چشم و دهان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اندازد باید که نظر بچشمان این فرزند
او کند و بتحقیق که من دیدم رسول او را می بوسید و می بوسید و لب و دهان مطهر خود را بر دهانش ملصق میگردانید
بدهنش برد او پیغام فرستاده مرا بر امری اطلاع داده که بجز طریق سلوک مدینه پیمودن
دوای دیگر ندارم آن زن از کیفیت آن امر استفسار نمود گفت حضرت رسالت روزی
از غنایم نفلی رسیده بود و میان ذوالقربای خود قسمت میفرمود و ما نیز یعنی زوجات مطهرات
آنحضرت از آن انصاب حصه و نصیبی طلبیدیم و در آن الحاح و مبالغه از اعتدال گذرانیدیم علی
ابن ابی طالب زبان بمذمت ما گشاده گفت بس است که مبالغه کردید و الحاح از حد گذرانیدید
این حضرت را ملول و بحضور رسانیده اید و ما را توبیخ و تقریع بسیار کرد ما نیز بهجوم تمام گرد او آمدیم
سخنان خشونت آمیز گفتیم وحی این آیت را بر ما خواند که عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ

از ازواج خیر المرسلین یعنی شاید بود که اگر او دست از شما بدارد و شما را نیز در خشونت و درشتی از دیدم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از درشتی و غلظت تحمل ما که یاد نمودیم در غضب شده تطلیق جانب
عایشه نموده ای علی من طلاق ایشان را در قبضه اختیار تو در آوردم و بتو مفوض ساختم و ترا
وکیل خود گردانیدم که هر کدام از ایشان را تو از قبل من طلاق دهی نام او از دفتر نسای النبی
محو شود چون آنحضرت امر طلاق ما را با او اطلاق فرموده و فرق میان حیات و ممات ننموده
مرا علی ابن ابی طالب برانچه تنبیه میکند اکنون من از فراق علی می اندیشم مبادا چیزی بر زبانش
رود که تدارک آن تصور نتوان کردی ترسم که از رسول باین شوم و در آن جهان از دولت
ملاقات و سعادت خدمت او محروم مانم شعر لکل شیء عدمته خلف و ما لفقد الحبیب من
خلف بیت بر خاستن از جان و جهان مشکل نیست . مشکل ز سر کوی تو برخاستن است
منقبت در شواهد النبوت از جبه عرنی منقول است که در ایام محاربه معاویه جناب ولایت
مآب بر کنار دریای فرود آمده بود ناگاه مردی آمده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
و امام المتقین امیر در جواب فرمود و علیک السلام آنمرد عرض نمود که من شمعون بن لوحیا ام
صاحب این دیر و بدیری اشاره کرد که آنجا سکونت داشت او گفت نزد ما کتاب
انجیلیست که اصحاب عیسی علیه السلام از یکدیگر بر سبیل میراث گرفته آمده اگر فرمائی آنرا پیش
تو آورده بخوانم فرمود بیار آنمرد کتاب آورد در نعت رسول علیه الصلوة والسلام

واوصاف و کمالات است دیگر خوانده در اواخر عمر مسطور بود که روزی بر کنار این
دریا فرود آید مردی که از جنب بخاتم النبیین قرابت و نسبت و دین اهل مشرق را
بیار اید و با هم قرب مقاتل نماید و این جنگ طهر نیز منقبت امیر قوم بود الا انها
أهون من عنده رماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف والموت فی
حب الله أهون علیه من شربة ماء یبرد به الظمآن العون له رضوان الله
والفضل صعد استهانة حیره و بناسهل ترابت نزد او از خاکستری که گفت شده باشد در روز
باد گفت و مردن در دوستی خدا آسان تر است بر او از نوشیدن آبی که می نوشد او را
بیت
و او را تشنه و یاری دادن مر او را رضای خدا تعالی است و کشته شدن باک نهاد
پس آن زن گفت چون نبی معبوث شد بوی ایمان آوردم و چون تو اینجا
فرود آمدی بخدمت تو مشرف شده عهد کردم تا زنده و مرده با تو باشم امیر المومنین
علیه السلام گریست و حضار نیز گریستند پس بر زبان بلاغت بیان راند که الحمد
لله الذی لم یجعلنی عنده منسیا و احمده الذی ذکرنی فی کتاب الا
برار ترجمه شکر مر خدایی را که نگردانیده است مرا نزد خود فراموش و شکر میگویم
مر آنکس را که یاد کرده است مرا در کتاب ابرار خود پس بحجه عربی فرمود این مرد
مومن را با خود نگاه دار چون شام و چاشت طعام با مردم خوراندی وی را

طلب کردی بالآخر در لیلة الهریر که حرب با معاویه صعب شد شهید گشت رحمة الله علیه
و امیر المؤمنین روی نماز بر او نمود و در قبرش فرود آمده بخاک سپرده فرمود بهذا [illegible]
مؤمن صدق و صلی اکمل بیت نبیه این مرد مومن است و از اهل بیت من. منقبت. در شواهد
النبوة مسطور است که ناقلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از انعقاد شروط صلح چون
سهیل بن عمرو را بخدمت آنسرور آوردند دوات قلم کتاب مرتب گشت حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اویس بن خولی الانصاری را طلب کرد تا بکتابت عهدنامه
قیام نماید سهیل گفت ای محمد باید که پسر عم تو علی بنویسد بنابر التماس سهیل آنسرور امیر المؤمنین
را فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند ما رحمان را نشناسیم
چه کسست بنویس باسمک اللهم مثل ما آن گفتند ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم
چیزی نمی نویسیم رسول فرمود یا اخی بنویس باسمک اللهم امیر المؤمنین نوشت بعد از آن
عمل نموده [struck out] گفت بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله امیر آنرا نوشت سهیل گفت
ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدایی ترا از زیارت خانه او
منع نمیکردیم آنسرور فرمود یا اخی لفظ رسول حک ساز و بجایش محمد بن عبد الله
بنویس چون آنسرور امیر را بحک لفظ رسول الله دلالت فرمود امیر گفت لا و الله من
وصف رسالت را محو نگردانم و بروایتی سهیل بن عمرو گفت ای علی رسول الله را محو کن

و در روضة الاحباب و وصمة الصفا و حبیب السیر
و معارج النبوة هم

۵۲

والا من از این مصالحه بیزارم امیر المومنین علیه السلام صحیفه را از دست گذاشته دست بشمشیر
برد تا مشرک را از این حکومت عزل کند آنحضرت فرمود بگذار ای اخی ابوجهل که من دیار رسول الله
را مراعات ادب و تعظیم جانب تعالی می آید که من این کلمه را محو کنم رسول ان صحیفه را گرفته
لفظ رسول الله را محو فرمود در روایتی با آنکه هرگز خطی ننوشته بود خود از طریق اعجاز این
عبد الله نوشت و بعضی گویند محو دیگر کرد امیر المومنین را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر
آورد و از مسلمانان ابی بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد وقاص و عثمان
بن عفان و ابو عبیده جراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل اسامی شریفه خود را بر آن
صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد الله العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت
خود بر آنجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از
تحریر صلحنامه فارغ شدند آنسرور روی همایون بجانب امیر المومنین آورده فرمود یا
اخی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد نمود و بعینه آن واقعه در لشکر صفین که میان امیر
المومنین علیه السلام و معاویه مدت مقابله و مقاتله بدور و دراز کشید عاقبت بر صلح
قرار یافت چون عهدنامه می نوشتند که این کتاب مصالحه امیر المومنین علی است معاویه
گفت لفظ امیر المومنین را محو سازید و بنویسید علی ابن ابی طالب که من اگر میدانستم که
علی امیر المومنین است با وی مقاتله نمیکردم و بیعت وی می نمودم امیر المومنین گفت

صدق

صدق یا رسول الله تو لیسید همچنانکه معاویه مکو بد [illegible] در باب شجاعت بر سبیل تفصیل گفته

خواهد شد منقبت در هدایت السعدا از بدیها [illegible] از بریده اسلمی مرویست که رسول صلی الله علیه

وآله وسلم لشکر بتاراج امیر المومنین علی علیه السلام خود بیمن فرستاد و من نیز همراه

رکاب امیر بودم چون آمدم آنحضرت پرسید چون بود سفر و چگونه بود صحبت صاحب امیر

شما من شکایت کردم از وی و غیر از من شکایت کرد دیگری آنحضرت در غضب شد تمام ازین

روی دانده گفت ای بریده آیا نیستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان گفتم

هستی یا رسول الله فرمود هر کرا من ولی باشم علی ولی اوست منقبت در شرف النبوة

و در روضة الاحباب و هدایت السعدا از اسحاق بن سلمان [illegible] منقولست که از ری

در مجلس هارون رشید از مناقب و فضایل امیر المومنین علیه السلام مذکور بود

گفت مردم عوام بر من گمان دارند که من علی و فرزندانش را دوست نمیدارم

حق سبحانه بهتر میداند فرط محبت مرا که با امیر المومنین و اولاد او دارم و دوست و تحقیق

او را معلوم است که من معترف و قایل افضلیت ایشانم و بخدا حدیث صحیح من از ابن

عباس رضی الله عنه رسیده که گفت روزی در خدمت سید کاینات علیه افضل الصلوات

حاضر بودم که سیده فاطمه علیها التحیة والثنا گریان آمد آنحضرت فرمود ای فرزند من

پدر و مادرت فدای تو باد چرا گریانی گفت نور دیدهای من حسن و حسین از خانه

بیرون رفته اند هر چند جستجو می نمائیم نمی یابیم فرمود ای فرزندان اندوهگین مباش آنکه ایشان را
آفریده او مهربان تر است بر ایشان از من و تو آنگاه دست مبارک برداشته
گفت یا جامع المتفرقین هر جا این دو فرزند رحیم من اند تو نگاهبان
ایشان باش درین حال روح الامین در رسید گفت یا سید المرسلین
اندوهگین مشو که ایشان در دنیا و آخرت فاضلند و پدر ایشان افضل است
از ایشان و در حظیره بنی النجار اند خیر البشر بعد از استماع بشارت با اصحاب
خود بسوی حظیره روان گردیده چون رسید دید که یکدیگر را کنار گرفته خوابیده
اند و ملکی یک بازوی خود زیر ایشان گسترده و یک بازوی دیگر سایه کرده از دور
بجانب ایشان نشسته بشفقت تمام می بوسید تا آنکه بیدار شدند پس امام
حسن را بر کتف راست و امام حسین را بر کتف چپ خود نشانده بسوی
منزل روان گشت و جبرئیل علیه السلام در برابر و صحابه متعاقب آنسرور میرفتند
و دران حال بر زبان معجز بیان میفرمود و الله شرف و بزرگی دهم شما را چنانچه
خدا تعالی بزرگی داده است شما را درین اثنا ابو بکر پیش آمده گفت یا رسول الله
یکی ازین دو کودک نوازنده حضرت مرا ده که بردارم فرمودند ای ابو بکر نیکو مرکبی
است ایشان را و نیکو سوارند ایشان و پدر ایشان بهتر است از ایشان القصه

مرکب

چون برین منوال در مسجد در آمد بلال را فرمود تا ندا کند مومنان حاضر آیند چون
از صغیر و کبیر در صحن مسجد شریف حاضر آمدند بدستور سابق امامین را بر کتفهای [illegible]
بر منبر بر آمد گفت ایها الناس آگاه گردانم شما را بر بهترین خلایق از روی جد
و جده و پدر و مادر و عم و عمه و خال و خاله گفتند آری فرمود آن حسن و حسین است که جد ایشان
محمد رسول الله است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد که افضل ازواج مطهرات است
و مادر ایشان فاطمه بنت من که سیده نساء است در دنیا و آخرت و پدر ایشان
علی ابن ابی طالب و خال ایشان قاسم پسر من آنگاه گفت خداوندا میدانم که
حسن و حسین و مادر و پدر ایشان با دوستان خود در بهشت خواهند بود و هر که
از تو هر که ایشان را دشمن دارد ابد الاباد در دوزخ باشد راوی گوید بار تو
رسید آب از دیده مبارکش چنانچه از بسیاری گریه او [illegible] او گرفته شده بود
در [illegible] [illegible] مجلس بیان می نمود و در فصل الخطاب هم از ابن عباس
رضی الله عنهما مرویست که گفت چون حق سبحانه فتح داد مداین را بر اصحاب آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم در زمان عمر بن الخطاب و حکم کرد عمر که غنیمت را قسمت کنند پس
امام حسن و حسین علیهم السلام آمده گفتند بده یا عمر حق ما را از آنچه حق [illegible]
بر مسلمانان فتح داده عمر بتعظیم و تکریم تمام دو هزار درهم پیش امامین نهاد پس عبد الله

رسیدا از من خبر [illegible] عم ایشان جعفر طیار
و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب

پس عمر آمد گفت ای پدر پدر حق مرا از آنچه مرحمت کرده است خدای مومنان عمر را داد
به نحو دیانت در رهم بپرسش گفت زهی عدل و انصاف که چنین را از من مضاعف [illegible]
و حال آنکه من از زمان حیات رسول صاحب سریر و جهادم و ایشان کودکی اند که هنوز از حرم
قدم بیرون ننهاده اند عمر گفت چنین است که تو میگویی و لیکن ترا و پدر ترا چه مجال
برابری با ایشان باشد بیا پدری بیار پدری مانند پدر ایشان و مادری مانند مادر ایشان
و جدی مانند جد ایشان و جده مانند جدهٔ ایشان و عمی مانند عم ایشان و عمه مانند عمه
ایشان بدرستی که نمی توانی آورد زیرا که پدر ایشان علی مرتضی و مادر ایشان فاطمهٔ زهرا
و جد محمد مصطفی و جده خدیجهٔ کبری و عم جعفر طیار و عمه ام هانی بنت ابی طالب که از شب
معراج در خانه او شد و خال ابراهیم بن رسول الله بعد از استماع این فضایل عبدالله
عمر پشیمان شده خاموش گشت منقبت سیم در کتاب مذکور مسطور است که در تفسیر
آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله آورده شیخ ابوعلی موسی
که چون آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در لیلة المعراج جمعی از معصومان ملاء اعلی که محمد
محمد میگفتند و تسبیح یکی از ایشان مقدم نبود ندا از جبرئیل علیه السلام پرسید این چه قوم اند گفت
یا سید المرسلین ایشان علویان و مقدسیان عالم علوی اند همچنانکه علویان آل پاک
تو از اشراف اهل زمین اند فرمود یا اخی ایشان این درجه عالی به چه صفت یافته اند گفت

[illegible]

از تسبیح نام مبارک او که علی الدوام عبادت ایشان همین است مولف گوید بنا بر مذکور

و بحکم این حدیث قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم خلق الله عز و جل من نور وجه

علی بن ابی طالب سبعین الف ملک یستغفرون له و لمحبیه الی یوم القیامة

و شیخ عطار قدس سره در مظهر جوهر نیز از همین خبر میدهد مطلع افضل علی گویی بتفصیل

بقول ناصبی نشنو کن تو تفضیل [illegible] روی مرتضی [illegible] صد ملک [illegible]

عدد [illegible] ایشان [illegible] که ایشان بر [illegible] مبعوث [illegible]

مذکوره علوی [illegible] علی توان گفت زیرا که بدر

واسطه [illegible] حقیقی حق سبحانه است چه در عالم علو و چه در سفل یفعل الله ما یشاء

و یحکم ما یرید پس [illegible] سادات را در عالم شهود از صلب علی آفریده شریف ترین مخلوقات

گردانید که [illegible] از نور روی [illegible] قدسیان سماوی گردد مصرع

قادر است او هر چه خواهد میکند لهذا در خبر است که جبرئیل علیه السلام را از عطسه آدم از کتم عدم

بعرصه وجود گردانید و در آسمان جبرئیل نشاند چنانچه امیر خسرو دهلوی در نعت گوید بیت

یافت تخت آدم از آن نور تابش عطسه زد از دیدن آن آفتاب چشمش از آن نور چو بینا شده

عطسه آن نور مسیحا شده نی از این نوع امور غریبه نه از رب العالمین عجیب است نه منسوب کردنش

بذات مجمع الصفات امیر المومنین علیه السلام غریب که از القاب معانیش مظهر العجایب والغرایب است

چنانچه در تفسیر حافظی در بیان آیه کریمه یوم تشقق السماء بالغمام مسطور است که عمای
که روز قیامت آسمان را شکافته در تفسیر علیست زیرا که مظهر العجایب الغرایبست چنانکه
در دنیا امور عجیبه بظهور رسانیده در آخرت نیز امور غریبه ظاهر سازد و تواند بود که علم کنت وانا
وعلی نورا بین یدی الله مطیعا یسبح الله ذلک النور ویقدسه قبل
ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام اشاره بتوان نور باشد که مذکور مخلوق
شده باشند و باقتضای کل شیء یرجع الی اصله محمد و علی مکنند باشند لیکن درین صورت
لازمست که علی علی هم مکنفه باشند اگرچه در فصل الخطاب از سهو کاتب یا از رحل اسم علی
مرقوم نیست اما آنچه بر دل فقیر درین امر الب بر سبیل الهام وارد شده و مامورم بتحریر
این تقریر آنست که ملایکه علوی ذکر این دو اسم تبرک میکنند چنانچه مولوی معنوی ازین
معنی خبر میدهد بیت شیر دولی خدا شاه سلام علیک ؛ معدن جود و سخا شاه سلام علیک
نام تو بر آسمان زمزمه قدسیان ؛ راحت روحانیان شاه سلام علیک و در محل زجای
تعجب نیست زیرا بعد از نزول آیه کریمه ان الله وملائکته یصلون علی النبی الآیه
اصحاب استفسار نمودند که یا رسول الله چگونه صلوات چگونه صلوات و سلام بفرستیم بر تو
فرموده بگوئید اللهم صلی علی محمد وآل محمد گفتند یا رسول الله مراد از آل کیستند فرمود
علی و فاطمه و حسن و حسین چنانچه شأن و نزول آیه مسطوره در باب آیات از صواعق محرقه

[illegible]

و مستدرک حاکم بر سبیل تفصیل مرقوم شد بیقین حاصل گردید که تمام ملائکه آسمان و ارضین محمد
و علی و آل پاک ایشان صلواة و سلام بر جمیعا از فرقه اسم محمد و علی را تسبیح خود داشته باشند
ارباب ایمان و اصحاب ایقان را مجال شک نتواند بود و نیز در باب احادیث در حیز تحریر آمده
که آن سرور فرمود بر در دروازه بهشت [illegible] از یاقوت احمر [illegible] بگوید
یا علی یا علی و در کفایت الطالبین از انس بن مالک مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
می فرمود که چون در شب معراج از طرق سماوات گذشتم فرشته دیدم بر منبر نور نشسته و فرشتها
گرد او در آمده از روح الامین پرسیدم این فرشته کیست گفت یا رسول الله پیش وی رفته
سلام کن چون رفتم دیدم که علی ابن ابی طالب است گفتم ای جبرئیل علی پیشتر از من آمده گفت
نه لیکن حق سبحانه تعالی از نور علی این فرشته آفریده و بجمیع ملائکه امر کرده که هر شب جمعه و روز جمعه
هفتاد هزار نوبت زیارت این میکنند و هم در کفایت الطالبین و وسیلة المتعبدین از
جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که مرا بردند
بر آسمان و بیرون آمدم از حجابها شنیدم که منادی این ندا میکند خوشا پدری که پدر تست
ابراهیم و خوشا برادری که برادر تست علی المرتضی و انجناب اسرار ربی در عالم شهود و غیب
بسیار است که بی تایید عنایت صمدی درک آن دشوار است و لهذا هر کسی کی داند این اسرار را
کیست آنکه فهم این گفتار را کی بیاید بر حق در وهم کس را کی بگنجد راز حق و ز فهم کس کی

عالبت

می نویسم هرچه منظور ما بود ای هجرتی رو دلاده ازین گفت فی کوهیستی عشقش مرا ازمن بود
نیستم آگاه زین گفت و شنود تا می منم وصف این اقوال مانند کنند از سخن پر تر از اطوال
وصف ذره شرح جهان باشد سکوت شأن موتی وصف حی لا یموت منقبت در مناقب
خطیب از انس مالک مرویست که نبی سید کاینات علیه افضل الصلوات را دیدم از غضب
رو بسوی من کرد و گفت ای انس ترا چه بر آن داشت که آنچه از من در فضل و کمال علی شنیدی
انکار کردی که آخر بعقوبت برص مبتلا شدی و اگر استغفار علی تدارک تقصیرات تو نمیکرد هر آینه
رایحه جنت نمی شنیدی اکنون در باقی عمر اشکارا کن این خبر را که موالیان علی و آل او پیش روان
و سابقانند بسوی جنت و همسایه ها حسن و حسین و حمزه و جعفر و عبا صدیق اکبر است هر کس
او را دوست دارد و لیست رب دهد او را که ختم انبیا میگوید مترسید از هول قیامت مقصود مولف
گوید در زمان تالیف این کتاب مطابق بشارت مذکور نبی ما انف غیب از عالم لاریب
با این حقیر مژده داد و وجوب ظاهر باعث آن شد که شخصی پیش فقیر آمده گفت بچه مشغولی گفتم
بتالیف مناقب امیر المومنین علیه السلام گفت بسیار از فضایل خلفای ثلاثه هم درین کتاب
مرقوم نموده گفتم نه مگر تقریباً گفت ظاهر میشود که مذهب ائمه اثنا عشر داری گفتم کدام مومن
از دایره مذهب و ملت ایشان بیرونست و شیخ عطار در تذکرة الاولیا می نویسد که امام
اعظم از شاگردان امام جعفر الصادق علیه السلام است و شافعی مداحی اهل بیت افتخار

میکرد چنانچه گفته اند لو کان رفضاً آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی و قبل

و مالک الرقاب پای این یا فندی توتیای چشم خود کرده ندی بعد از تماع نجفیات

گفت من مرید سید محی الدینم هر مذهب که او داشته آن بر حقیقت گفتم تو اگر مرید اوئی من

بهفت واسطه خلیفه ایشانم چنانچه خرقه وصول از خواجگان حضرت قدس اسرارهم دارم

والحمد لله ازین سلسله متبرک نیز یا امام معروف کرخی پیر پیران سید محی الدین است و چندین

هزار ولی کامل از دامن دولت او بر خاسته خود دربان حضرت امام علی موسی رضا بود بقول

الشاعر لمن تفتح این معروف کرخی که دربانی علی موسی رضا بود و اگر اعتقاد نکنی در نسخه از تب

که آنرا باصطلاح صوفیه رابطه صوریه توانند و نقل آن که بر تو بود و در مرقوم خواهد بود

و به همین اتفاق در کردن خود بر سبیل حمایل داشت بر آورده بخواند و دید که بنده واسطه

سید محی الدین مرید امام علی موسی رضاست و امام رضا علیه التحیه والثنا بنج واسطه و نیز

و خلیفه سرور اولیا علی مرتضی علیه السلام الخ گفتم ای عزیز با تمیز این نداری که از

پیر پیران خود غافل باشی و لاف مریدی او زنی گفت من از عهده جواب نمی توانم

بر آمد لیکن اینقدر رسیده ام که هر کسی تنها مناقب مرتضی علی بگوید یا بنویسد البته با خلفای

ثلاثه نقاری در دل دارد گفتم این چه عقیده ایست تو هم که داری و مرا اهل سنت

رافضی نام میسازی زیرا که من درین کتاب مناقب سیدة النساء و امامین و حمزه و جعفر طیار

دیگر هم نتوانسته ام از اینجا توان گفت که از این عبارت جا طرز دست یابم گفت نه اما چون

در خلفای اربعه میان هم مخالفت و مخاصمت بود چنانچه ملا عبدالرحمن جامی در اعتقاد نه بود از تشیع

غیر حیدر به تبری هر خصومت که بود نشان با هم نه تعصب مزن در آنجا دم که آن قصه با عدای

گذار نمیدید تا کس ترا الحکم چار نه بنابرین هر که تهمت بتوصیف و تعریف امیر بپرداز و ظن غالب است

که شیعه نه گفتم که حاشا که میان ایشان خصومت بود چرا که مخالفت بودی قدوه اصحاب

عمر بن الخطاب در مسایل مشکله رجوع با امیرالمومنین ابوالحسن نمودی و نعوذ بالله من معضلة

لیس لها ابوالحسن. و لولا علی لهلک عمر فرمودی و منقولست که ابوبکر صدیق بجانب امیر

بسیار نگریستی روزی یکی از حضار وجه این معنی استفسار نمود گفت از پیغمبر استماع دارم که میفرمود

النظر الی علی عبادة بنابرین اخبار غیر یقین کامل حاصلست که میان ایشان محبت بود

نه عداوت چنانچه مطابق عقیده خود خطاب با اهل تعصب کرده این چند بیت در شان

قدسی گفته ام مولوم هر که بد با صحابه بنگرست. هست دون بی شبه آنکس کافرست. مرتضی بیزار

زان زندیق هست. کو عدو حضرت صدیق هست. آنکه صدیقست مقبول خداست. آنکه هم

بادشاه انبیاست. صدر دین احمد آمد از ازل. یافت نور از وی بنای علم و عمل. ذات پاکش

صدق را سرمایه بود. نو عروس علم را پیرایه بود. خاطرش دریای عرفان بود و هست. پایه

نام فاروق جان بود و هست. سینه اش گنجینه اسرار حق. مر سر آیینه دیدار حق. یار غار احمد

هرجا از بلاد بکر را خصم بوده‌اند یا خلفای ثلاثه یا امیرالمؤمنین خصومت داشته‌اند و آن قصه کرامت

بر عکس موقوف بر حکم ضرورت گفت آن قصه چند فقرت و ظاهراً از بیم عمر در خاطر این جز خصومت باشد

گفتم از این عقیده ملاجیان مستفاد میشود که خلفای ثلاثه خلافت را بغصب از امیر گرفته‌اند هرگاه حقیقت حال

چنین باشد باید که جمیع اولیاء که نسبت ارادت بیعت ایشان با امیر منتهی گشته معاذالله با خلفای ثلاثه

دولت نباشد چه دوست دشمن دشمنست چهره مریدی که دشمن پیر خود بود مرتدست نه مرید المقصود

هرچند دلایل معقوله و مقالات فوله بیان نمودم ما از آنجا که تعصب در دلش مکان پذیرفته

بود چنانکه [illegible] با تیر ندر آید با جان بدر رود و اصلا فکر که دو از برده خاطر نشده رفت و در راه

یکی [illegible] گشتاوان قصه باز راند و گفت میخواهم در جمعه آینده فلانی را در مسجد جامع

بقتل آرم اگر کشته شوم شهیدم و اگر بکشم خود را غازی انگارم الی آخره گفت مدتیست که من با

هیچکس نسبت اخلاص و اختصاص دارم چنانکه در دلم ذرهٔ تعصب راه داشته باشد

تا امروز چند سالست که مطالعه إِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ مُحِیط و از حیث این فَاَیْنَمَا

تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰه بلکه نسبت توحید حاصل شده و صدق انفعال در ایام مجالس عرس وغیره

از وجد و حال بر وجه کمال ظاهر و باهر مشهور بوده بحکم قول مولوی معنوی که هرکس را خواهد در مثنوی

جوید باید که در مضمون این چند غزل بی بدل از واردات غلامیت ملاحظه کنی که غلبات

شوق و آیات حضور و ذوق در غایت وضوح و نهایت ظهورست کدام دیده که

بر طلعت تو شیدائیست، کدام دل که وصالی تو رشش تمنائیست، کدام تن که براه تو پایمال نشد

کدام سر که ز عشقت انیس سودائیست، کدام کس که نه چون خضر زنده ابدیست، کدام دم که در او عجز

مسیحائیست، کدام گل که ز عشقش نه بلبلی بفغانست، کدام سبزه که صد گون درو تماشائیست،

کدام ذره که در وی نه آفتاب نهانست، کدام قطره که در وی نهفته دریائیست، بهر کجا که نظر

افکنی جمال حقست، عیان بعین یقین بین چرا هویدائیست، مرا چه باک ز رسوائیست [illegible]

کدام عاشق برگشته بخت رسوائیست، کدام چیز که کشفی نه عاشقست بر او، از آنکه [illegible]

بیکجائیست [illegible] آن منابدی که ما را ز ما ربوده ماییم، ذاتی که در دو عالم یکتا نموده ماییم،

آن نشاء که از جان است جان ربوده، وان باده که بر دل [illegible] ماییم [illegible]

بوئیده [illegible]، وانکو در حقیقت بر دل گشوده ماییم، [illegible] زاهد مذهب [illegible]

باطن حقست بنگر کردن نموده ماییم، تا لی بری [illegible] آیینه جمال رب الودود ماییم، ذات

ذو الجلالیم خورشید لایزالیم، [illegible] محیط [illegible] ماییم، در هر دو کون جز ما [illegible]

موجود [illegible] کشفی بوده و نبوده ماییم، تا درون خویشتن نور تجلی یافتیم، حرکت [illegible]

مقام نور معلی یافتیم، تا بنور آفتاب اصل روشن شده [illegible]، عاشق و معشوق را در خویشتن ما یافتیم

چون ز اسرار حقیقت جان و دل آگاه شد، نور حق را در همه عالم هویدا یافتیم، نور تن خود

تا نفس آسیا بجاری شدیم، [illegible] فلک را مضطر اندر [illegible] اعضا یافتیم، قطره بودیم از بحر

بجان

بشناس [illegible]

از دل

از دل چو نشئه زنیم تا تنک چون دیدیم خود را عین دریا یافتیم ، بر گلی صد بوستان از ماست و شیدا
دیده‌ایم ، در خسی صد شعله را پنهان و پیدا یافتیم ، تا به زلف یار دل بستیم و رستیم از جهان کشف‌ها کام دل خود
بر گشا یافتیم [illegible] ای مه هرجائیم تا در دلم جا کرده‌ای ، همچو جسمان چون الف هم فرد و یکتا کرده‌ای
کیست جز تو آنکه از دست تاب دیدارت بدهر تا تو چشم خود تماشا کرده‌ای گیسوی مشکین لیلی را ز شب
از تو پیچ و تاب حلقه زنجیر مجنون را تو دریا کرده‌ای ، تا گلی عشق تو بشگفت در بستان عشق ، عالمی را
همچو بلبل مست و شیدا کرده‌ای ، ای سپهر دلبری ماه از رموز ای [illegible] ، هر زمان خلقی دگر را رو بصحرا
کرده‌ای ، زان دو گیسو پای در زنجیر واری جان خلق ، زان دو عارض آتش اندر ملک دلها کرده
هم بمن لطفی که محرم راز ری آشکار ، همچو از رشک من در خلق رسوا کرده‌ای ، تو ز عشرت
باده پیمائی ز مستی در خلا ، بهر ما لو از چه ما را باده پیما کرده‌ای ، غلغل کوس عنایت پر شد از عرش
من ، کشف‌ها تا از دل و جان ترک دنیا کرده‌ام ، خودبینی و خودپرستی است آئینم ، گر موسی وقتم
بی‌دید منم ، انشد ای خود دم که سر بسر تر بستم ، اینم اینم هر آنچه هستم اینم ، و نیز در مجموعه راز که از مصنفات
اوست این چند بیت از حال معرفتش گواهی میدهد و لهٗ ، آئینه روی کائناتم ، بیرون
ز جهاتم ، دریا روانم و هم امواج ، هم عین صفات و عین ذاتم ، هم خنده فروق ابل
هم گریه ابر در اهل ماتم ، با من بکنید عرض احوال ، حلال جمیع مشکلاتم ، چون غنچه نهان
چو نیشکر بوده‌ام ، اکنون گل باغ کائناتم ، این جمله صفت که کردم اثبات ، با این همه

وصف بصفاتهم مآل مقال آنکه او را با میل تشیع سوای محبت امیرالمومنین و مودت امام

المسلمین علیه السلام مناسبتی و مشابهتی نیست و این اظهار محبت امیر نه از تعصب و بغض

صحابست که شبلی یکی از مریدان خود را گفت بگو لا اله الا الله شبلی رسول الله آن جوان

تبسم نمود و قیام نمود شیخ گفت [illegible] ای بر قدرت ورای افلاک؛ از شایبه ریا [illegible]

اینست نهایت مریدی؛ از اینجا بمقام خود رسیدی بعد از آن گفت استغفر الله شبلی

یکی از خادمان آستان محمدیست او را چه مجال که این سخن بگوید و چه گونه در راه کفر قدم

بپوید لیکن مطلب امتحان اعتقاد تو بود والحمد لله قصوری در اخلاص تو نیست اکنون

برو که کار تو تمام شد و در فواید الفواد از سلطان مشایخ نظام الدین اولیا منقولست

که [illegible] دهلوی بنابر تقریبی گفت [illegible] و محکم گیر و [illegible] نه تنها امروز محبت امیر

المومنین علیه السلام غلو دارد کسی که از احوال و اقوال بزرگان سلف واقفست

و بر صفات و موثقات ایشان عبور کرده میداند که جمیع اولیا رجوع بجناب او

ثابتست و حال خاصانش [illegible] عام خاص پندارند و عام اندر منامش

عجب از تو که با وجود دعوی مسلمانی و خدا پرستی قصد کشتن این طور سید کریم

الطرفین که [illegible] اسم با مسمی است و جمعی کثیر بحسب ظاهر و باطن از وی مستفید و بهره‌مند

نمایید که ازین اراده مذمومه درگذری و خود را بعقوبت ابدی و هلاکت سرمدی

[illegible]

گرفتار گرد[illegible] زیرا که آنسرور صلی الله علیه وسلم درباب اکرام واحترام اولاد واحفاد امجاد

خود بامت تاکید بسیار کرده کما قال من صافح مع اولادی فقد صافحنی

ومن جلس مع اولادی فقد جلس معی ومن زار قبری فکانما زارنی فی

حیاتی پس اگر که درین حدیث شریف بر فخر معاصر خود و اولاد اشرف امتیاز ارزانی داشته

زیرا که مفهوم میشود که کسی که مصافحه کند و بنشیند با اولاد من پس تحقیق با من مصافحه کرده

و مجالست نموده و هرکه زیارت کند قبر مرا چنانست که زیارت نموده در حین حیات من

و نیز فرموده اکرموا اولادی الصالحون لله والطالحون لی و بنابر آیه کریمه

قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی [illegible] تا بر جمیع اهل اسلام

یعنی در [illegible] ما زر رست [illegible] وعلی

ما فواتح [illegible]

بد بر ثبت چنانچه کلمه طیبه

بشبانروزی [illegible]

بر همه مومنان بسبقت ایمان و نزد سید کاینات علیه افضل الصلوات منزلت داری که هیچ کس را
با تو دران مشارکت نیست و با جمله فاطمه را بیا و رث نبی مانی امیر المومنین آب در دیده گردانید
گفت ای ابوبکر تو چه میمائی آتشی را که بلطف تمام تسکین داده ام بیاد دمیدی آنچه قصد فراموش
کرده ام رغبتی که مرا درین امر است ما فوق آن متصور نیست لیکن حیا و فقر مانع میشود ابوبکر گفت
یا ابا الحسن تو خود میدانی که دنیا نزد خدا و رسول اعتباری ندارد باید که قلت مال مانع نشود
بهیچ حال نکرد پس امیر المومنین علیه السلام بزیارت رسالت پناهی شتافت در زمانیکه
آن سرور بمنزل ام سلمه تشریف داشت چون امیر حلقه بر در زد ام سلمه گفت کیست آن سرور فرمود
برخیز و در بگشای هٰذَا رَجُلٌ یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ این مرد کیست که خدا
و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند گفت پدر و مادرم فدای
تو باد کیست این مرد که در باره او چنین گواهی میدهی فرمود برادر و پسر عم منست علی بن ابی طالب
ام سلمه گوید پس برخاستم و دویدم و در بگشادم سوگند بخدا که قدم درون ننهاد تا مادامی که من
بحرم خانه خود در آمدم آنگاه سید المرسلین طلبیده نزد خود بنشاند امیر المومنین سر مبارک فرود
انداخته در زمین نگریست چنانچه کسی حاجتی آرد و از عرض آن شرم دارد آن سرور فرمود یا اخی
چنان پندارم که حاجتی داری و از اظهارش شرم میکنی هر چه در دل داری بگو که حاجت تو نزد ما
مقضی است امیر گفت یا رسول الله ترا معلوم است که از اوان صغر مرا از پدر و مادر من جدا

کرده بملازمت خود بشرف اختصاص ارزانی فرموده بیشتر نعمتهای ظاهری و باطنی مستعد

گردانیده و آن احسان و شفقت که از تو درباره خود مشاهده کرده ام از پدر و مادر

خود و عشیره آن ندیده ام که حاصل زندگی عمر و زندگانی و مایه عیش و کامرانی من تویی و من

که بدولت خدمت تو و از صحبت سعادت یار توی تمکین من محکم گشته و نور و فلاح

و ضیاء تجلی دارین مسلم شده و منتهای آن در خاطرم نقش بسته که مرا ابدا مادی بر گزینی و

مدتیست که داعیه خطبه فاطمه در دل دارم و از جهت تو هم گستاخی در تسویق در رشته و زبان

نمی آرم هیچ امکان دارد یا رسول که اسمع نظهور آید ام سلمه گوید من از دور نگاه میکردم

و دیدم که از استماع این سخن جبین مبین سید المرسلین چو آفتاب برافروخت و متبسم

گشته فرمود یا اخی هیچ داری از مایحتاج تامل کن با آن توسل نمایی گفت یا رسول الله از

نظر فیض اثر تو پوشیده نیست در بساط من که زره و شمشیر و شتری و هر چه فرمایی میکنی

فرمود شمشیر ترا ضرورت که پیوسته بجهاد و مبارزت محتاجی و شتر که راحله و سواری نیست

آن نیز لابدست لیکن بدرع با تو اکتفا می نمایم و ترا بشارتی نیز میدهم یا ابا الحسن

بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه را با تو در آسمان بست پیش از آنکه تو بیایی ملکی از

آسمان به تهنیت من فرستاد که مرا از فرشته را رو بهاو بال بسیار بود و مرا سلام آورده

گفت ابشر یا محمد بجمع الشمل و طهارت النسل پس من از وی سوال کردم که ایها الملک

ابن بدرت

76

این بشارت بعبارت نسل عبارت از چیست گفت من سبطائیل فرشته موکل یکی از قوائم

عرش مرا حق تعالی اجازت فرمود تا ترا بشارتی مبشر گردانم و اینک جبرئیل می آید و کیفیت

واقعه او بیان خواهد کرد یا سبطائیل این سخن در میان بود که جبرئیل حریر پارهٔ سفید از جنت

آورد که در وی دو سطر از نور مکتوب بود گفتم ای برادر این چه نامه است و مضمونش چیست

گفت یا رسول الله حق سبحانه ترا از خلق خود برگزیده و از برای تو برادری و صاحبی اختیار

کرده فاطمه را بوی داده و او را بدامادی برگزین گفتم کیست آنکس که لیاقت اخوت من

و رفاقت او یافته و در است آمده گفت برادر تو هم در دین و هم در نسب علی بن ابی

طالب است او حق تعالی عقد نکاح ایشان را در آسمان منعقد گردانید باین طریق که اول خطاب

بجنات فرمود تا بزینت تمام خود را بیاراستند و بحور عین وحی فرستاد تا بزیورها خود را

مزین گردانیدند و بشجره طوبی پیغام نمود که بجای اوراق حلها ترتیب داد بعد

از آن امر کرد ملائکه کرام را که در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آمدند

و منبریست نور موسوم بمنبر کرامت که آدم صفی علیه السلام بر وی خطبه خوانده در پیش

بیت المعمور نهادند پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیل است و در میان

فرشتگان هیچ یکی بفصاحت و لطافت نطق و حسن صورت او نیست بر آن منبر

برآمده حمد و ثنای خداوند جل و علا بتقدیم رسانیده و از صورت و صلات عیدت

بود و سکان اطباق سموات در اهتزاز و افلاک در جنبش آمد و بعد از ان
بمن وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بنده خود علی بن ابی
طالب عقد بستم تو نیز در میان ملایکه آن انعقاد را مواکد گردان من بفرمان الهی عقد
نکاح ایشان بسته ملایکه را گواه گرفته ام و صورت واقعه بر این حریر مثبت ساخته و
بشهادت ملایکه موشح گردانیده بنظر شریف تو آورده ام و حکم چنانست که بمشک
مهر کرده برضوان که خازن جنت است بسپارم و چون این عقد منعقد گشت بشجره طوبی
امر فرمود تا حلی و حلل منتثر گردانید و ملایکه و حور و غلمان و ولدان جنت نثارش تمام
هر یکی حله و زیور ریاحین بود نثر و هدایا و تحف که در میان آن طایفه بیکدیگر هدیه برده
اند تا قیامت به تبرکی خوانند بعد از ان فرمود تا ترا باین عقد ازدواج بشارت دهم
و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده ایشانرا بدو فرزند ارجمند طاهرین و فاضلین در دنیا
و آخرت آنگاه خواجه کاینات علیه افضل الصلوات فرمود یا اخی یا ابا الحسن بخدائی که نور جلیل
بر معارج افلاک قدم نهاده بود و بال اقبال بطرایق در فضایل ملکوت گشاده که حقه
بود در نزدی اکنون فرمان پروردگار جل و علا در این باب نافذ گشته که بمسجد روم و
بر وش الشهاد انعقاد این عقد مبارک بتقدیم رسانده از فضایل و مناقب تو حرفی
چند بسمع اصحاب رسانم که چشم تو بآن روشن و دل تو بآن مطلب شود و چون امیر المؤمنین

از نزد آن سرور رو بر حال بیرون آمده بسرعت بجانب مسجد روان شد در راه با ابوبکر
و عمر ملاقات افتاد ایشان استفسار احوال نمودند گفت خواجه کائنات علی را
مبذول داشته آنک برسد و مژده رسانید که یاران در مسجد جمع باشند تا انعقاد آن عقد
بر وفق شما و در حقیقت [illegible] پس سخن با امیرالمومنین علیه السلام به مسجد مرافقت نمودند
چون در مسجد [illegible] بودند که آن سرور با رخساره چون ماه شب چهارده افروخته از عقب
رسیده به بلال فرمود که مهاجر و انصار را جمع کن چون اصحاب اجابت بلال نموده
مجلس همایون حاضر آمدند آن سرور بر منبر برآمده قواعد حمد و ثنای باری تعالی بجا آورد
بعد از آن روی بسوی حضار کرده گفت بدانید ای معاشر مسلمانان که جبرئیل برمن
فرود آمده خبر چنان آورد که الله تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع فرموده کنیز
خود فاطمه بنت محمد را به بنده خود علی بن ابی طالب عقد بست و مرا امر نمود تا در میان
یاران تجدید آن عقد کنم و حجت نکاح بحضور شهود عدول مسجل گردانم پس خطاب کرده
فرمود یا علی برخیز تا قاعده خطبه بجا آر سلطان الاولیا علی مرتضی میان انجمن اصفیاء
و مجمع اتقیاء برخاسته بعد از ادای حمد و ثنا و شکر الهی و درود بر محمد مصطفی گفت پروردگار
که تزویج فرمود مرا سیده انبیا بفرزند ارجمند خود فاطمه زهرا و صداق آن درع من مقرر شد
و من بر همین رضا دادم از آن سرور بپرسید و تحقیق آن گواه باشید اصحاب

گفتند یا رسول الله بانیطریق که تو می‌فرمودی ما بر این جمله گواه توایم فرمود بلی بعد از آن

از اطراف و جوانب آواز برآمد که بارک الله فیهما و جمع شملهما اللهم بنزل بالطیف

معاونت نموده در اعلان نکاح کوشیدند با امیر المؤمنین فرمود برو درع بفروش و

ثمن آن پیش من آر امیر آن درع را بچهارصد و بروایتی چهارصد و هشتاد درهم بدست عثمان بن

عفان فروخت چون زره تسلیم عثمان کرده قبض ثمن نمود عثمان گفت یا ابا الحسن

باب من اولی‌ام از تو یعنی هر تصرف که خواهم بکنم فرمود بلی گفت فی الواقع تو بانی

درع او تری از من بهبه مرضیه تو ارزانی داشتم شاه ولایت پناه هم زره و هم [illegible]

آورده هم درع و هم زر بحضرت آنسرور آورده کیفیت حال معروض داشت سید

کائنات عثمان را دعای خیر فرموده قبضه از آن دراهم گرفته بحویل ابوبکر نمود تا آنچه باید

بهر آنجام نماید سلمان گوید مرا و بلال را همراه ابوبکر فرستاد که مددکاری نمائیم

چون بیرون آمدیم دیدیم سیصد و شصت درهم بود از آن اسباب جهاز ابتیاع نمودیم

برین دستور که فراشی از جنس مصری محشو به پشم و نطعی و دو ساده آزادیم حشوان

لیف خرما و عبای [illegible] چیزی و ابدانی چند سفالین و پرده از پشم انبار [illegible]

اثر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم حاضر آوردیم اشک در دیده گردانیده باین دعا تکلم

فرمود اللهم بارک لقوم اعلی انیتهم الخزف یعنی خداوندا برکت فرما بر قومی که

بزرگ

خوبترین اوندانیان کوزه و کاسه سفال بشو و تا چی در اسم ایام سلمه حواله نمودند آنرا

بهتر ترتیب بعضی مهمات دیگر مرعی نشد و پروای برای خورش و داد از امیر المومنین منقولست که

مدت یکماه در مجلس شریف آنسرور کرکرار تخوله مذکور نشد و مرا از شرم یارای آن نبود که توانم

سخنی بگویم تا آنکه ای که بخلوت ملاقات افتادی فرمودی نِعمَ الزَّوجَةُ زَوجَتُکَ اَنَّهَا

سَیِّدَةُ نِسَاءِ العَالَمِینَ یعنی نیکو جفتی است جفت تو بدرستی که وی سیده

زنان عالمیانست بعد از آنکه ماهی برین برآمد عقیل برادر امیر المومنین گفت ای برادر انتظار این عقد

از رواج مرفه الحال خوشوقت شدیم اما میخواهیم که بزودی این دو کوکب اقبال در برج وصال

اقتران نمایند تا چشمها روشن گردد امیر فرمود من نیز این اراده دارم اما از اظهار شرم میدارم

عقیل دست امیر المومنین گرفته بدر حجره سید المرسلین آمده با ام ایمن خادم آنسرور این سخن

درمیان آورد و کلمات شما خبر کرده دیگر درین مهم تردد نمایند تا با جماعت عورات بتعلق

ازواج طاهرات این مهم کفایت نمائیم که بعضی عورات درین مهم انفع است ام سلمه گوید ام ایمن

این خبر اول بمن گفت بعد از آن بباقی ازواج و ناهمه بخانه عایشه که حضرت رسالت آنجا

بود در رفته آغاز سخن آن حضرت آمیزش آوردند که خدیجه کبری رضی الله عنها و ترتیب امور

سنخکی مهمات کلمه و مزیه او یاد کرده گفتیم که اگر در کار فاطمه او بسلک احیا منسلک بودی

دیدهای روشن شدی آنسرور آب در چشم مبارک گردانید و فرمود مثل خدیجه کجاست [illegible]

من کرد در وقتی که همه مردم تکذیب می‌نمودند و تمامی مال خود صرف رضای من کرد
و دین خدای تعالی را اعانت نمود و مرا حق سبحانه فرمود تا در ایام حیات او ترتیب
را دهم بجایی که در بهشت از نقره و زمرد آفریده من بحکم مبادرت نموده گفتم یا رسول الله بر چه از
اوصاف کمال خدیجه میگویی اهل آنست اکنون این عم تو میخواهد که او را نزد حلیله جلیله‌ات
در آری و این دو گوهر دریای نبوت و ولایت را برشته اتصال در کشی فرمود ای ام سلمه
علی خود از بعضی برمن ظاهر نساخته گفتم یا رسول الله او مردیست موصوف بصفت حیا از آن بجهت
اظهار نکرد دلیل آنست و بر بام ایمن فرمود علی را بخوان امیر المومنین ما برادر بر سر راه منتظر
بود ندا ام ایمن آمده گفت بیا که ترا رسول میخواند امیر آمده سر از شرم فرود انداخته نشست
آنسرور فرمود یا اخی میخواهی یا جفت خود قرین کردی گفت نعم یا رسول سید المرسلین
وعده بفرود از بنجود فرمود تا ترتیب امور فاطمه از تزئین و تحسین و ترتیب فرش و اسباب
بتقدیم رسانند و از آن درهم که بام سلمه سپرده بود ده درهم بامیر تسلیم فرمود تا خرما
و روغن و پنیر بخرد بپنج درم روغن و بچهار درم خرما و یکدرم پنیر خریده در نظر
خیر البشر آورده رسول نطعی از ادیم طلبیده بدست مبارک خود همه را با یکدیگر ترکیب کرده
حیس ترتیب فرمود و حیس طعامیست که از این سه چیز سازند بعد از آن فرمود یا اخی بیرون
رو هر کرا ملاقات کنی با خود بیار امیر المومنین بیرون آمده جمع کثیر بر در مسجد دید و دعوت

نموده

نمود گفت یا رسول الله مردم بسیارند فرمود جماعه جماعه را در آر تا طعام خورده بیرون روند بیرون بوده
قیام نمود چون حساب کردند هفتصد کس از آن طعام به برکت کف با کفایت آن سرور سیر
شدند چون ولیمه به سید الف منقضی شد یک دست دست مرتضی بگرفت و به دست دیگر دست فاطمه گرفته
نزد خانه ایشان آورد سر فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاده بوسید بر پیشانیش داد و دیار
سپرده فرمود یا علی نیکو جفتیست جفت تو ام الائمه فاطمه سپرده گفت نیکو رفیقیست زوج
تو بعد از آن ایشان را درون خانه فرستاد بیرون و بازوی در دولت حق بر پشت گرفته
دعا برکت و جمعیت ایشان فرموده که خدا ایشان سپرده باز گشت اسما بنت عمیس را
آنجا دید موجب توقف پرسید گفت یا رسول الله دختر را در وقت زفاف حاجتی می
باشد من از برای آن اینجا توقف نموده ام فرمود حق تعالی حوایج دنیا و آخرت تو
کفایت کرد از امیر المومنین علیه السلام منقول است که در آن اوان نوبت دیگر بخانه
ما تشریف آورد و بر روایتی روز چهارم از زفاف که ما هر دو تکیه داشتیم و عبائی
بر خود کشیده چون آواز مبارکش شنیدیم خواستیم که برخیزیم سوگند داد که همچنان بحال
خود باشید و آمد بر بستر ما نشست و هر دو پای مبارک در میان ما در آورد چنانکه من
پای راستش بر سینه خود نهادم و فاطمه پای چپ و با ما بتکلم مشغول بود تا متعلم
مستعد بعد از آن فرمود یا علی برخیز و مقداری آب بیار آوردم بر آن آب زد

چند خواند فرمود ابیات ما وانکه بکذار اکه کذاشتم بر سر و روی و سینه من افشاند

فرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن و تطهرک تطهیرا باز فرمود یا اخی

آبی تازه بیار آورده ام از برای فاطمه نیز بر این منوال سلوک داشت پس مرا بیرون

فرستاده از فاطمه استفسار حال من کرد کفت یا رسول الله موصوف هست بصفات

کمال اما بعضی از عورات قریش مرا کاهی ملامت میکنند که شوهر تو فقیر است فرمود ای

فرزند پدر تو فقیر نیست و شوهر تو نیز فقیر نه تمامی خزاین روی زمین را از زر و نقره بر ما

عرض کردند قبول نکرده فقر را فخر خود دانسته الحمد مرضی حضرت احدیت نمودیم ای فرزند

اگر بدانی آنچه ما میدانیم دنیا بتمامی در نظر تو خوار گردد بخدا که زوج تو اقدم است

از روی اسلام و اکبر ایشان از روی حلم و اعظم ایشان از روی علم ای نور دیده

من حق تعالی از اهل عالم دو کس را اختیار نمود پدر ترا و شوهر ترا نیکو شوهریست

شوهر تو زنهار که عصیان او نورزی و فرمان برداری او نمائی بعد از آن مرا طلبیده

کفت وصیتها برعایت خاطر عاطر فاطمه و مراعات جانب او نمود و برفق و تلطف

دلالت فرموده کفت فاطمه پاره از تن منست چون او را خوشوقت داری مرا خوشوقت

داشته باشی و اگر او را محزون داری مرا محزون داشته باشی و مارا بالحق تعالی سپرده

خواست برخیزد فاطمه کفت یا رسول الله کنیزکی بخدمت من تعین فرمائی تا در بعضی

ممد باشد

محمد باشد فرمود خادم انعام نمایم با چیزی بهتر از خادم گفت بفرمود هر روز سبحان الله بگوئی سی و
سه بار والحمدلله سی و سه بار والله اکبر سی و سه بار و بعد از آن لا اله الا الله بگوئی بهتر از این خادم
روز قیامت هزار حسنه در نامه اعمال خود ثبت بینی و نیز روی خود سفید یابی بعد از آن بیرون
آمد امیرالمومنین گوید فاطمه را که فاطمه هرگز مرا در غضب و درد عصیان مس نمود زیرا تا جان
مبارکش قبض کردند و من نیز هرگز خاطرش نرنجانیدم و یکی از لطایف این واقعه آنکه در کتب
اهل تکبیر مثل سبعیات و غیره مسطور در آمده که چون سیدة النسا از چهار صد درم صداق که
بهای درع بود واقف شد بحضرت رسالت گفت بنات همه مردم را صداق درهم و دینار باشد
و دختر ترا هم از این جنس صداق بود پس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست فرمای که صداق
مرا شفاعت امت تو گرداند آنسرور مسالت نمود فی الفور باجابت رسید و قطعه حریری جبرئیل
علیه السلام آورد و در وسط مکتوب مضمونش آنکه حق تعالی مهر فاطمه زهرا را شفاعت امت عاصی
بزرگوار او گردانید و گویند سیدة النسا آن رقعه را به تبرک نگاه میداشت تا باخر عمر و چون
وقت ارتحال رسید وصیت نمود که این نامه را با من در قبر دفن کنند که چون فردا برخیزم
حجت خویش گردانیده امت عاصی پدر خود را بشفاعت رسانم و حق تعالی با سیدة النسا فرزند
ارزانی داشت سه از ذکور و سه از اناث حسن و حسین زینب و ام کلثوم رقیه و محسن که سقط
شد و بان مرض درجه شهادت یافت و وفاتش بعد از رحلت سید المرسلین در مدت شش ماه

و بعد و بعضی کمتر در مدینه سکینه واقع شده ذکر اوصاف کمال و شمایل آن پسندیده خصال نموده

از آنجمله که درین مختصر مذکور کرده نشد در زمره ابنوه مسطور است که اسما بنت عمیس از سیده نسا

روایت کند که چون علی مرتضی شب اول نزد من آمد از وی اندیشه نمودم زیرا که شنیده بودم که از حضرت

باری تعالی خبر رسانیده داد آنرا با رسول حکایت نمودم سجده شکر کرد و فرمود بشارت باد

ترا با طهارت نسل چه بیشتر از حق سبحانه فضیلت داد زوج ترا از جمیع خلایق و بعد ازین امر نمود

که آنچه بروی از مشرق تا مغرب بگذرد با وی عرض کند باب [illegible] در بیان علم و [illegible]

امام العارفین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و ما یعلق و در تفسیر بحر الدرر و ریاض القدس از عبد الله

بن عباس رضی الله عنهما منقولست که روزی امیر المومنین علیه السلام مرا فرمود ای عبد الله بعد از ادا

نماز عشا نزد من آی چون رفتم فرمود معنی الف و لام الحمد میدانی گفتم امیر المومنین

بهتر داند آنگاه در معنی الف و لام تا پاسی از شب چندان حقایق بیان نمود که

بخاطر من نمی از آن عبور نکرده بود و پس در تفسیر حا الحمد در آمده پاسی دیگر معارف فرمود

بعد از آن بزبان معجز بیان گفت ای عبد الله آنچه بیان کردم شنیدی گفتم بلی یا امیر المومنین

استماع نمودم و حیران گشتم آنگاه فرمود یا عبد الله لو کتبت فی معانی الفاتحة لا

وقرت سبعین بعیرا یعنی ای عبد الله اگر بنویسم در بیان معانی سوره فاتحه هر آینه بار نهم

هفتاد شتر را و نیز فرمود هر کس سوره فاتحه در شب بخواند از آتش دوزخ ایمن گردد

و هرکه معاینش بواجبی بداند وجبت له الجنة واکرمه الله برؤیته وقربه یعنی

واجب شود مر او را بهشت و بزرگ گرداند او را حق سبحانه بدیدار و قرب خویش ابن عباس گوید

علم خود را در جنب علم آنحضرت بسان قطره یافتم در بحری از ابن مسعود رضی الله عنه مرویست که

روزی امیر المومنین علیه السلام فرمود لو شئت لاوقرت بباء بسم الله سبعین بعیرا

اگر خواستمی از تفسیر باء بسم الله هفتاد شتر بار کردمی و هم از وی مرویست که روزی امیر المومنین

علیه السلام فرمود که اگر خواستمی از احوال جمیع مردم خبر دادمی لیکن ملاحظه دارم و رحمت من

بدین شریعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که او را نشوند منقبت در مجلد ثانی حبیب السیر مسطور است

که امیر المومنین علیه السلام روزی بیکی از اصحاب خود میفرمود در قرآن هیچ آیتی نازل نشده

در بر و بحر یا در سهل و جبل و یا در لیل و نهار مگر آنکه من بدان عالم تر از هم که در شان که و در

کدام وقت نازل شده هم در کتاب مذکور مسطور است که سند جمیع سالکان علوم صوریه و معنویه

از جنس کلام و تفسیر و فقه و معانی و منطق و نحو و صرف و غیره علی هذا القیاس با میر المومنین علیه السلام

درست میگردد تذنیب در روضة الشهدا مسطور است که سلطان الاولیا علی مرتضی علیه السلام فرمود

که خاتم انبیا مرا هزار باب علم آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد نظم

نبی در گوش او یک علم در داد * وزان اندر دلش صد علم بکشاد * چو شهر علم دین پیغمبر

و آن شهر را در بشکست آمد نعت در فصل الخطاب از ابن عباس منقولست که حق سبحانه

علم از سینه خود و تمنا با امیر المومنین داد و یکی و تمام عالمیان قسمت نموده و بخدا که مرتضی علی
در میان حصه همه بر یک غالبست بر همه ما و هم از روی منقولست که گفت علم الهی شش سدس است
پنج فقط از ان امیر المومنین علیست و یک سدس بهیچ مردم بخش کرد و بدرستی که در ان سدس هم
شریکست با ما بحدی که از همه ما اعلمست منقولست در شرح شرف و شواهد النبوه و حبیب السیر سلوت
که علی بن ابی طالب مرد عارف عالم است و مرا او راستخوانست که هیچ از وی کسی بدان متکلم نشده
و بعد از وی نیز احدی مانند آن نبوده تا بحدی که روز بر منبر بر آمده فرمود که بپرسید از من
زیاده از زیر عرش هر چه را که میخواهید بدرستی که میان در پهلوی من لبالب علوم است و این اثر
لعاب رسالت پناهست و این چیزیست که چشانید مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرا بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست اگر فرمان رسد که از توریت و انجیل سخن
گویند هر آینه من وساده وضع کنم و بر وی نشسته خبر دهم از آنچه در ان و در کتاب حبیب
مسطورست چنانکه اهل آن دو کتاب بگفته مرا در ان باب تصدیق نمایند و در شواهد
النبوه می آرد که چون امیر المومنین علیه السلام این سخن فرمود در ان مجمع مردی بود
و ویرا ذعلب یمانی میگفتند از وی لائی زور اکراه گفت این مرد بس عریض و طویل
کرد سخن را هر آینه سوالی کنم که از جوابش درماند پس برخاسته گفت سوالی دارم امیر المومنین
علیه السلام فرمود وای بر تو از سوالی که کنی از برای تفقه و دانایی کن نه از برای تعنت

و شنیده ذعلب گفت تو مرا ازین درشتی پس سوال کرد هَل رَأیتَ رَبَّکَ حَتّی عَرَفتَهُ یعنی
آیا دیدی پروردگار خود را که شناختی او را امیر گفت لَم أعبُدْ رَبّاً لَم أرَهُ یعنی نپرستیدم
خدایی را ما ندیدیم گفت کَیفَ رَأیتَهُ یعنی چگونه دیدی گفت لا تَراهُ العُیُونُ بِمُشاهَدَةِ العِیانِ
وَلکِن رَأتهُ القُلُوبُ بِحَقایِقِ العِرفانِ ندیده او را دیده سر لکن دیده او را دیده
بطریق برهان عقل و حجت کشفی ذعلب نعره زد و بر زمین افتاد و بعد از مدت بهوش آمد گفت
با خدای عهد کردم که دیگر بر سبیل امتحان سوال نکنم امیر المومنین فرمود اگر اختیار کار بدست
تو باشد مولف گوید در تفسیر حافظی از نهج البلاغه چنین منقولست که بعضی از خواص و عوام
استفسار نمودند امیر در جواب ایشان عبارت مذکور را فرمود والله اعلم بحقایق الامور
[illegible] در منازل السایرین از ابن نجوی منقولست که امیر المومنین علیه السلام را
در منبر کوفه دیدم درعه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پوشیده و عمامه مبارکش بر سر نهاده
و شمشیر آنحضرت حایل و انگشتری آنسرور در انگشت کرده بر منبر بود پس پرسیدند از من هرچه خواهید
پیش از آنکه مرا نیابید بدرستیکه میان دو پهلوی من که محل ولب علم بسیار است والله اگر
اگر بالش از برای من درکنند پس بر آن بالش نشینم و فتوی دادمی اهل توریت را بتوریت
و میان اهل انجیل بانجیل تا آنکه خدا بگفتا توریت و انجیل را بعلم علی آواز دهد با خلق میگفتند بدرستیکه
علی تحقیق شما را فتوی داده با حکمی که در ما نزول آمده و حال آنکه شما میخوانید و فهم میکنید

و بروایت دیگر در صحایف و بدایت السعداء مسطور که فرمود ولی خدا اگر فرمانی از

برای من شکسته شدی و بران نشستمی حکم کردمی میان اهل توریت بتوریت و میان

اهل انجیل بانجیل و اهل زبور بزبور و میان اهل اسلام بقرآن ... بانش شکستن نیست

ارواحت یا فاش و متمکن بودن از انجاست که در شواهد النبوة از جنید بغدادی

قدس سره منقولست که امیرالمومنین علیه السلام از محاربانی که با مخالفان از برای تقویت

دین کرده باز پرداختی هر آینه از وی چندان علم حقایق و معارف نقل کردندی که طاقت

طاقت ضبط آن نیاوردندی نظم دلش ... پر از گوهر علم کلامش غیرت عقد لالی است

زبانش مظهر اسرار قدرت بیانش سراسر سحر حلالست چنان بروی حقایق منکشف شد

که دانا بر جواب هر سوالست نثر در شواهد النبوة مسطور است که چون امیرالمومنین علیه السلام

به بلده کوفه آمد خلایق بروی جمع گشتند میان ایشان جوانی بود که خواستگاری زنی نمود

روزی امیرالمومنین علیه السلام نماز بامداد ادا کرد شخصی را فرمود بفلان موضع که مسجد

متصل آن مسجد خانه دران خانه زنی و مردی باهم نزاع دارند هر دو تن را پیش من حاضر

ساز آن شخص رفته ایشان را آورد امیر روبسوی آنها کرده فرمود امشب خصومت ...

و دراز کشید آن جوان عرض نمود که یا امیرالمومنین چون این زن را در نکاح آوردم ... بیش

ازو نفرتم ... روی نمود اگر توانستی بهمان ساعت از پیش خود راندمی از ان

افن ...

وقت با من نزع و لعنت تا وزان تو رسید پس روی مبارک بحاضران کرد و گفت بجای سخنان

سنکه بجز مطلب یا بیتا دیگری بزبان وقوف نیابید همه برخواسته کنار رفتند آنگاه روی

بجانب زن کرده فرمود این جوان را می شناسی گفت نه فرمود من بگویم چنانچه شناسی اما

بالغه انصاف انکه مر بسته راستی از گفت نه پس فرمود تو فلان بنت فلان نه و این گفت نعم

در کشتی برو و بکدیگر را محب بودید شبی از برای قضای حاجت بیرون شدی و او با تو صحبت

کرد و حامله شدی و آنرا با مادر خود اظهار نموده از پدر مخفی داشتی چون

وقت وضع حمل شد شب بود مادرت ترا از خانه بیرون برد چون فرزند متولد شد او را

در خرقه پیچیده و بیرون دیوار که محل قضای حاجت مردمان است انداختی سگی آمده

او را بوی کرد سنگی بجانب او انداختی اتفاقاً آن سنگ بر سر آن کودک رسید و بشکست

مادر تو سرش بست او را همانجا گذاشتید و دیگر حال او نه دانستید زن بمضمون نی غیب

و زبان ناقوا برکرده که صورت حال چنین است لیکن از این واقعه غیر از من و مادرم هیچ کس آگاه

نبود پس فرمود چون بامداد شد مردی از فلان قبیله او را از آنجا برگرفته تربیت نمود تا

وقتی که بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمده ترا برای خود خواست و آن جوان را فرمود که سر خود

برهنه کن چون برهنه کرد اثر آن شکستگی در سرش هویدا بود آنگاه فرمود

ای عورت این همان پسر تست و تو مادر این خدا تعالی شما را از حرام محفوظ داشت پس فرمود با

بلکه و بیرون تا سر ما نمی گوید علم غیب در کوفه زن از شوهر جدا کرده و به جنگ ما بیرون رفته اند خوانند

آن زن و شوهر نیست اسلام و در شواهد النبوة از جندب بن عبدالله الازدی منقولست

که در جمل و صفین در رکاب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام سرفراز بودم و مرا

در بیچ شکی نبود که حق بطرف حضرت است اما چون بنهروان فرود آمدم این خطره

بخاطرم خطور کرد که این جماعت همه قرا و اخیار ما اند که کشتن ایشان سخت دشوار

است با مرد اوی از میان لشکر گاه با مطهره آب بیرون شدم و نیزه را

بر زمین فرو برده و سپر را بر وی نهاده در سایه آن منکوب نشستم ناگاه امیر

المؤمنین علیه السلام با [illegible] چون مرد میان آمده به سرچشمه آب وارد

مطهره مرا [illegible] آوردم [illegible] حق برایت گرفته چندان دور رفت که از نظر پنهان

شد بعد از ان آمده وضو ساخته در سایه آن سپر نشست ناگاه سواری پدید

که از پیش [illegible] می نمود پرسیدم گفتم یا امیرالمؤمنین این سوار ترا میخواند فرمود [پیراکان؟]

چون خواهم پیش آمده گفت یا امیرالمؤمنین مخالفان از نهروان گذشته اب

[illegible] فرمود که حاشا که گذشته باشند باز گفت والله که گذشتند فرمود [illegible]

این سوار گفت حقا تا رایات ایشان بر آن طرف آب ندیدم نیامدم فرمود [illegible]

زیرا که محل افتادن و جای خون ریختن ایشان انجا است و از ایشان [illegible]

[illegible] از ده [illegible]

مگر کم از ده تن و اصحاب من کشته نشوند مگر ده تن پس بحالت من با خود گفتم الحمد لله
میرانی بدست آمد که در حال امیر شناسم [illegible] با خدا کردم که مخالفان اشتهروا کشته
باشند اول کسی که با امیر محاربه کند من باشم و گرنه بر محاربه و قتال سلطان عساکر لعدا
ثابت و مستقیم باشم چون از صفوف گذشته دیدم رایات ایشان بحال خود
در جایی که بود قایم است پس پشت من جنبانیده گفت حقیقت کار بر تو روشن
شد گفتم بلی یا امیر المؤمنین علیه السلام آنگاه فرمود بکار خود مشغول باش
یکی از ایشان قتل خواهی کرد و با دیگری و با دیگری خواهی آویخت و
همچنان بود که یکی از زمره مخالفان را کشته با دیگری آویخته زخمی بر وی زدم
و او بر من و هر دو از خود رفته بر زمین افتادیم و تا وقتی بخود نیامدیم که امیر
المؤمنین علیه السلام از محاربه فارغ شد المقصود چون بر سر شمار کشتگان
آمدند چنانچه فرموده بود از ایشان نه تن باقی مانده بود و از اصحاب سلطانش
نیز نه تن شهید شدند و شخصی را از احوال ولی خبر داد که ترا صلب خواهند کرد در فلان
موضع بر فلان درخت خرما و همچنانکه فرموده بود بعینه واقع شد منقبت هم در
شواهد النبوة مسطور است که روزی حجاج گفت میخواهیم بر سم یکی از اصحاب ابوتراب
و بقتلش بخدا ابتغاء التقرب جوییم حاضران مجلس گفتند ما هیچکس ندانیم که بوی بیش از قنبر

[illegible]

محبت داشته باشد پس قنبر را طلبیده گفت از دین و ملت علی بیزار شو گفت مراد این
که خدا عنبر از دین وی باشد ره نمائی گفت ترا خواهم کشت به نوعی کشتنی که بخواهی اختیار
کن قنبر گفت اختیار ما بدست تست بهر طوری که امروز مرا میکشی من ترا فردا ان
نوع خواهم کشت زیراکه خبر داد مرا وصی مخبر صادق که ترا حجاج ظلم خواهد کشت آن لعین
گفت تا قنبر را شهید ساختند منقبت هم در شواهد النبوة مسطور است که به براء بن [illegible]
امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود که چون تو زنده باشی حسین را جماعه از مخالفان
دین شهید کنند تو وی را نصرت نکنی چون امام حسین علیه التحیة والثنا از یزید لعین شهید
کردند براء بن عازب گفت تحقیق راست فرموده بود وصی سید کونین که امام حسین
کشته شد و من او را از روی غفلت نصرت نکردم و پیش از بیش اظهار ندامت و حسرت
می نمود منقبت هم در شواهد النبوة مسطور است که در بعضی از سفرها چون بکربلا
رسید بجانب راست و چپ خود نگریست و گریان گریان از آن دلت بگذشت و گفت
والله انجاست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع شهید شدن ایشان حضار استفسار
نمودند که یا امیرالمؤمنین علیه السلام این چه موضعست بر بیان هیچ بیان فرمود این کربلاست
انجا قومی کشته شوند که بی حساب بجنت درآیند در آن وقت هیچکس تاویل کلام و دلالت
کلام او ندانست تا آمد زمان سوز که واقعه شهادت امام حسین واقع شد طیبیه

قوله

قدسی سره گوید بهشت منزل عاشق روی آل علی — هر لعنت حق بر عدوی آل علی

تو که دعوی حب خدا و مرتبت — مشتاب هیچ دمی روز سوی آل علی — جهان و هرچه

در او هست طفیل — ز روی قدر چگونه سوی آل علی — منقبت هم در شواهد النبوة

مسطور است که چون امیر المؤمنین علیه السلام از کوفه لشکر طلبید بعد از قتل [illegible]

بسیار لشکر فرستاد و گفت پیش از آنکه ایشان بوی برسند بن طارق بیان فرمود از کوفه

دوازده هزار و یک مرد می‌آید یکی از اصحاب امیر که سعید چون این سخن بشنیدم برگرفت

[illegible] یک یک را در شمار آوردم از آن عدد که معین نموده بودند نه یکی کم و نه زیاد

منقبت هم در شواهد النبوة و حبیب السیر و تاریخ اعثم کوفی مسطور است که روزی در

سفر حرب صفین اصحاب امیر محتاج به آب شدند هرچند چپ و راست شتافتند اثری

از آب نیافتند ایشان را اندکی از جاده گردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان اصحاب

ساکن دیر آب طلب کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ راه است اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین

علیه السلام پس از آنکه ما را طاقت نماند اجازت فرمای تا به آب رسیم فرمود این سنگی که

زیر پای منست بالای آبست سعی کنید تا آن را بکنید هرچند جمعی اتفاق نموده جهد کردند نتوانستند

از جای جنبانید پس از استر فرود آمده به دو انگشت مبارک آن سنگ را از بالای چشمه

دور انداخت آبی ظاهر شد در غایت صافی و نهایت شیرینی چنانکه در آن لشکر خوشتر از آن

آب نیافتند امید بود که تمام مردم بطفیل عنایت ساقی کوثر سیر گشته‌اند و چند
کرمی خواستند بود و اشتند پس آن سرچشمه در پای ولایت آن سنگ که آنرا بر دسته
بدستور سابق بازوی چشمه ریختن از ان نهاده فرمود آنرا خاک انباشتند چون راهب این
حال مشاهده کرد از دیر فرود آمد گفت تو پیغمبر مرسلی فرمود نه گفت فرشته مقربی
فرمود نه پس گفت تو کیستی فرمود من وصی محمد بن عبدالله ام که او خاتم النبیین است
صلوات الله علیه و آله راهب او کلمه دست بیار که مسلمان شوم امیرالمؤمنین علیه السلام دست
بوی داد او گفت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و
اشهد انک وصی رسول الله بعد از ان [illegible] وزوی پرسید
که از مدت آبا و اجداد خود بر گشته امروز ایمان آوردی گفت یا امیرالمؤمنین ما در کتب خود
دیده‌ایم و از علمای خود شنیده‌ایم که درین موضع چشمه‌ایست و بالایش سنگی که آنرا نداند
کند نتواند مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر چون من این راز [illegible] کردم باز روی خود [illegible]
وانچه در انتظارش بوده‌ام یافتم چون امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن را شنید چندان گریست
که محاسن مبارکش از آب دیده تر شد و گفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا
در کتبی که نوشته‌اند [illegible] شکر و سپاس خدا را که بنزد او از دوستان بودم
[illegible]

و در بیت املا و قطع الفات نمود و در روز دیگر شخصی دویم آمده خبر مردن معاویه
گفت بعضی باز بخدمت امیر آمده گفتند هم ملتفت نشد روز سیوم دیگری آمده خبر
موافق آن عمل دو کس خبر گفت باز مردم آمده گفتند یا امیر المومنین علیه السلام
این خبر ظنی نیست و صحت بوده است زیرا که امروز دیگری آمده موافق آن دو کس همین خبر
مردن معاویه باز گفت فرمود خواهم از خلیفهای وی غافلید که او نمیرد تا مادامی که
محاسن مرا بخون رنگین نشود و این اکلة الاکباد یعنی پسرش گفتار حکم خوار بابان ملاعنه
پس آن سخن این خبر را بمعاویه رسانیدند گویند از استماع این خبر بغایت خوشوقت
شد و مخفی نماند که امیر از لعنت معاویه را این اکلة الاکباد معیر بود که در جنگ احد
مادر نحس یزید جگر سید الشهدا حمزه عم مصطفی را باشتیاق تمام تفحص نموده خورده
بود چنانچه ملا سعد الدین تفتازانی ازین معنی خبر میدهد قطعه داستان پسر هند
مگر نشنیدی که ازو و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین
قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعنت الله یزید و بر آل قوم یزید سعیست هم شواهد النبوة
مسطور است که امیر المومنین علیه السلام در یکی از خطبهای خود در انذار به قتل عام بغداد
کرده خبر نموده و گویا می بینم یکی از بنی عباس را که می کشند چنانکه کشته قربانی را

واو قدرت

و او قدرت ندارد که آن بلا را از خود دفع کند وای بر وی و وای بر وی چه خوار
شده است او در میان قوم بسبب آنکه امر پروردگار را فرو گذاشته روی به نیکان آورده
آورده بعد از آن هم در آن خطبه فرمود اگر خواهم شما را خبر دهم از نامهای ایشان و مواضع
قتل ایشان منقبت هم در شواهد النبوة مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام
روز حرب صفین باواز بلند گفت یا ابا مسلم یعنی ابو مسلم کجا است محمد حنیفه گفت او در آخر
صفوت فرزند مرا و من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش است که از جانب
مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندان محاربه کند که حق تعالی بواسطه او حق را بمرکز
خود قرار دهد چون وقت آن آمد که با وی موافقت کنند در اعلای دین و دور کردن [illegible]
ظالمین جد و جهد نمایند مولف گوید اعتقاد شیعه امامیه آنست که ابو مسلم اگر چه لعن
و ناسزائی که در عهد بنی امیه نسبت با امیر المؤمنین علیه السلام شایع بود بر انداخت و بنی
امیه را نیست و نابود و مطلق ساخت اما کوتاهی کرد چه در آن زمان امام محمد باقر علیه الصلوات
والسلام امام و خلیفه بر حق بود و ابو مسلم بعد از فتوحات ملک را حواله منصور دوانقی نمود
منقبت در معارج النبوة از ابن عباس منقول است که چون سید کائنات علیه افضل الصلوات
نماز بامداد گذاردی و روی بسوی اصحاب کردی و بشعشع انوار جبین آن شفیع
المذنبین ظلمات اندوه و غم از ساحت قلوب اصحاب مرتفع و منقشع گشتی و [illegible]

و حلیه ۲

فرمودای ۲

87

نماز صبح گزارده جبین مبین بجانب سما بنا کرده بشارة علیه علی بن ابی طالب را [illegible]
کرده بنده با خود از مسجد بیرون آورد و اصحاب از کیفیت احوال واقف نبودند تا آنکه
بدر حجرهٔ مرتضی و فاطمه زهرا علیهم التحیة والثنا در آمد و امیر را فرمود که بر در حجره توقف نموده
آیندگان را از دخول حجره منع کند مبنی بر آنکه امام حسین متولد گشته و ملایک بزیارت و تهنیت
گویان می آیند درین اثنا ابوبکر آمده امیر را بر در حجره موقوف دید از حال آنسرور استفسار
نمود گفت در حجره است و مرا از برای منع آیندگان اینجا بازداشته ابوبکر گفت مرا اجازت
نیست که درآیم امیر گفت آنسرور را بشارت رسید [illegible] گفت فرزند ارجمندی متولد شده
و فرشتگان بزیارتش آمده تهنیت میگویند و تا حال چهار صد و بیست و چهار هزار فرشته
بزیارت آمده بودند و دیگر [illegible] ابوبکر از شنیدن این عدد از کیفیت این اطلاع امیر المومنین
علیه السلام متعجب ماند بعد از ساعتی عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و باقی اصحاب جمع آمده
منتظر بودند تا حضرت رسالت پناه بیرون آمد ابوبکر آنچه از امیر شنیده بود بموقع عرض
رسانید آنسرور فرمود یا اخی ترا بر جمیع [illegible] اطلاع داد و اعداد ملایکه چگونه دانستی فرمود
از آمدن افواج ملایکه واقف میشدم و هر زمره از فرشتگان می آمدند اعداد در خود [illegible]
خاص تقریر مینمودند من آن اعداد را [illegible] میکردم تا این مبلغ رسید آنسرور صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود زادک الله عقلا یا علی فهما و یا علی [illegible] هم در معارج النبوة

[illegible] ۴

در نزهة الریاض

و در بهره الریاض مسطور است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم داعی [illegible]

الله را اجابت نمود و طایر سدره نشین روح مطهرش از این اوج به علیین پرواز کرد و بدن مبارکش

در روضه منوره که [illegible] اصحاب متواری گشت بعد از ده روز اعرابی با زیارت بدست

گرفته و برقع بر روی کشیده در مسجد آمد و گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله

آن چه پیغمبر فوت شده حتی [illegible] عوض [illegible] ان کان محمد قد مات

فالله حی لا یموت ابدا اعظم الله اجرکم و غفر ذنبکم و ما

اعظم مصیبتکم بموت سیدکم و گفت وصی پیغمبر شما کیست ابوبکر بعلی مرتضی

اشارت کرد او رو به امیرالمومنین علیه السلام آورد و گفت السلام علیک یا فتی [illegible]

گفت علیک السلام یا مطهر و صاحب ابوبکر و حاضران از جواب امیرالمومنین

علیه السلام متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من چون دانستی و مرا [illegible]

پیر چون گفتی [illegible] امیر گفت مرا برادر من محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده

و کیفیت حال تو بمن تقریر نموده اگر خواهی با تو درمیان آرم مطهر پرسید نام تو چیست

گفت من علی بن ابی طالب و گفت تو از عرب و نام تو مطهر و نام پدرت دارم مدت

سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته در ابتدا که صد سال از عمر تو منقضی شد اندر قوم

تو دعوی نموده [illegible] رسالت [illegible] و گفتی از تهامه مردی بیرون

آید با رخسارها از ماه نورانی تر و با سخن از عسل شیرین تر هر که بوی تمسک نماید نجات

وارین یا باید بپذیریشان و مسکینان باشد صاحب شمشیر بود بر درازگوش نشیند و کفش

خود را بخود پینه بزند خمر و زنا را حرام گرداند و از قتل و ربا نهی نماید خاتم انبیا باشد

و سید الاولیا احتشی پنج وقت نماز گذارند و ماه رمضان الصیام بگذرانند و حج بیت الله

بتقدیم رسانند ای فرزند با او ایمان آرید چون الف تربا بین امر دلالت کردی با نوکها

مبادرت نموده و در ایذا و اخفای تو کوشیده ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر از تردد

تو باز پرداختند تا حال در آن چاه محبوس بودی چون بساط حیات محمدی صلی الله

علیه و آله وسلم در نوردیدند حق تعالی قوم ترا بسیل هلاک گردانید ترا از آن حبس

نجات کرامت فرموده بعد از آن این ندا از عالم غیب بسمع تو رسید که ای مضر بدرستی که

محمد فوت شده و تو از زمره اصحاب و نجبا بمدینه رفته زیارت قبرش نمایی بنابراین تو شب و روز

قطع منازل و طی مراحل نموده باینجا رسیدی که بزیارت مشرف شوی مضر چون این

سخنان اطلاع یافتی امیر گفت مرا سید کاینات خبر داده بود که مضر بعد از وفات من

بیاید چون بوی ملاقات کنی سلام من بوی برسان چون مضر نوید سلام شنید بسعادت

پیغام مستسعد گردید پیش آمده بوسه بر فرق امیر داد حضرت امیر فرمود یا مضر برقع از جمال

خویش بردار و چون بر داشت نوری از جبینش ساطع شد که تمامی مسجد منور گشت بعد از آن

گفت

استماع نمود دیگر آمده گفت یا علی [illegible] و در این حال از [illegible]

گفت چند سوالی دارم که پدر و مادر ندارد و از مادر بی پدر و مادر و از قبری که بجای خود
بوجود آمده و از رسولی که نه از جن و از انس است و نه ملائکه و نه از بهایم و از سباع و از قبری
که صاحب خود را با خود سیر داده و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرده و از جسمی که خورد و نیاشامید
و از بقعه که از ابتدای خلقت او یکنوبت پیش آفتاب روشنی یافت و دیگر نخواهد یافت
و از چاهی که نه زنده بزاد و از زنی که بیک ساعت فرزند از وی متولد شد و از دوستانی
که دولت نکشند و از دو متحرک که ساکن نگردند و از دو دوست که دشمن نشوند و از
دو دشمن که دوست نگردند و دیگر خبر کن مرا از زشتی و بدرشتی و از خوب ترین اشیا و از زشت
ترین اشیا و آنچه اول در رحم متعلق گردد و آنچه آخر در قبر برنزد چون عمر این بیت سوال
نموده امیر جواب به نیت تفصیل عبارت فرمود گفت اول پرسیدی از مردی که بی پدر و مادر بزاد
آن آدم علیه السلام است و مادر بی مادر و پدر حوا رضی الله عنها و زنی که بی پدر بوجود آمد
عیسی علیه السلام است و رسولی که نه از جن و نه از انس و نه از ملائکه و نه از بهایم و نه از سباع
غرابیست که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود کما قال الله تعالی فبعث الله
غرابا یبحث فی الارض و آن قبری که صاحب خود را سیر داد ماهی بود که یونس علیه السلام
مدت سی روز در شکم داشت و باطراف و جوانب بحر سیر میکرد و آن حیوان که اصحاب خود را
بیم کرد موری بود که بطلب رزق بیرون آمده بود با قوم خود مور ان سلیمان ...

میر قبیه آن مور گفت واتقف تا شیر کرمک بر سلیمان پیغمبر و پیغمبران از تمامتر بی
نکرده و آن جسمی که نخورد و نیاشامید و بر بخورد عصای موسی علیه السلام بود
که بجهت سحر[illegible] را فرو برده در شان او آمد که تلقف ما یأفکون و بقعه که
آفتاب یک نوبت بیش بر آنجا نتافت و نخواهد تافت و آن دریای نیل بود که حق
تعالی از برای قوم موسی علیه السلام شکافته قعر آن پدید آورد و آفتاب بر آنجا تافت
چنانکه [illegible] کرد از قعرش برآمد و بعد از گذشتن قوم آب بهم پیوسته بحال
اول باز گشت و آن جانوری که از وی حیوان متولد شد سنگی بود که از وی ناقه
صالح علیه السلام بیرون آمده و آن دو ساکن که متحرک نگردند آسمان و زمین است
و مراد از تحرک انتقال است از مکانی بمکانی و دیگر آن دو متحرک که ساکن نگردند
آفتاب و ماه است و آن زنی که به سه ساعت بزاد مریم است که بیک ساعت حامله شد و بیک ساعت
باز رست و بساعت دیگر بدرد مخاض متحرک گشت عیسی علیه السلام را بزاد و آن دو دوست
که هرگز دشمنی نکردند چشم و جانند و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و
حیات و [illegible] مومن و [illegible] کافر و احسن اشیا صورت بنی آدم است و اقبح اشیا
بدن ما بی سر و اول آنچه در رحم پدید آید انگشت سه دست و آخر چیزی که در قبر ریزد استخوان
سر بینی که در اقصای ظاهرست [illegible] چون جواب سوالهای خود بشنید بر خالت بوسه

بر فرق همایون و ناصیه میمون شاه مردان بدان دو اصحاب [illegible] و آن مجلس [illegible]

بودند تقبیل رأس آن سر افراز اولیا و سرور اصفیا علیه الصلوة والسلام مبادرت نمودند
و او را وصی و وارث علم رسول دانسته بفضایل و مفاخر او زبان ثنا بگشودند [illegible]
منقولست یا علی چرا این فرق مطهر سید کاینات دلالت کن تا بر فواید آن ذات عالی صفات
بکرم مهر بدرقه همراه او کرد که بر فرق منور دلالت نمود مظهر قبر مبارک را در رشتهٔ [illegible]
بر آن دو درج ایمان نهاد و ابیضر فرمود سعی مضر بایمان او باز گذارید که وقت مفارقت
دوست را روز نیابم چون بعد از ساعتی در آمد دیدند سر بر مرقد متبرک نهاده و جان
تسلیم نموده اصحاب بتجهیز و تکفین او نموده نعش او را پهلوی سید الشهدا حمزه رضی الله عنه
مدفون ساخته اند منقبت هم در معارج النبوه و در بهجة الریاض از ابن عباس منقولست که
یهودی در شام هر شنبه بقرأت توریت اشتغال می نمود چنانچه در توریت نعت سرور
صلی الله علیه و آله وسلم در چهار محل دید آنرا بریده و آتش بسوخت شنبه دیگر در چهار موضع
بازیافت بقطع و احراق آن مبادرت نمود شنبه دیگر دوازده جا مرقوم دید متعجب شد
گفت من هرچند صفات کمال و نعوت جلال محمد محو میکنم بمقتضای مشیت بیشتر و بجای خود
رسید که تمامی توریت نعت او شد بعد از آن از احباب خود استفسار حال آن سرور نمود
اظهار اشتیاق کرد گفتند این محمد در تهامه دعوی نبوت میکنند تا و دیدش او [illegible]

گفت بحق توریت که مرا از [illegible] مشتبه نکنید پس علی را طلب نمود و از نام محمد خبر پرسید [illegible]

و اول آنکه [illegible] سلمان فارسی رضی الله عنه چون سلمان را خویش

محاوره و وجه دید گمان برد که حضرت رسالت است گفت ای محمد و حال آنکه سی

روز از انتقال آنسرور گذشته بود سلمان در گریه شد گفت من غلام اویم یهودی

گفت مرا بخدمت آنسرور برسان بعادت ملازمت مشرف شوم سلمان متفکر شد که اگر گویم

که فوت شده طالب مطلوب نارسیده نومید باز گردد و اگر گویم در زمره حیات است

خلاف واقع گفته باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او برم پس با یهودی بمسجد

آمد صحابه محزون نشسته بودند یهودی بر ظن آنکه آنسرور در میان اصحاب است گفت

السلام علیک یا ابو القاسم و یا محمد چون مرد غریب نام حبیب حق بر زبان راند

بیکبار ناله و فغان از میان اصحاب برخاست و آواز شیون و گریه در انجمن استیلا پذیرفت

امیر المومنین علیه السلام سر برآورده فرمود کیستی که مصیبت ما را تازه میکنی و بر جراحت

ما نمک افشانی ظاهرا ازین مملکت نیستی و بر فوت آنحضرت اطلاع نداری که یکماه است

که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان را آتش فراق نهاده بود

آه حسرت از سینه برکشیده گفت [illegible] سوختم و آتش هجران و درد [illegible] با من کردند

با کس نکرده [illegible] در سنگ راوی جایی جای [illegible] در دین [illegible] و چون

مرادم

برادم توریت بخواندمی و چون خواندم نعت محمدی ندیدمی چون دیدم
بدیدارش مشرف گشتم بعد از آن گفت که می باشد که تعریف صورت و سیرت آنسرور
نماید امیر فرمود از من بشنو او پرسید نام تو چیست فرمود ایلیا گفت تحقیق نام
ترا در توریت معلوم [illegible] و بدرستی که تو ئی وصی آنسرور اکنون صفت حلیه مبارکش
کن امیر فرمود روی مبارکش بر تبهٔ روشن بود که در برابرش آفتاب تیره می نمود
و قد دلپذیرش در غایت اعتدال و رخسار اطهر مدور و پیشانی گشاده و چشمهایش
فراخ و ریش سیاه و ابروی وی پیوسته و دندانها از یکدیگر گشاده چون
تبسم نمودی نور از لبها درخشیدی و نعلین مبارکش بحیثیتی که عایت امور خانه چون
در زمان گذشته و شکم مبارکش برپشت همایون ملحق شده و مابین دو دوشش ملاحت
گوشش او خاتم نبوت ظاهر و لایح بود و در میان گوشت و پوست و خوشش بقلم
قدرت کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته بر ظاهرش رقم نوجهت ثبت
فلک مصور کشیده چون امیر المومنین علیه السلام علامات و امارات آنسرور صلی
علیه و آله و سلم برین وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در توریت من
نیز چنین دیده ام اما از ملبوسات آنسرور بیار سلمان بدر خانه آمده کساء آورد از
سیدالنسا شنید که در فراق رسول نالان بگرئیت و ما مایی [illegible]

موافقت نموده مضمون این چند بیت نسبت میرزند نظم ای تی نوید

بدنی و ما را کذاشتی سرکشان ای سرو یار را کذاشتی رفتی به بزم وصل و بیت

جفای هجر مجروح و خسته اهل وفا را کذاشتی تو راحت جراحت بر سینه و پیک

مرهم ببرده درد و بلا را کذاشتی چون سلمان حلقه بر در زد سیدالنسا کفت

کیست که در خانه پنهان میکوبد و تفقد حال غریبان مینماید کفت خادم اهل بیت

سلمان و امیر المومنین مرا فرستاده و جبه متبرک التمس در السند عا نموده سیدالنسا

کفت کیست که جامه پدرم در پوشد و کرا یارای آنکه درین امر خطیر کوشد سلمان واقعه

یهودی را بیان آورده و صورت حال عرض نمود سیدالنسا آن خرقه متبرک بیرون

آورده منقولست که هفت جا بلیف خرما رقعه بر دوخته بودند بدست سلمان فرستاد

اصحاب استشمام نموده هر یک بر روی و دیده مالیده تسلیم یهودی کردند او آن

رایحه را شم نموده بر سر فرا آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آمده روی نیاز بجانب آسمان

کرده کفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ

اِنْ قَبِلْتَ اِسْلَامِیْ فَاقْبِضْ رُوْحِیْ فِی السَّاعَةِ یعنی بار خدایا اگر اسلام

قبول فرموده جان مرا همین ساعت قبض فرمای این بکفت و جان بداد

اصحاب سلمان به تجهیز او نموده در بقیع غرقد مدفون ساختند نقلست در تفسیر

ترمذی و ترجمه الخواص مسطورست که بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
از قیصر روم کتابی بمدینه طیبه آمد مضمونش آنکه سوره فاتحة الکتاب از شما شنیده
و بر معنی آن اطلاع یافتیم اما شبهه در اهدنا الصراط المستقیم خطور میکند که اگر
بیقین دین شما بر حق است و قبول آن مستلزم وصول بطریق قویم و صراط
مستقیم پس طلب آن تحصیل حاصل باشد و اگر در حقیقت دین خود شکی دارید پس
دیگران را چه یقین است هنوز در دل شما تحقق نپذیرفته دفع این شبهه نمایید و مراد از
مغضوب علیهم چه طایفه اند و از ضالین مقصود کدام فرقه اند اگر جواب این
سوالها برای ما بتفصیل روان سازید بدین شما در آییم و قبول دین اسلام نماییم
چون مکتوب رسید مجموع اصحاب رجوع بجناب [illegible] مآب و در مدینه علم رسالت
مآب آوردند چون بر رسول قیصر روم اطلاع یافت فرمود معنی اهدنا الصراط المستقیم
آنست که ثبتنا علیه فی الدنیا و اهدنا طریق الجنة یوم القیامة یعنی آن راه راست که
بما کرامت کرده ما را بر همان ثابت دار در ایام حیات ما در دنیا و چون رخت
بعالم کشیم ببرکت این ثبات و استقامت بجنت دلالت فرمایی و دلیل بر اثبت
کر آیه دیگر فرموده ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه اول بیان استقامت صراط فرموده
و حقیقت آن تعیین نموده آنگاه باتباع آن که عبارت از ثابت بودن است بر آن

92

ولا الضالین باید مراد از مغضوب علیهم یهود و منند و از ضالین نصاری یعنی قوم یهود که
[illegible] بغضب من الله که در شان ایشان واقع شده و ضلوا عن سواء السبیل
که در بارهٔ نصاری صادر گشته هر که از طریق محمد و اهل بیت او انحراف جوید حکم آن دارد
در آخر مکتوب قیصر روم مرقوم بود که کدام سوره است سوره قرانی که هفت آیت است
سبعه و ابواب دوزخ و هفت حرف از حروف در وی نیست که ما در انجیل خوانده ایم
هر کس آن سوره را بخواند هفت در دوزخ بر وی بسته شود امیر علیه السلام در آخر همان
جواب نوشت که آن سورهٔ فاتحه است که از سبع المثانی خوانند و آن هفت حرف
که ثا و جیم و زا و شین و ظا و خا و فا باشد در آن نیست از همین سوره است که
شمار [?] که در اهدنا الصراط المستقیم آن شعبه و الشدید و آن کتابت را خود مهر کرده
فرستاد چون قیصر روم خواند حقیقت دین و اسلام بر وی منکشف گشت اما بقوم
خود اظهار نتوانست کرد و بدل قبول اسلام نمود و امیران اهل اسلام را باز فرستاد
منقبت در تفسیر ثعلبی از عبد الله بن مسعود منقول است که گفت قرآن بر هفت حرف نازل
شده و هر حرفی را ظاهری و باطنی و نزد امیر المومنین علی علیه السلام علم ظاهر و باطن
قرآن حاصل است و مراد از حرف درین قول شاید قرات باشد یعنی قرآن بر هفت
قرات نازل گشته و یا مراد از حرف اصل باشد که بر هفت اصل نازل شده محکم و متشابه

الفی

و نص ظاهر و مجمل و ماوّل و ناسخ و منسوخ [متشابه] بر همه ایشان جاهلند مخفی و مسکوت

که چون حدیث انا مدینة العلم و علیٌّ بابها بگوش بعضی از خوارج رسید

از راه حسد ده نفر از علمای ایشان به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفتند یا علی ما میخواهیم

از تو یک سوال بپرسیم اگر جواب ده دادی ما جدا جدا و ادا کردی پس میدانیم که تو تحقیق در مدینة العلم

رسولی امیرالمؤمنین گفت بپرسید آنچه خاطر دارید پس یکی پیش آمد و سوال نمود که علم بهتر است

یا مال فرمود علم گفت چه دلیل فرمود به درستی که علم میراث پیغمبران است و مال میراث قارون

و هامان و فرعون دیگری پرسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که تو مال را نگاهبانی و علم

نگاهبان تست دیگری پرسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که صاحب مال را دشمن بسیار

و صاحب علم را دوست دیگری پرسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که مال بتصرف کم شود

و علم بتصرف زیاده دیگری پرسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که صاحب مال را بخیل خوانند

و صاحب علم را کریم دیگری پرسید گفت علم بهتر است از مال زیرا که مال را از دزد حفظ

باید کرد و علم را صاحب نیست دیگری پرسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که از صاحب مال

فردا حساب طلبند و از صاحب علم نه دیگری پرسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که

مال را بطول زمان کهنه شود و علم نه دیگری پرسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که از

علم دل روشن میشود و از حب مال دل سیاه دیگری پرسید فرمود علم بهتر است از مال زیرا که

صاحب مال محبوب بود و دعوی خدائی کند و صاحب علم گوید ما عبدناک حق

عبادتک بعد از آن بود ای جواب سؤال اثبات فرمود دیگر آنکه جان علی بن ابی طالب

در قبضه قدرت اوست اگر سؤال کنید تا مادامی که من زنده ام بشما بیان نمایم جواب هر

مار و بیم چون آن خوارج این چنین علم و دانائی از امیرالمؤمنین علیه السلام مشاهده کردند

هر دو نفر با جمعی از تابعان خود زبان باستغفار گشودند و تائب و مؤمن شدند منقبت

در فصل الخطاب و معارف بروایت امیرالمؤمنین علیه السلام مسطور است که وقتی

سید کائنات علیه افضل الصلوة در خانه بود مرا فرمود یا اخی خذ بالباب فانّ

الملائکة عندی و یاخذن و بن منی یعنی ای برادر بربند در را بدرستی که فرشتگان

نزد من اند و میگیرند از من تعلیم دین و ارشاد و دریافتن پس فوج فوج از ملائکه می

آمدند و از آنحضرت تعلیم گرفته میرفتند من آواز ایشان شنیده دانستم که سیصد و سی فرشته

آمدند چون از تعلیم دادن فارغ شد من گفتم یا رسول الله این جمعی که رفتند سیصد و سی

فرشته بودند فرمود بلی اما چگونه دانستی گفتم سمعت ثلثمائة و ثلثین صوتاً فقال

انهم ثلثمائة و ثلثون یعنی گفت سیصد و سی آواز بجا دانستم بدرستی که ایشان

سیصد و سی تن اند آنحضرت دست مبارک خود بر سینه من نهاده فرمود زادک الله ایماناً

و علماً یا علی منقبت هم در فصل الخطاب مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب زنی مجنونه

آوردند

آورده‌اند که زنی زنا کرده بود عمر حکم برجم نمود امیرالمومنین علیه السلام گفت از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود رُفِعَ القَلَمُ عَن ثَلاثٍ عَنِ المَجنُونِ حَتّی یُفیقَ وَعَنِ
الغُلامِ حَتّی یُدرِکَ وَعَنِ النّائِمِ حَتّی یَستَیقِظَ فَخَلّی عَنها یعنی برداشته است خدای تعالی
قلم را از سه قوم از دیوانه تا که به شود و از کودک تا بالغ شود و از نایم تا بیدار شود
پس عمر [illegible] از سنگسار کردن در حق او [illegible] قول امیرالمومنین علیه السلام و گفت
عَجَزَتِ النِّساءُ اَن یَلِدنَ مِثلَ عَلیِّ بنِ ابی طالِبٍ لَولا عَلیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ یعنی عاجزند
زنان از زادن مثل علی و اگر نبودی علی هر آینه هلاک شدی عمر [illegible] در تفسیر فخر رازی
و کنز العرفان در بیان آیه کریمه لَیسَ عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ جُناحٌ
فیما طَعِمُوا الآیة مسطور است در زمان عمر بن الخطاب قدامه ابن مظعون شراب
خورد خلیفه خواست بر وی اجرای حد کند قدامه آیه مذکوره خواند و گفت بر من حد
واجب نیست خلیفه دست از وی بداشت چون این خبر با امیرالمومنین علیه السلام رسید
[illegible] آمد و گفت یا ابا حفص چرا ترک حد کردی از قدامه گفت او این آیه
بر من خواند امیرالمومنین فرمود قدامه از اهل این آیه نیست چه مرتکب حرام شده و اهل
ایمان بموجب آیه حرام را حلال ندانند پس او را باز گردان و توبه ده اش [illegible] گفته
و بعد از توبه اجرای حد بر وی کن و اگر توبه نکند بقتل آر که او از ملت اسلام خارج است

چون این خبر بقدامه رسید توبه کرد بعضت در دفتر ثانی روضة الاحباب و مجلد اول

حبیب السیر مسطور است که در سال سی و نهم از هجرت در زمان عثمان ضعیفه را از قبیله جهینه

جلد آورده گفتند که بعد از عقد نکاح و وقوع خلوت با شوهر بمدت شش ماه فرزند آورده

عثمان بی تامل بر رجمش حکم فرمود چون امیر المؤمنین علیه السلام بر کیفیت واقعه اطلاع

یافت بدار الشرع آمده فرمود اگر در اجرای این سیاست تاخیر نمائی اولی و انسب است

زیرا که حق سبحانه در قرآن میفرماید وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا و این آیه کریمه

مشتمل است بر اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضای کلام اعجاز نظام وَالْوَالِدَاتُ

يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ دو سال است پس اقل مدت حمل شش ماه باشد

و زنانی این زن ببعضی نسبت ندو عثمان بعد از ملاحظه این مقدمات شخصی را از عقب فرستاد

که در رجم آن ضعیفه بحکم العجلة من الشیطان تعجیل نکنند تا رسیدن فرستاده کار از دست رفته

رفته بود دست نوشی دارو که پس از مرگ بسهراب دهند ندارد فایده گر همه تریاک بود منقبت

در کتب فن مطول مسطور است که امیر المؤمنین علی علیه السلام نامه نوشت بمعاویه باین عبارت فصیح که

غَرَّكَ عِزُّكَ فَصَارَ قُصَارُ ذَلِكَ ذُلَّكَ فَاخْشَ فَاحِشَ فِعْلِكَ فَعَلَّكَ تُهْدَى بِهَذَا یعنی

مغرور کرده ترا عزت پس عاقبت خواهد خواری بر تو پس بترس از بدیهای فعل خود تا باشد که راه

راست نماید ترا خدا بسبب این و حامل نامه نامی قنبر بود رضی الله عنه چون پیش معاویه رفت او نظر بلندی

ناشی

(56)

روایت میکرد و میگفت بولسید پیش از آنکه زبانم ببرند چون این خبر بآن ملعون
رسید از سر قهر و غضب گفت زبانش ببرند تا دیگر بار دم نزند آمدند که زبان بیرون
کنند رشید گفت نه دعوی کرده بود آن شقی که صاحب مرا دروغگو کرد اند پس زبان بیرون
کرده چون قطع کردند همان ساعت شهید شده و سعادت معارف گشت که هرگز تفاوت مبدل
نکرده بیت هرکه در عشق او شود کشته و به بخش خون ما علما وفی [illegible] در روضة الشهدا
مسطورست که امیر المومنین علیه السلام با لشکر خود از راه نهروان برو بری بگذشت
ترسای پیری برکاری دیر بود نعره زده گفت ای ملک الاسلام میخواهی خود را بگوئید که نزدیک
من آید چون این خبر بامیر المومنین رسانیدند عنان مرکب را بآن طرف گردانید چون
نزدیک رسید و برای گفت ای سرور لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین گفت متوجه
حرب مخالفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان در هبوط است و طالع اهل اسلام در نهایت
ضعف چند روزی توقف کن که در وبال صعود نهد و طالع مسلمانان قوت گیرد امیر المومنین
علیه السلام فرمود چون تو دعوی علم آسمان میکنی مرا خبر ده از فلان ستاره جز ده برگفت حقا من هرگز
نام این ستاره نشنیده‌ام امیر سوال دیگر کرد هیچ جواب نتوانست داد امیر فرمود معلوم شد که
از احوال آسمان چندان وقوف نداری از حالات ارضی چیزی پرسم آنجا که ایستاده میدانی
در زیر قدم تو چه مدفون است گفت والله اطلاع ندارم فرمود ظرفیست پر از دینار در بنا [illegible]

عند و رنقش سکه بدین منوال پیر گفت این سخن را که یا ملکوتی امیر گفت بعنایت رب
العالمین و یمن و تمو و چون بدین قوم ضرب کنم از لشکر اسلام کم از ده کس کشته نشوند و از
مخالفان کم از ده کس جان بسلامت نبرند پیر از این سخنان متحیر شد پس فرموده امیر
قدم جلو کنند بظلم فی بیرون آمد پیر از دنبال چون شمردند همان عدد و همان که بود
پیر فی الحال از ورطه بیرون آمده بدست حق پرست امیر بیعت نموده مسلمان شد و امیر المومنین
علیه السلام با سطوت تمام و شوکت مالا کلام روی بنهروان آورد و بانگ خوارج
که از راه ضلالت خویشتن را در بادیه طغیان و در عصیان انداخته بودند و از غایت
ادبار مورد حانی انقیاد و اطاعت آن بزرگوار نبودند بهر گونه مصائب نکاره ساخته در مقابله آمده
راه مقاتله کشودند و از ان چهار هزار کس سه هزار و نهصد و نود و یک تن در عرصه
تلف شدند و نه کس از خجنه جان از آن عرصه خونی ایشان بیرون بردند و از لشکر اسلام
نه کس جرعه شربت شهادت چشیدند و باقی رخت زندگانی از ان دریای خون آشام
بساحل سلامت کشیدند پس بعد از فتح فرمود که ذو الثدیه را بجویند کشتگان یکبار جستند
نیافتند حتی گفتند شاید کشته نشده باشد و از معرکه فرار نموده و الله دروغ نگویم او کشته شده
او را بجوئید آورا مرتبه دوم جستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند همان روش که امیر المومنین
علیه السلام فرموده بود منقبت در دفتر سیوم روضة الاحباب از جابر بن عبد الله انصاری

[illegible]

مونس

منقولست که در زمان عمر بن الخطاب کعب احبار از عمر پرسید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آخر حالت
نزع با ان [illegible] نمود چه بود عمر گفت من در ان وقت حاضر نبودم از علی بن ابی طالب بپرس
آنحضرت بعد از سوال نمود در آن وقت من آنسرور را بر سینه خود منضم ساخته بودم و در بالش
بر دوش من بود که دهن بر گوش من نهاده گفت الصلوات الصلوات کعب گفت آری
آخرین وصیت انبیا این باشد زیرا که برین مامور شده و برین مبعوث شوند منقبة [illegible]
امالی روایت کند صالح بن [illegible] بن احمد بن محمد [illegible] باسناد طویل از حارث اعور که گفت
من برابر بودم با امیر المومنین علیه السلام در حیره که ناگاه بگوشیت نزدیک کوفه در آن
[illegible] که نشسته بر دیر [illegible] که ناقوس میزد آنحضرت فرمود ای حارث میدانی که چه میگوید
این ناقوس گفتم وصی خاتم انبیا بهتر داند گفت بدرستی که مثل میزند دنیا و خرابی او را
و میگوید که لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا و استغلتنا و استهوتنا
یا ابن الدنیا جمعا جمعا تفنی الدنیا قرنا قرنا ما من یوم یمضی عنا الا اوهن
منا رکنا قد ضیعنا دارا تبقی و استوطنا دارا تفنی لسنا ندری ما فرطنا
فیها الا لو قد متنا بدانکه عروضیان این بحر را از ناقوس استنباط کرده اند و نام ناقوسی
آنند هر مصراع چهار فعلن است بسکون عین و این بحر خمس مستعلنست و کلمه طیبه لا اله
الا الله که مصراع اول این ابیات است تقطیعش چنین است لا الا ها باشباع های همزه مکسوره

معنی [illegible] اول با تسبیح ای مقصود [illegible] معانی [illegible] بتسبیح [illegible]

معنی بیت اول کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله حق و صدق است و تکرار حق و صدق بجهت مبالغه آمده

معنی بیت دوم [illegible] که دنیا فریب داده ما را و مشغول گردانیده ما را [illegible] و عطا انداخته ما را

معنی بیت سیوم ای پسر دنیا جماعت بجماعت و قرن قرن را فانی میگرداند معنی بیت چهارم

نمیگذرد هیچ روزی از ما مگر آنکه سست میشود از ما رکنی معنی بیت پنجم ضایع کردیم ما سرای باقی را

و وطن ساختیم سرای فانی را معنی بیت ششم نیستیم ما که بدانیم آنچه تقصیر کردیم در دنیا مگر روزی

که بمیریم من گفتم یا امیر المومنین علیه السلام نصاری میدانند آنچه ناقوس میگوید فرمود اگر میدانستند

هر آینه مسیح را خدا نمی پرستیدند روز دیگر من رفتم پیش دیرانی گفتم بحق مسیح بنواز

ناقوس را بنوعی که می نواختی هر چه دیرانی ناقوس می نواخت من ابیات مذکوره میخواندم

تا رسید بمصراعی [illegible] الا الله [illegible] پس دیرانی گفت بحق ذات خدا بگو که خبر داد ترا ازین معنی

گفتم آن مردی که دیروز با من بود گفت آیا میان او و پیغمبر شما قرابتی هست گفتم این عم پسر

اوست پس دیرانی گفت والله من یافتم در توریت نوشته که در آخر انبیا پیغمبری خواهد بود

که وصی او تفسیر کند آنچه ناقوس گوید آنگاه با من بملازمت امیر المومنین آمده مسلمان

شد [illegible] الاسلام [illegible] در کتب مذکور باسناد طویل از امام جعفر صادق

علیه السلام منقولست که اعرابی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و در [illegible] ناقه

دعوی کرد

دعوی کرد آنسرور نزد مولای اعرابی آیا استیفاء ثمن نکردی گفت نه فرمود من بیّنه

بجو داریم اعرابی گفت میخواهم مردی که حکم کند میان من و تو پس آنسرور باتفاق

اعرابی ابوبکر را حکم کرد ابوبکر گفت چه دعوی داری بر پیغمبر اعرابی گفت هفتاد درهم

از بابت بهای ناقه ابوبکر گفت چه میگوئی تو ای رسول خدا فرمود من بهای ناقه را دادم

ابوبکر گفت یا رسول الله تحقیق اقرار کردی که از وی ناقه گرفته اکنون در کواه بگذار

بر اثبات سخن خود یا هفتاد درهم را بوی بده درین اثنا عمر بن الخطاب آمد آنسرور مطابق اعرابی

عمر را حکم کرد عمر نیز مطابق ابوبکر گفت پس آنسرور در غضب آلوده برخاست و گفت بار اینه

بخواهم مردی را حکم کند مطابق حکم خدا پس باتفاق اعرابی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را

حکم کرد امیر گفت ای اعرابی چه دعوی میکنی بر رسول خدا گفت هفتاد درهم بهای ناقه پس

به پیغمبر گفت چه میفرمائی ای رسول خدا آنسرور گفت من بهای ناقه را داده ام امیر گفت ای اعرابی

چه میگوید اعرابی گفت نه داده است امیرالمؤمنین از نیام شمشیر کشیده گردن اعرابی زد آنسرور فرمود

یا علی چرا اعرابی را کشتی گفت جهت آنکه تکذیب رسول خدا کرد و هر که تکذیب تو کند حلال است

ریختن خون او و دیگر جهت کشتن او آنسرور فرمود بحق آنکه مرا براستی برانگیخته که خطا نکردی یا علی

در باب کشتن اعرابی تو حکم خدا بر آن آنچه رضای خدا بود از تو بوقوع آمد جزاک الله

فی الدارین خیراً انتهی هم در کتاب مذکورست باسناد طویل از اصبغ بن نباته

(۹۸)

منقولست که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بر مسند خلافت صوری نشست و مردمان با وی
بیعت کردند عمامهٔ رسول بر سر نهاد و درّاعهٔ حضرت که آن سرور در بر و نعلین سید الثقلین در پا
و شمشیر ذوالفقار حمایل نموده بر منبر آمده فرمود الحمد لله علی احسانه قد رجع الحق
الی مکانه و گفت ای مردمان بپرسید آنچه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید درین حال اشعث
بن قیس برخاسته گفت یا امیرالمؤمنین علیه السلام چگونه جزیه میگیری از مجوس حال آنکه نازل
نشده بر ایشان کتابی و نیامده بسوی ایشان پیغمبری امیر گفت ای اشعث بتحقیق
خدای تعالی کتاب بسوی ایشان فرستاد و مر ایشان را پادشاهی بود و یکشبی مست گشته
دختر خود را بفراش خود طلبیده با او جمع شد چون قوم او شنیدند گفتند ای پادشاه
خراب کردی دین ما را بیرون آی تا ترا پاک سازیم و اقامت حد بر تو کنیم پادشاه
با ایشان گفت بشنوید سخن مرا اگر دیدید [illegible] و برهانی و فرجی نباشد مرا از آنچه مرتکب شده ام
هر چه خواهید کنید پس گفت آیا میدانید شما بدرستی که خدا خلق کرد از پدر ما آدم و حوا مادر
ما را و آدم عقد بست او را با خود و پسران خود را با دختران خود گفتند راست
گفتی گفت این کار رسم است الحال پس قوم محرمات را عقد کردند از روی [illegible]
بعد از آنها بالکل علم را از سینه های ایشان و کتاب را از میان ایشان برداشت بنابراین
کافر شدند که داخل میشوند در دوزخ و حال منافقان سخت تر است از ایشان

بر آن قبیله غالب آمده غنایم و اسیر بسیار بدست آورد چون اسرا را بمسجد در آوردند
دختری که از اکابر قبیله خوله نام در میان بود چون نظرش بر مرقد منور مطهر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم افتاد زمانی بغیر رفته بعد از گریه بی نهایت
و ناله بی نهایت گفت یا رسول الله پیش تو شکایت آمده ام چون نظر خلیفه بر آن
دختر افتاد گفت به شکایت میکنی گفت ما قایل کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله هستیم
چون ما را اسیر کرده اند خلیفه گفت منع زکوة کردید خوله گفت این واقعه نه چنان است
که مردم خاطرنشان تو کرده اند بلکن در زمان حضرت رسالت پناه صلوات الله
وسلامه از اغنیاء ما زکوة گرفته بفقراء میداد و ما گفتیم الحال نیز بدستور سابق عمل
کنید الناس ما مبذول ندانسته ما ضبط فرا را گرفتند یکی از حضار گفت چرا این
دختر سخن میکنی که اینان بعد از اسیری این گونه کلمات بجز میگوید خوله گفت
من راست میگویم شما هر چه خواهید کنید پس خلیفه زمان بزبان گوهرفشان گفت در عهد
رسول قاعده بود که هر کس از اصحاب بر سر اسیری جامه می انداخت دیگر کسی
بر آن جامه چیزی زیادت نمیکرد و آن اسیر تعلق باو میداشت شما نیز چنین کنید دو کس
بطلب آنکه خوله را بر نی بگیرند جامه بروی انداختند خوله گفت لا والله هرگز این خیال
صورت نه بندد و این امر محال از قوة بفعل نیاید و هیچ کس مرا مالک نتواند

شد الا که

سیلاد مگر آنکه خبر دهد از آنچه در حین ولادت من از عجایب واقع شده بیان
کند آنچه مرا آموخت تعلیم نمود خواهم گفتن از حضار گفت ای دختر بیاور احمد
سخنان بی حاصل ولا طایل میگوئی گفت بخدا که من عربی قول صادق ام نه
کاذب در این اثنا سرور غالب علی ابن ابی طالب بمجلس درآمد و این ماجرا بر سبیل
تفصیل استماع نموده فرمود ای قوم صبر کنید تا از این ضعیفه کیفیت حال سوال
کنم بعد از آن فرمود ای خاله چه میگوئی گفت ای علی قصد تملک من دارند من
منتظر آنکسم که مرا خبر دهد از آنچه در حین ولادت من از او واقع شده فرمود که گوش دل
جانب من دار و نزدیک تو بسوی من آر در آن وقت که تو در شکم مادر بودی
و درد طلق بر مادرت غالب شده دست مناجات برداشته گفت اللهم سلمنی
من هذا المولود یعنی بار خدایا مرا در ولادت این فرزند سلامتی کرامت فرمای
و در آن حین دعایش مقرون باجابت گردید و تو متولد شده گفتی لا اله الا الله
محمد رسول الله و گفتی ای مادر مرا با غم چه حواله میدار رسیدی و او را از من فرزندی متولد خواهد
شد جماعتی که در آن وقت حاضر بودند این سخنان بخبر کنند و آنچه از تو شنیده
بودند بر تخته مس نقش نمودند و آن تخته را مادرت در محل تولد تو دفن کرد چون
بر وی اثر موت ظاهر شد ترا بمحافظتش وصیت نمود و در زمانی که ترا اسیر میکردند

تمامی جهت محمد موصوف بر لفظ آن لوح منور و وقت بیرون آمدن خود را بآن رسانید و سر بالا کرد

و آن لوح را بدست بیرون آرد که صاحب النظر بنده منم و نام علی محمد خواهد بود دوی گوید دیدم

خواهد اکرد و نوشته بود که الصلوات للمفضل المنان اوزعنی ان اشکر نعمتک

التی انعمت علیّ و لم تعطها لاحد الا و اتممتها علیه و آن تخته مس را بیرون آورد

به پیش حضار مجلس انداخت چون صحابه این نوع واقعهٔ غریبه مشاهده کردند گفتند صدق

رسول الله حیث قال انا مدینة العلم و علیّ بابها بعد از آن ابوبکر گفت یا ابا الحسن

این دختر حق و ملک تست امیرالمومنین علیه السلام خوله را جهت احتیاط با اسما بنت

عمیس که در آن ایام زوجهٔ ابوبکر بود سپرد تا از برای او ولی پیدا شود و بعد از یک ماه برادر خوله

آمده از جانب خواهر کابین نموده با امیرالمومنین علیه السلام عقد بست پسر و علم بکند و پوشیده نیست

که پیدا و پنهان به تحریر کشیدن کیفیت منقبت [illegible] مذکور از ابن عباس منقول است که در زمان

عمر بن الخطاب مروی بنواحی آذربیجان شتری داشت که معاش عیال و اطفالش از کرایه

آن میشد روزی از غلبهٔ مستی مهار گسسته رو به بیابان نهاد و آن مرد هر چند در گرفتنش سعی نمود

مفید نیفتاد [illegible] آن آورد ما [illegible] گفته ما شنیده ایم که چون امثال این مشکلات در عهد

حیات سرور کاینات علیه افضل الصلوات واقع میشد رفته بآنحضرت عرض میکرد و نوعی [illegible]

در [illegible] ایشان آسان میکرد [illegible] حالا که رسول [illegible] از دار فنا بدار بقا انتقال نموده

ابا الحسن

اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم

علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی و المعافی

القاهر [illegible] آن مرد این دعا را گفته با ذربایجان رفت سال دیگر دیدیم که آن شتر را در زیر

بار آورده [illegible] آمده و تحفه و هدایا از جهت شاه ولایت پناه آورد آنحضرت فرمود احوال تو

[illegible] با من گفت یا امیرالمؤمنین علیه السلام تو بفرمودی در وقتی که قطرات بر شتر افتاد

دعا خواندی شتر بتضرع و تذلل تمام پیش تو آمده خوابید و اطاعت ترا کردن نهایت

و الحمد بهمین عنوان بود که بزبان مبارک بیان فرمودی و دیگر هر سال بحج می آمد و نفعها

بسیار از نتایج آن شتر گرفته متمول گردید آنگاه آنحضرت رو بمن کرده بزبان خارق

بیان فرمود ای عبد الله اگر کسی را مشکلی در کار و نقصانی در مال و بیماری در اهل و عیال

بدید آید و از روی خضوع و خشوع دعاء مذکور خواند بدرگاه الهی تضرع نماید البته گشایش

روا گردد و نیز باهم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حق سبحانه بخواست عنایت بکند چنان من و

یعقوب علیه السلام پس همچنان که او را دوازده پسر کرامت کرده بود مرا هشت [illegible]

[illegible] چنانچه یعقوب وصیت کرده بود اولاد خود را در حق مراعات تعظیم یوسف علیه

السلام من هم وصیت میکنم شما را بمتابعت حسنین و اطاعت اوامر ایشان در حضور

و غیبت من

وعجبت من کرامت امیر و تفصیل سعید کابت سلیمان چون ثابت بر روضه رضوان الله علیه که
یکی از پسران امیر بود گفت یا امیر المومنین محمد حنفیه برادر این ثابت از سماع این
سخن رنگ مبارکش متغیر گشت و بغضب تمام فرمود ای عبد الله تو در حق برادر من
چنین جرئت میکنی گویا می بینم ترا بر بستر خواب سر بریده و بخاک کشنده ترا نمیدانند که
بثبوت پیوسته که در زمان مختار عبد الله از وی خشم کرده پیش مصعب بن زبیر به بصره
روان شد چون شب بمنزل فرود آمد صباح بر بستر خوابش کشته یافتند معلوم نشد
که قاتلش کیست و سبب کشتن او چیست مولف گوید در روضة الشهداء مسطور است که تولد
ز شهر امیر المومنین علیه السلام را هژده پسر بود و بنابر این دو قول ضد یکدیگر میشوند کس
بگوییم جمیع پسران امیر بود که بعضی در صغر سن وفات یافتند چنانچه محسن که سقط
شد و در آن زمان که امیر المومنین علیه السلام عدد دوازده پسر از زبان مبارک زنده
پسر حی و قایم بود بنابر این تعبیر تصحیح هر دو نقل بثبوت پیوست والله اعلم بحقایق الامور
بهشتم هم در کتاب مذکور از امام حسن صلوات الله علیه منقول است که روزی پیش امیر المومنین
علیه السلام سوره اذا زلزلت الارض زلزالها میخواندم چون باین آیه رسیدم که
قال الانسان ما لها یومئذ تحدث اخبارها فرمود آن انسانی که از زمین
سوال کند و زمین با وی اخبار گوید منم در این انسان الکوام نام شخصی حاضر بود گفت

یا امیر المومنین علیه السلام مراد از آیه کریمه علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم چیست
وغرض از صاحب اعراف کیست فرمود مائیم رجال اعراف که بشناسیم دوستان و دشمنان
خود را اثنای مکالمه چند مرتبه بو یحک خطاب کرد یعنی وای بر تو حال آنکه ابن الکوا اظهار
تشیع میکرد و این سخن بود تا جنگ نهروان که ابن الکوا از جانب خوارج بیرون
آمده با لشکریان شاه مردان کارزار کرده بدرکات جحیم واصل شد و سرکار او معلوم گردید
و شخصی دیگر آمده گفت یا امیر المومنین علیه السلام ترا دوست میدارم فرمود دروغ میگوئی
او گفت یا امیر المومنین من ترا و فرزندان ترا دوست میدارم و مراعات محامدین از پیش
بجا آورده در بیان فضایل و مناقب سعی موفور بظهور رسانید فرمود این که میگوئی ناشی از
تصدیق قلبیت بلکه محض نفاق است زیرا که محبان حقیقی و مخلصان تحقیقی ما را علامت و
آثار است و ما می‌شناسیم ایشان را پنج کس دوست خاندان ما نشوند هر چند جهد نمایند اول [illegible]
دوم مخنث سوم [illegible] چهارم حرام زاده پنجم آنکه مادرش در حال حیض حامل کرده باشد
چون آن مرد این مقالات شنید رنجیده پیش معاویه رفت یکی از معتقدان او شد تا آنکه لشکر
مقتدای خود بملازمان امیر المومنین علیه السلام جنگ کرده بدرکات جحیم رفت مولف
عیان است بر محک حب آن امام همام حلال زاده کدام و حرام زاده کدام منقبت هم در کتاب
[illegible] از عمران از پدر خود میثم التمار روایت کند که گفت روزی امیر المومنین علیه السلام

[illegible]

[illegible]

بمن فرمود اگر معاویه ترا طلب نموده اخر کار تا از جمع تبرا کنی چه خواهی کرد گفتم هرگز
این کار نکنم دولت از من و ولای تو ندارم فرمود والله اگر بقتل از طلب تو خواهد کرد
گفتم بکنم و از راه محبت و داد و طریق اعتقاد تو لبیب سر و جان بر نگردم فرمود اگر سنگ
جفا ریز د و کرسی بلا بآرد دل از دوست نخواهم کند تا جان در بدن دارم فرمود اگر چنین
کنی از آتش دوزخ محفوظ و مصون ابی بو با من در بهشت باشی عمران گوید پدرم با من
گفت روزی باشد که معاویه ترا از تو طلب نماید و تو گوئی که پدرم در مکه است او جماعتی
از سرهنگان با تو در قادسیه مقیم سازد تا در وقت مراجعت از مکه مرا گرفته پیش
او برند که من این خبر از امیرالمومنین علیه السلام شنیده ام چون مدتی برین گذشت
پدرم بحج رفت و در همان ایام معاویه به طلبش کس فرستاد و خلاماتش اطراف
خانه ما را گرفته در طلبش سعی بلیغ نمودند چون نیافتند مرا پیش معاویه بردند گفت پدرت
کجاست حاضر بیا گفتم بحج رفته و الحال در مکه است پس جمعی از توابع خود همراه من بقادسیه
فرستاد و جلادان در قادسیه مقیم بودند که پدرم مراجعت نمود چون او را گرفته پیش معاویه
بردند گفت ای شیخ اگر حیات خود میخواهی علی بن ابی طالب را نفرین کن گفت لعنت
خدا بر دشمنان و نفرین کنندگان امیرالمومنین علیا باد و اید الآبدین هرگز این نوع
ظلم بر خود روا ندارم پس بفرموده معاویه او را بر در خانه عمران بن حریث دار کرده

و بعد از آنکه چون کیفیت مشتاق لقای مرتضی منقبت [illegible] الحسن الکبار مسطور است که در زمان
ابوبکر صدیق بازرگانی مبلغ هزار دینار با ابوبکر سپرده بحج رفت چون بعد از چندگاه مراجعت نموده
بمدینه آمد ابوبکر از عالم فنا بدار بقا شتافته بود و عمر بن الخطاب بجایش نشسته بازرگان بدار
[illegible] آمده طلب هزار دینار نمود عمر گفت مرا ازین هیچ اطلاع نیست از عایشه تحقیق باید نمود شاید
او را معلوم باشد چون از ام المؤمنین پرسیدند گفت من نیز واقف نیستم بازرگان آورا لجناب مستطاب
متوسل خاطر شده بنا بر سبقت آشنائی بسلمان فارسی حقیقت حال اظهار کرد سلمان او را بجناب
مستطاب شاه ولایت مآب آورده قضیه بموقف عرض رسانید امیرالمؤمنین علیه السلام بمسجد
سید المرسلین آمده گفت یا ابا حفص از عایشه اذن حاصل کن تا در موضعی که امانت مدفون است
بنمایم عمر گفت یا ابا الحسن مگر ابابکر با تو این سر ظاهر کرده بود فرمود یا ابا حفص تو علم ابوبکر [illegible]
ولکن من وصی او و نبی [illegible] هرگاه که با تو گفته باشم چون گوید لیکن [illegible] کار را [illegible] امر کرده
که هر چه از شرق تا غرب بروی بگذرد با من بیان کند الحال بمنزل ام المؤمنین تشریف برده
اشاره کرد بموضعی که یک قد آدم بکنند چون کندند ظرفی برآمد که هزار دینار در او بود چون بطفیل
امیرالمؤمنین علیه السلام حق بحقدار رسید و دین از گردن ابوبکر ساقط شد حضار [illegible] تمام
گفتند کسی که بدلم زبان وصف علی ابن ابی طالب علیه السلام که در همه وادی از همه در پیش است
هم در علم و فراست و هم در قوت و شجاعت و هم در سخاوت و مجاهدت و ریاضت [illegible]

در قضیت و قواعد شتی هم در کتاب نوادر گفته که در زمان عمر بن الخطاب دو [illegible]
رفته بود و دو زن آن هر دو حامل بودند اتفاقاً در یک روز وضع حمل هر دو واقع شد یکی پسر زائید و دیگری
دختر چون العرب قاعده اکثر جهال بود که دختر بود و دختر را میکشتند بنا برین مادر دختر نیز دوستی [illegible]
دختر را بجای پسر گذاشت و دعوی پسر نمود مادر پسر از منع و نفی شده بعد از قیل و قال بسیار [illegible]
الشرع آمده وادعوا نمودند خلیفه فرمود تا عورت دویم را [illegible] حاضر آوردند پس گفت ای عورت چرا
دختر خود را به پسر این ضعیفه بدل کردی گفت یا خلیفه محض تهمت که در حق من میکند چون
درین قضیه گواهی درمیان نبود و در شرع با شاهد هیچ بحث تعیین نیز نبرد بنا برین خلیفه گفت
این ما جرا را پیش علی بن ابی طالب ببرید که بیت مقتدای دین ما محقق اوست یعنی مطلق علی الله
اوست المقصود هر دو عورت را سلمان فارسی بخدمت امیر المومنین علیه السلام آورده
صورت حال معروض داشت امیر المومنین علیه السلام ترازو طلبید و شیشه طلبیده یکی را از آن
دو زن فرمود شیشه را پر از شیر خود کن چون کرد وزن نموده بر یک طرف و زن دیگر
را فرمود تا آن شیشه را پر از شیر کرده همچنان وزن کرده ریخت پس حکم کرد که پسر از آن
این زن است و دختر از آن او و چون این خبر بعمر بن الخطاب رسید گفت یا ابا الحسن چگونه
تشخیص این امر غریب نمودی فرمود یا ابا حفص شیر مادر دختر سبک می‌باشد
و شیر مادر پسر سنگین بنا برین بقاین شد که پسر از صاحب شیر ثقیل است بعد از آن دو زن

معجزه دیگر آنست یهودی گفت بدان خدای که خالق لیل و نهار است که [illegible]

موسی علیه السلام چنین نوشته اکنون نیز ده از سه [illegible] اول آنکه بعد از سید الانام علیه الصلوة والسلام

چند امام اند و چند امام [illegible] باشند بعد از او اول سنگی که از آسمان بر زمین آمد فرمود که

امام عادل باشند و زیان نکند ایشان را [illegible] ظالمی و در جنگ شوند از [illegible]

و [illegible] در بهشت عدن باشند و ایشان نیز با وی باشند و اول سنگی که بر زمین آمد

بدانکه شما معجزه بیت المقدس است و نه چنانست آن حجر الاسود است در بیت الحرام که جبرئیل از

آسمان آورده یهودی گفت والله من نیز در کتب هارون چنین دیدم و گفت

هشتم آنست که مدت عمر وصی خاتم انبیا چند سال باشد و او بکشند یا بموت خود بمیرد فرمود

وصی بعد من سی و سه سال بعد من خواهد بود و بر فرق تیغ شهید کرده شود کشنده او بدتر از عاقر

ناقه صالح باشد یهودی زار زار گریست گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا

رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله پس ورقی بخط عبرانی از آستین برآورده بدست

امیر داد آنحضرت در وی نگریسته بگریست یهودی گفت یا وصی خیر المرسلین موجب گریه

چیست فرمود بواسطه آنکه حق سبحانه مرا یاد کرده زیرا که در این ورق نام من مرقوم است

گفت ای امیر بنمای آنحضرت انگشت مبارک بران نهاده فرمود من در توریت باسم

ایلیا و در انجیل حیدر نیز موسوم و [illegible] بنمود الحمد لله که نام من در کتب

اشهد

۱۵۶

وصحف ابراهیم [illegible] کرده و مرا از فراموشان نکردانیده منقبت بهم و کتب [illegible]

که در زمان عمر بن الخطاب نفری چند از علمای یهود آمده گفتند ای خلیفه میخواهیم از تو چند

سوال کنیم اگر جواب یابیم بدین محمد ایمان آوریم عمر گفت بپرسید هر چه خواهید گفتند ما را خبر ده از

قفلها و کلیدهای آسمان و رسولی که از انس و جن نبود و قوم خود را انذار کرد و از پنج کس

که در شکم مادر نبوده و از نه و ده و یازده و دوازده عمر بن الخطاب ساعتی فکر کرده گفت [illegible]

[illegible] نسبت با مسلمانی پیش مردی ببرم که او بحکم خدا و رسول اعلم و افضل این امت است پس

بیامدند و پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده صورت حال بیان نمودند امیر المؤمنین جواب آمده

فرمود قفلهای آسمان شرک است و کلیدش حروف لا اله الا الله محمد رسول الله و رسولی

نه از جن و انس بوده و ایذای قوم خود کرده مورچه است که چون لشکر سلیمان بر قوم او گذشت

او گفت بجاهای خود در آیید که لشکر شما را پایمال نکنند کما قال الله تعالی یا ایها النمل

ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و این پنج تن که [illegible] اند نه از رحم

آدم و حوا و عصای موسی که ثعبان می شد و ناقه صالح و کبش ابراهیم علیه السلام بود و یکی

خدا است جل جلاله که ترکیب ندارد و دو آدم و حوا است و سه [illegible] و چهار کتب

سماوی است توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد علیهم السلام و پنج نماز

پنجگانه است و شش ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة

ایام

[illegible]

آیا پرسش روز شش است که حق سبحانه خلق کرد آسمان و زمین و عالم در آن شش روز ثبت

نیز توان گفت و آنچه هفت است بجمله سبع سموات طباقا که هفت آسمان

که بر زبر هم خلق کرد و هشت و آنچه اند بردارنده عرش کما قال الله تعالی و

یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیة و نه آیات است که بموسی علیه السلام [illegible]

چنانچه در قرآن مجید بدین نص آیات بینات و ده عشره است که موسی علیه السلام

وعده کرده بود که سی روز در کوه طور ساکن باشد از بعد روز دیگر تمام کرد که چهل روز شد

چنانچه مفهوم بود و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر و عقول عشره نیز توان

گفت و آنچه یازده است برادران یوسف علیه السلام که حق تعالی از آن خبر میدهد انی

رأیت احد عشر کوکبا و آنچه دوازده است آن دوازده چشمه است که بعصای موسی علیه السلام

ظاهر کرد بر قوله تعالی ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا

چون یهودیان این سخنان از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدند گفتند که گواهی میدهیم

که خدا یکیست و محمد رسول اوست و تو یا علی وصی و جانشین رسولی چنانچه هارون وصی

موسی بود و همه یکبار مسلمان شدند الحمد لله علی التوفیق مولف [illegible] در کتاب الثواب

چنین آورده است که آن یهودیان که نو بودند ایمان آوردند و یکی گفت من نیز ایمان

بیارم اگر چند سوال مرا جواب گویی امیر فرمود بپرس گفت مرا [illegible] و [illegible]

١٥٧

و ذلیت و خارجه میگویند فرمود در باب الرحمن علی العرش استوی میگویند کوئی
واذکروا الله یا غافلون و قرء اللهم العن مبغض محمد و آل محمد و جعد
سبحان ربی المعبود و [illegible] در روزچه والله اکبر انصر عبادک المؤمنین
علی الکافرین و عمر بر عمر لعنت میکند و ابلیس را دیده یا تک میزند سایل گفت
راست فرمودی کسی در توریت چنین خواندم اکنون یا تک میزند سوال از حال
اصحاب کهف دارم فرمود حق سبحانه خبر حال ایشان در قرآن مجید داده آنگاه قصه
مذکوره از اول تا آخر بر سبیل تفصیل بیان نموده آن یهودی بسوم تیز بشرف اسلام
مشرف شد تعالی امام اوست که [illegible] مطلق [illegible] نه آنکه [illegible] مردم نمود بدانند
و دوام منقبت هم در کتاب مذکور از ابی لیلی منقولست که ملک روم مال بسیار
بخدمت سرور انبیا فرستاد چون او رسید آنسرور از دار فنا بدار بقا شتافته
بود رسولان ملک صورت حال بقیصر نوشتند در جواب نوشته که هر کس جواب این
مسئله بگوید وی پیغمبرست مال تسلیم وی نماید و اگر کسی از عهده جواب بر نیاید
واپس آور بعد رسول ملک روم پیش ابوبکر آمده گفت تو خلیفه رسول خدائی گفت
بلی گفت مرا خبر ده اول از آنچه خدا تعالی نیست دوم آنچه نزد حق سبحانه نیست سوم
چیست که از خدای نمیدانند ابوبکر فکر بر ظاهر کرده گفت این همه کفرست که میگوئی

و عمر الخطاب

فرمود صحف چون گذشت گفت با امیر المومنین علیه السلام آنچه فرموده بودی بگفتم باقی
را تو بیان نمائی فرمود شیر نیم مرتبه گفت آری فرمود مراد من آن بود که سلام من به پیغمبر
برسانی منقبت سیم در کتاب مذکور مسطور است که نفری چند بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمده
گفتند اراده داریم که تمام عمر ملازم رکاب سعادت انتساب تو باشیم و با اعدای تو مقاتله نمائیم
در جنت شهادت یابیم آنحضرت توره بدست [illegible] که از سر اخلاص و اعتقاد میگوئید فرمود
[illegible] سرها تراشیده بیائید آنجماعه روز دیگر سر تراشیده روز دیگر آمدند هنوز نه نشسته بودند
که فرمود آنچه شما میگوئید نه از صمیم قلب است زیرا که از موی سر نگذشتید از سر چگونه خواهید گذشت
منقبت چهارم در کتاب مذکور از حبیش بن جناده منقول است که در وقتی که مردم با ابوبکر بیعت میکردند
من بخدمت امیر رفتم فرمود ای حبیش میدانی با این مرد که امروز بیعت میکنند چند گاه در دنیا بماند
گفتم نه فرمود چندین وقت حکومت کند و بعد از او دیگری بجای او نشیند و چندین وقت
حاکم باشد آنگاه شخصی او را زخم زند پس عثمان بجای او بنشیند بعد از چندین سال مسلمانان اجماع
نموده او را بکشند بعد از آن مردم با علی تمام مرا امیر خود گردانند و در اندک زمانی با من طریق
خلاف و نفاق پیش گیرند راوی گوید آنچه وصی مخبر صادق خبر داده بود از حدیث ایام خلفای ثلاثه
بغیر سر موی تفاوت بعین عیان معاینه کردم منقبت پنجم در کتاب مذکور مسطور است که سوید
بن غفله نزد امیر المومنین آمده گفت بوادی قری گذشتم دیدم خالد بن عرفطه وفات

یافت

و حضور موفور السرور تو با این قوم باغی چندان محاربه کنم که بدرجه شهادت رسم و ای [illegible]

ما خود بهشت برم امیر المومنین علیه السلام دست مبارک باو داد و فرمود خبر داد [illegible] مرا

برادر من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که اویس نام مردی از امت من دریابی که او آزاد

آزاد کرده خداست و بعدد موی گوسفندان قبیله ربیعه و مضر از امت من شفاعت او

بجنت روند و او شهید شود در جایی که تو با اهل بغی محاربه کنی راوی گوید چون این

سرا درست آمد من خود کشته شدم و اویس در حرب صفین مطابق فرموده امیر المومنین علیه

السلام بدرجه شهادت رسید منقبت هم در کتاب مذکور از ابن عباس و عمار یاسر و جابر انصاری

و مالک اشتر و مقداد اسود کندی رضی الله عنهم منقولست که وقتی که در ولایت شام [illegible]

بود روزی عثمان [illegible] که در آنجا بود بهر جانب دیده کرد [illegible] اصحاب گفتند یا امیر المومنین

علیه السلام چرا [illegible] شام عثمان کرده اید و بدین ناموس متوجه گردیدی فرمود آنچه من

می بینم بنظر شما در نمی آید در آن [illegible] شما روی می نماید و در این ناموس دیرست و در وی

ترسائی راه دین عیسی بجا می آرد زناری بر میان بسته و روی [illegible] ناقوس نهاده

میروم تا زنارش بگسلم و ناقوسش بشکنم اگر موافقت میکنید او [illegible] چون لشکر ظفر

اثر قریب بدیر رسید مرد ترسا از بالای دیر سر برآورد و دست ولایت را دید [illegible]

نشانه شد [illegible] رخ زردی تاسف آورد گفت ای جوان سرخ روی از کجا می آیی

[illegible]

[illegible]

ویکدام طرف زاد بیمار چی شاه ولایت پناه فرمود از بدیهه هی ایم و بسوی سنام
جهت عزا توجه میفرمایم از دوست شاه ولایت ایمان در دل ترسا جلوه گر گردید
و او را بسر صدر و دربت اسلام رسانید پس الشف رخود که تو از فرقه رشتگانی
یا از طایفه آدمیان امیر گفت مقتدای انس و جان و پیشوای فرشتگان ترسا گفت
بخواندن انجیل روی ماندام و در روی طاپلاب چو نیده ام آن نام فنت ای آفت
عالمتاب فرمود غالب بطالب نام مصطفی و نام شیخ ایلیا گفت در توریت میت میت مطالعه
کرده ام نام تست حضرت فرمود مبت مبت نام مصطفاست و نام من ایلیا گفت تو مسیح
فرود آمده از آسمان که دور کردانی رنج و غمان از اهل ایمان گفت مسیح نیستم اما عیسی از
دوست داران و محبت شعاران منست ترسا گفت تو موسی که باید بیضا و عصا آمدی تا معجز نمائی
و ابواب اعجاز بر روی خلق کشائی گفت موسی نیستم اما او هم از یاران و هواداران منست
گفت یحیی نبود خود بگو که نام تو چیست و نسب تو با کیست گفت در قومی و طایفه مرا نامی دیگر است
چنانچه مرا اهل انجیل گویند و مراید بن نام جویند طایفه الحمید خوانند و اهل مکه مرا رب البلد
دانند اهل آسمان نام من احمد مرقوم گردانند ترکان مرا بلنا نامند و زنگیان محیلان و هندوان
کنش کش گویند و زنگیان حامی عیسی و اهل حبشا بابولیاو و در عرف با میر النحل مشهورم و در خراسان
بحیدر معروف و در آسمان اول موسوم بعبد الحمیدم و در دویم بعبد الصمد و در سیوم بعبد الله و در چهارم

نامم ذو العلی است و در پنجم مزکی و در ششم مسمی به رب العلا و در هفتم بعلی اعلی حضرت عزت مرا برمسند
امارت نشانده و امیر المومنین خوانده و خواجه دو سرا محمد مصطفی ابو تراب بر زبان رانده و پدرم
ابو الحسن نیز نام نهاده و مادر ابو البطر فرا داده مرد تهیب بعد از استماع این حکایت روی بنواحی قوش نماش
نهاده از درون آن صامت آواز بیرون داد شاه ولایت پناه فرمود اسم میدانی که ناقوس
کدام پیام می نوازد و در کدام مقام نغمه پرداز دو چه میگوید و نوا از ره چو بگذشت این آرزوی جنبه
پست و من از حال آن گنجینه حقایق زبان روی به پا و اند واعی خطا چگونه خواند شاه ولایت پناه فرمود
سلیمان زبان مرغان و مور دانستی و بیان زبان انسان تو دانستی من وصی مصطفی معلوم محل
استبعاد نیست اگر آنچه ناقوس تو گوید بیان نمایم پس فرمود ناقوس تو میگوید قدوس
سبحان رؤف انت حق انت حی میگوید ان شاء الله از نوای ناقوس تسبیح تعلیم حکایت داود
النبی نورانی فرو ماند سر بجون این حکایت از شاه ولایت شنود و اینچنین برهانی معین
نمود خود را از بالای دیر فرو انداخت و چون بهوتر سعی در زدن پرداخت حضرت رب
العزت فرشته را فرمود که روی بدو آرد و او را در هوا گرفته بر زمین گذارد چون بر زمین
رسید نعره از جگر بر کشید که باسمان رسید و مضمون این بیت تکلم نمود و ملوتغوس که با یاد بیت
جام محبت خورده ام بکوشش کر دوست کز نعره مستانه ما، و چهار صد ترسا که در آن دیر بودند
نعره شنیده بیرون دویدند و ماجرا از وی پرسیدند ترسا گفت در انجیل خوانده ام که یک

عالم علم سلونی فرموده بود پس گفت ای ابن عم فردا در میان ما و این قوم یاغی جنگ شود

و بر ایشان ظفر یابیم بعنایت الهی و اموال ایشان تقسیم کنیم و هر یک را پانصد درهم برسد

چون روز دیگر شد گفت شما ابتدا بحرب مکنید بفرموده قیام نمودیم پس آن قوم پیش آمدند

نیزه‌ها حواله لشکریان ما کردند چون ما خواستیم شروع در حرب کنیم فرمود هنوز نه ملائکه

فرود نیامده‌اند چرا شتاب میکنید چون نزدیک بزوال شد فرمود الله اکبر دربر کرده روی جنگ

آوردند بالحال لشکر مخالفان هزیمت خوردند لشکر ما را مال و غنیمت آمد بعد از تقسیم

بهر یک بعد یک چه رسید گفتند پانصد درهم و دو هزار باقی مانده فرمود آن نصیب من

و حسن و حسین و محمد حنفیه است که هر کدام را پانصد درهم میشود فرمود سبحان الله

این چه عدالت است از آنحضرت گفت که همه نصیب منست تا خود هم برابر باشد با همه لشکریان تا که

رهبر لشکر بود از خجالت که آنسرور روزی ابوبکر را [illegible] طلب کرده فرمود [illegible] علی

فی العدل شنو از منقبت هم درکت شکور از امام جعفر صادق رضوان الله علیه منقولست

که طلحه و زبیر روز حرب جمل گفتند کسی را میخواهیم که علی دشمن تر از وی نداشته باشد که این مکتوب

باو رساند یکی پیش آمده گفت از من دشمن تر نخواهد بود پرسیدند تا چه مرتبه با او عداوت داری

گفت تمنای آن دارم که او با اصحاب خود درون من باشد و کسی شمشیری بر من زند که دو نیم شوم و آن

[illegible] من تر شود پس مکتوب را باو سپرده گفتند او را می‌شناسی گفت نشناسی [illegible] دیدم

الز

آنست که آن رسول بود است و علامه سید کاینات بزرگان صاحب قاب قوسین درست

وارد و اصحاب ستایش رسالت مآب از پس او وصف زده اند که هر کدام بشر نزد است باید که

ملاحظه نمایی صبا و اترا پاره پاره ساختند پس او آمده نامه بدست امیر المومنین علیه السلام داد و

امیر ناخوانده مضمون نامه را بتفصیل با وی گفت و آنچه در زیر زبانی گفته بودند پیش از آنکه

او بگوید بعیان لفظا بلفظ بیان نمود که گویا آنجا حاضر بود و آنچه حامل نامه را با آن گفته

بود با و اظهار نمود و سوگند داد او را که فی الواقع چنین بود گفت بلی یا امیر المومنین علیه

السلام تا این زمان با تو از من دشمن تر نبود اکنون باعتقاد من دوست تر از من نداری

و بیزارم از هر که مخالف رای عالم آرای تست [illegible] بود بر و و با ایشان بگو که زنان

شما و زنان لشکریان در پس پرده نشسته اند و حرم محترم آن سرور صلوات الله علیه

و آله وسلم را درمیان فوج آورده اید و خلایق می بینند که در بین محافه زوجه رسول است

و با عایشه بگو که قول خدا و سخن رسول قبول نکرده از خانه بر آمدی و در میان نامحرمان

آمده تردد می کنی آنانیکه ترا بیرون آورده اند فردای قیامت برسول خدا چه روی خواهند

نمود بسی که غیر از شرمساری نتیجه نخواهد بود ایشان پس آن مرد مردانه فرزانه [illegible]

امیر المومنین علیه السلام فرموده بود با ایشان گفته بلشکر ظفر اثر امیر برگشته آمد و در خدمت

بود تا بدرجه شهادت رسید منقبت هم در کتاب مذکور منقول است از ابی المفضل برقانی

که بر سر منبر روز آدینه باسناد طویل بروایت کرده که در زمان عمر بن الخطاب عورتی
بود عابده چون حامله شد روزی دلش کباب خواست بشوهر خود گفت برای من کباب
بیار شوهر چون درویش بصلاح آراسته بود گفت اگر در دست ما من چیزی باشد از تو دریغ
ندارم در همسایگی ما گاوی بخانه ایشان درآمد عورت گفت گاو را ذبح کرده پاره کباب کن
مرد گفت گاو مردم بچه دلیل مرا حلال بود صبر کن تا قاسم الارزاق چیزی برانگیزد که
مدعی تو بحصول پیوندد گاو را زده بیرون کرد نوبت دویم گاو آمده و همین ماجرا بین
زن و شوهر باز گذشت گاو را بدر کرده بر در قفل کرد بار سیوم در واز بزد و رسن شکسته
درآمد عورت گفت ای مرد هر کاری را حجتی و برهانی هست بغیر این بدین نمط ار درین گاو حقیقت
که سه مرتبه بخانه ما آمد القصه چون زن مرد را در کشتن گاو دلیر ساخت گاو را ذبح کرد [illegible]
الوقت پاره گوشت را کباب کرده چون بوی کباب بمشام همسایه که دشمن بود رسید
بر بام برآمده حقیقت معلوم کرده دانست که گاو کیست رفته بصاحبش گفت که فلانی گاو
ترا کشته و هنوز در پوست کنده است چون صاحب گاو آمده دید که بیان واقع است [illegible]
گواه ساخته آن مرد درویش را پیش عمر بن الخطاب برد عمر بن الخطاب گفت [illegible] دیوانه
شده که گاو مردم را بی دلیل میتوان کشت پس حکم کرد که دستش قطع کنند آن بیچاره را [illegible]
غوغا بیا زاری بهم بند امیرالمومنین علیه السلام را بران طرف عبور افتاد و بر حقیقت حال [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت صدق رسول الله پس فرمود این مرد را باز بدار الشرع ببرید که حکمش من رسیده ام آنگاه
آمده گفت یا ابا حفص امروز من درباره این مردان حکم کنم که رسول خدا امر فرموده عمر گفت
یا ابا الحسن حکم حکم تست فرمود و صاحب گاو را گردن زنند و سرش پهلوی سر گاو نهاده عدل
عدل خدا را تماشا کنند [illegible] بفرموده قیام نمودند عمر بن الخطاب گفت یا ابا الحسن صاحب
گاو را چون قتل فرمودی آنحضرت گفت یا ابا حفص مرا رسول خدا فرموده بود که بعد از
فوت من وقتی پیش آید که اعجاب این واقعه روی نماید باید که سر صاحب گاو را ببرید و با سر گاو بهم
نهاده بینه که سر یا از اسرار الهی مثل واقعه خضر و موسی منکشف خواهد گردید پس هر دو سر را
بیکجا نهاده یکی از اسما [illegible] خواند چنانکه کسی نفهمید تا گاو سر بر آورد و باواز بلند گفت ای مسلمانان
بدانید و گواه باشید که من پدر این مرد را بناحق کشته و گاو را بغصب متصرف شده بودم
پس به امیر المومنین علی از جزای خود رسید که در دار دنیا از من قصاص گرفته و مرا از عقوبت
آخرت و خلود در دوزخ خلاص کرد و بعد از کلام آمد و صورت واقعه مذکوره بیان
نمود از شنیدن این حال و از استماع این مقال عمر با اهل مدینه بر آمد و همه یکبار زبان
بمدح و منقبت امیر المومنین علیه السلام کشودند و عمر بن الخطاب در میان دو ابروی و خوش
بوسه داده گفت لولا علی لهلک عمر منقبت هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق
منقول است که در زمان عمر بن الخطاب عورتی جهود دختری را آورده گفته بکارت این بزنا رفته

خلیفه آن زن را که متصدی این دعوی بود با زنان دیگر پیش امیرالمؤمنین علی آورد
تا که حضرت بترتیب آن زنان را علیحده نشاندند و آن زن مدعی را در خانه دیگر و یکی را از غلامان
شمشیر کشیده فرمود اگر دروغ گوئی سر از تن تو بردارم آن زن گفت یا امیرالمؤمنین
الامان الامان قصه چنان است که این قوم دختر یتیم را شوهر این زن مدعی بسفر
رفته و او از تو هم آنکه چون شوهر پیش از سفر بیاید دختر را بزنی بگیرد زنان همسایه
را طلبیده شراب خورانید و بزور دختر را شراب داد و باتفاق هم بها بکارت
بکارتش برد بعد از تشنیع مصحف فرمود در دین محمدی تا امروز هیچکس تفریق گواهان
نکرده بجز من چنانکه دانیال علیه السلام در صغر سن کرده بود حضار گفتند یا امیرالمؤمنین
حکایت دانیال نشنیده ایم فرمود دانیال یتیم بود و پیره زنی او را تربیت میکرد
و ملکی بود از ملوک بنی اسرائیل که او را دو قاضی بودند و ایشان را دوستی بود
زاهد زنی داشت صاحب جمال و ستوده خصال عابده زاهده که آن زاهد گاهی نزد ملک
رفتی و با او سخن گفتی روزی ملک زاهد را بمهمی فرستاد چون زاهد به آن دو قاضی
آشنائی تمام داشت گفت از خانه من خبردار باشید هر دو تن قبول کرده هر روز بدر خانه
پیش آمده استفسار حال فرزندان زاهد می نمودند روزی هر دو قاضی را چشم بر زوجه زاهد
افتاد عاشق شدند باو گفتند با ما جمع شو چون آن زن موصوف بصفت صلاح و تقوی بود

بقبول این امر

چون این امر قبیح ننمود گفتند ما ترا بزنا متهم سازیم و حکم رجم میکنیم گفت رجم اختیارست و زنا نه پس هر دو قاضی
پیش ملک رفته گفتند که زن برادر تو خود را با مرد بیگانه برده رفته و او زانیه است چنانچه بچشم خود دیدیم (۱۱۰)
که زنا کرد ملک ازین سخن بسیار آزرده خاطر شد گفت قول شما اتفاقی و تمام است اما سه روز مهلت
دهید بعد از آن او را رجم کنید چون روز سیوم شد وزیر پیش ملک آمده گفت مردم این
حکایت بر سر زبان داشته یاد میکنند زیرا که این زن از شوهر خود زاهد و عابد تر است
ملک گفت هیچ حیله نتوان کرد که رجم این عورت بتاخیر افتد وزیر بیرون آمده در بین راه
فکری کرد چون بکوچه عبور کرد کودکی دانیال نام در میان کودکان بازی میکرد گفت ای
کودکان بیائید تا من ملک باشم و فلان نام کودک زن عابده و فلان و فلان قاضیان
که بر ما بر زن عابده گواهی داده اند کودکان گفتند چنین کن پس دانیال توده خاک جمع کرد
و شمشیر از نی ساخته پیش خود نهاد و گفت این یک گواه را که قاضیست بفلان جا ببرید و گواه
دیگر که قاضی دوم است بفلان جا پس آن یکی را طلب نموده پرسید که زن عابده با که
زنا کرده بود [illegible] کرد گفت بفلان کس در فلان موضع پس او را بجای خود فرستاد و گفت
دوم را طلب آوردند گفت او خود گواهی داد که چه کس بان عابده زنا کرده و در چه جا کرده
تو نیز گواهی ده او هم گفت بفلان کس در فلان موضع چون گواهان هم در فاعل و هم در مکان
مختلف گواهی دادند گفت گواهی هر دو مسموع نیست [illegible] آنکه در گواهی شما اختلاف افتاد

پس گفت قاضیان بهزن عابده تهمت کرده اند برای مدعای خود که او قبول نمیکرد
ای گویان منادی کنید که قاضیان گواهی بدروغ داده اند و زن عابده را متهم بزنا کرده اند
هر دو را میکشند و در فلان جا حاضر شوید چون وزیر این درستار را از دانیال علیه السلام
استماع نمود در پیش ملک آمده بر سبیل تفصیل عرض کرد پس ملک قاضیان را طلب نموده
میان ایشان تفریق کرد و از هر یک ایشان جدا جدا از فاعل و مکان و وقت زنا
پرسید هر دو مختلف گفتند پادشاه فرمود منادی کنید که مردم در فلان موضع جمع شوند
که قاضیان بیادربان را که نسبت زنا بدروغ بهزن عابده زاهده کرده بودند میکشند
مردم آنروز در موضع مقرر جمع شده قاضیان را کشتند چون النجاح این فعل از امیر المومنین
علیه السلام نمودند صحابه زبان به مدح و منقبت گشودند که گفتند جزاک الله خیراً یا وصی
سید المرسلین منقبت هم در کتاب مذکور است که یکی از اصحاب کبار گفت یا امیر المومنین
علیه السلام چند چیز در خاطر داشتم که از رسول سوال کنم میسر نشد تو با من بیان کن فرمود بپرس
گفت یا امیر المومنین وقتی که این کس در خواب چیزی می بیند و چون بیدار میشود گویا
در دست داشت و بعضی اوقات خوابی می بیند که از اصحتی نمیباشد و یکی را بر حرام می بیند
و او را دوست میدارد و یکی را دشمن میدارد و میان ایشان اصلا معرفتی نبوده و دیگر
یک چیز را بخشم می بیند و بگوشش میشود و در طول مدت فراموش میکند و در وقت حاجت

بیادش

و دیگر حاجت بیادش می آید مگر این جهت فرمود که آدمی در خواب فی الجمله اللّٰه یتوفی
الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل
الاخری الی اجل مسمی بعکس نسیه الاکثر موت درو باشد آنچه در خواب رفته است
آنچه دیده در حالتی که روح از بدن مفارقت میکند آن از ملک الموت باشد آن خواب صادقه الیه
راست بود و هر چه آن وقت می بیند که روح با تن می باشد آن خواب شیطانیست اگر کسی
را میت و دوست دارد و دیگری نیز او دشمن دارد بی معرفتی سبب آنست که حق سبحانه ارواح
را پیش از ابدان آفریده بود بهزار سال اولا ایشان را متعارف ایشان در هوا بود که یکدیگر
ملاقی شده میکردند چنانچه از ایشان آشنائی کرده و زیکدیگر بر آشنا شده اند از الفت
باشد اما آنچه امروز نشناخته یکدیگر را میان ایشان بغض و عداوت بوده باشد اما آنچه
آنها که
سالها دیده و شنیده و در وقت حاجت فراموش کند هیچ دلیلی نیست که ادراک بنا
چنانکه ماه را چون هاله گرد دل در آید همه را فراموش کند آنچه دیده و شنیده بود اگر گفت
بدرستی که ایست فرمودی ای وحی خیر المرسلین منقبت هم در کتاب مذکور و در تنبیه
الغافلین ابو اللیث سمرقندی بروایت ابو سعید خدری مسطور است که روزی در اوایل
خلافت عمر بن الخطاب با عمر و با امیر المومنین علی علیه السلام در طواف خانه کعبه بودیم
چون بحجر الاسود رسیدیم عمر گفت میدانم که تو سنگی سیاهی سود و زیان نتوانی کرد

وگرنه آن بودی که رسول بوسه کرده ترا بوسه نکردمی امیر المومنین علی علیه السلام گفت
یا ابا حفص خاموش باش که سود و زیان میکند گفت یا ابا الحسن از کجا میگوئی
ز دو واز قرآن مجید که میفرماید وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِ
هِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ
شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَٰذَا غَافِلِينَ یعنی خدای تعالی بیافرید
ذریت آدم را و ایشان را معلوم کرد امید که او آفریدگار ایشان است و ایشان بندگان
او پس بر ایشان [illegible] خطی نوشت و در میان این سنگ نهاد و گفت که
گواه باش هر که نزدیک تو آید و ترا بوسه کند روز رستخیز او را بود گواهی ده پس این
سود و زیان میکند عمر گفت نَعُوذُ بِاللَّهِ مِن مَعْزِلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنٍ یعنی
پناه میگیرم من بخدا از قضیه که نیست مر او را ابوالحسن [illegible] ای پایه سده مرفوع
تو از نه فلک او قع ای برده ز روی تو ضیا شمع منقمع ای عرش بنا بجم ممنوع نام
سلطان سراپرده ایوان ملع ای شاهنشه دین پیمبر خدا همراز برای بنفس نبی [illegible] سرد
سر و مجمع ای هم اعظم و هم اعلم و هم افضل و اکمل ای هم منزه و هم بهتر و برای [illegible] در شجع
هست او بسر شرع و ولی عهد پیمبر [illegible] درویش کس این را بره سطح مربع ای از بعد نبی غیر علی
کیست که او را گویند بحق [illegible] شاه مشفع زمان و ما قلیم سلونی که بمعنی

بفهم

کجهینه آدم شد و مجموعه یوشع نقش ... در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ابوبکر خواست
بجهت تسخیر ولایت مملکت شام لشکر فرستد اکابر مهاجر و انصار را طلب نمود و رای
زد هر کس صلاح دید و رایی بست بعضی گفتند لشکر باید فرستاد و بعضی صلاح دیدند که
خود باید رفت بالآخره بمنزل فیض منزل امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفت یا ابا الحسن
رای جهان آرای تو چیست امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اگر لشکر فرستی فتح و ظفر واثق باش
و اگر خود روی بر نصرت ایزد تعالی اعتماد کن که در هر دو حالت همه کار با برکت فتح و ظفر
رو نماید ابوبکر گفت بَشَّرَکَ اللّٰهُ یا اَبَا الحَسَن و گفت از کجا میگویی فرمود من از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم استماع دارم که دین اسلام بر جمیع ادیان غلبه کند تا روز قیامت
ابوبکر گفت یا ابا الحسن چنانچه مرا بدین حدیث شاد کردی گفت ای مسلمانان این مرد وارث
علم و وصی محمد صادق است هر که در صدق این سخن شک دارد بیشک منافقت ورزد
الغرض مطابق فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام فتوحات رو نمود ... [illegible]
در کتاب ... مذکور مسطور است که روزی در مسجد کوفه شخصی آمده گفت یا امیرالمؤمنین
علیه السلام خواهش آن بخاطرم نقش بسته که در بیت المقدس رفته بعبادت
مشغول باشم فرمود زادی که ساخته بفروش و راحله فروخته درین مسجد نماز گذاری ثوابش
از ده هزار رکعت که در مسجد دیگر کنی زیاد آید و یکی از فضایلش آنست که در وقت طوفان

[illegible marginal notes]

تنور بود که بخت آب از آنجا جوشیده و در گوشه این مسجد بود آنجا که ستون هفتم است ابراهیم
و نوح و ادریس علیهم السلام نماز گزارده اند و مدتی عصای موسی علیه السلام در اینجا بود
و بت یغوث و یعوق را اینجا شکسته اند و چندین هزار خلق را روز قیامت از این زمین
حشر کنند که ایشان را حساب و عقاب نباشد و در صحن این مسجد از مزارهای بهشت [illegible]
بوده و از اینجاست چشمه در آخر الزمان ظاهر شود چشمه آب صاف و چشمه شیر و چشمه روغن و جانب
راست شهر کربلا و جانب چپ [illegible] هم در کتاب مذکور مسطور است وقتی که امیر
المومنین علیه السلام متوجه شام شده به زمین کربلا رسید بر آن جایگه چند نخل خرمائی دید نزدیک
[illegible] کس [illegible] روی بسوی ابن عباس کرده فرمود ای عبدالله میدانی که این چه مکانست گفت
نمیدانم فرمود اگر میدانستی چنانکه من میدانم تو نیز چنان گریستی و چندان بگریست که محاسن مبارکش
از آب دیده تر شد و آه سرد از سینه بر آورده گفت اوخ اوخ چه افتاده است مرا با آل
ابی سفیان و امام الثقلین امیر المومنین حسین صلوات الله علیه را نزد خود خوانده گفت ای
جگر گوشه رسول و نور دیده بتول ترا بر بلاها و محنتها صابر باید بود که آنچه پدر [illegible] از آل ابوسفیان
امروز میبیند فردا تو مثل آن از ایشان خواهی دید پس بر اسب نشسته ساعتی گرد زمین
کربلا بر آمده تجسس نمود چنانکه از کسی چیزی گم شده باشد بعد از آن فرود آمده آب طلب نموده
وضو ساخته دو رکعت نماز گزارده سر بر [illegible] تکیه نهاده بخواب شد و هم در زمان باضطراب تمام

بیدار گرد

بیدار گشته ابن عباس را خواند گفت ای برادر عجب خوابی دیدم گفت خیر باد یا امیر
المومنین علیه السلام بیان فرمای فرمود دیدم جماعتی از مردان سفید روی شمشیرها حمایل کرده

و علمهای سفید بدست گرفته از آسمان فرود آمده که درین زمین خطی کشیدند این در
نخلهای خرما بود بر زمین زدند و جویباری خون تازه می رفت و حسین پسر من در میان
جوی خون افتاده بود است و یاری و فریاد میکشد کسی غم او نمیخورد و مددی نمیکرد و کسی او را
مدد نمیکرد آن مردان میگفتند صبر کنید ای فرزندان مصطفی و مرتضی و بدانید که بر دست
بدترین خلق شهید خواهید شد و بهشت عنبرسرشت در عنوان [illegible] جان مشتاق دیدار [illegible]
آنگاه رسالت و نبوت [illegible] آمده مرا تعزیت [illegible] گفتند بشارت باد ترا ای ابوالحسن
که خدا تعالی روز قیامت چشم ترا بدیدار حسین روشن میکرداند چون این خواب
هولناک دیدم زود بیدار شدم سوگند بدان خدای که جان علی ابن ابی طالب در قبضه
قدرت اوست که مخبر صادق و رسول برحق صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر داده بود که در زمانی
[illegible] بیابان [illegible] بگذرد کربلا [illegible] خواب [illegible] دید و گفت ای عبدالله این زمین را
کربلا گویند که حسین مرا و شیعه او را و جماعتی از اولاد فاطمه بتول بنت رسول را
درین زمین دفن خواهند کرد و اهل آسمان این بقعه را زمین کرب و بلا گویند
و از خاک این بقعه روز قیامت جماعتی را برانگیزند که ایشان بی حساب [illegible] عقاب

گفت ای فرزند در صبوری ثابت قدم باش کربلا؛ دریغ نصیب دوستان باشد
و دنیا جای محنت و رنج است تا چشم بر هم زنی راحت و محنتش گذشته باشد
راحت دنیا چون برق است؛ محنتش مانند برقی بی ثبات [illegible]
است پیش او با نوشی هم آغوش است. پس روی مبارک بسوی آسمان کرده
دستها برداشته گفت خداوندا از عمر تا ثانی [illegible] برکات بر
و مقصود برگردان و دشمنی از ان بیشتر نابرگرفته در رومال بسته میان جامه خود
و نمودای عبدالله بدانکه بعد از من چون رنگ این کره به سرخی مبدل گردد
چنانکه رنگ خون گیرد و یقین بدانکه وقت شهادت نور دیده من حسین رسیده است
گویند آن رومال پیش خود نگاه میداشتم و همه وقت از ان خبرداری بودم و امیر المؤمنین
علیه السلام از آن زمان که در کربلا خواب دیده بود علی الدوام در غم و الم می بود
و در عاقبت کار امام حسین اندیشه می نمود و نیز زهیر بن ارقم روایت کند
که چون ابن ملجم لعنة الله علیه علی اعوانه بر امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر زد و امیر از حجره
رفته [illegible] حال احدیت گفت بعد از ساعتی چون چشم بگشاد امام حسین را بر سر
بالین خود ایستاده دید گریان گریان می گفت ای مقصود دل و مراد جان و ای یادگار
پیغمبر آخرالزمان می بینم که دشمنان ترا خوار خواهند کشت و با تو بی مهری و بی وفائی خواهند

نمود العظمة لله امیرالمؤمنین علیه السلام آنچه کرده ام کسی را زهره و یارای آن باشد که بر فرزندان دلبند حبیب خدا

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این نوع ظلمی کند فرمود ای ابن ارقم این کار کنندگان

بدترین امت و رانده غضب حضرت رب العزت خدا اند ایشان یکی و فرزندان او و اولاد او [illegible]

دران حالت گناه کرده خمر خورده باشند پس کو بید چون این کلمات از امیرالمؤمنین علیه السلام

شنیدم همچنانکه برگ کاه از تندباد در حرکت آید بر خود لرزیدم و مرا در آن حالت گریه فرو گرفت

[illegible] دیدای که مرا گریستن سودی ندارد چون حکم ربانی چنین رفته و قضای آسمانی بر این جاری گشته

منقبت هم در کتاب مذکور مسطور است که چون ابوموسی الاشعری بعد از فتح فارس و کرمان

نامه بعمر بن الخطاب نوشت عمر در جواب نوشت که مکتوب تو رسید و مضمون معلوم گردید فتح و

نصرتها که بعون عنایت ربانی ترا میسر آمده و ولایت فارس و کرمان مسخر شد یکیک بوضوح

پیوست باری تعالی را بحصول آن نعمت و دولت شکر ناگذارده شد و آنچه مرقوم بود این

این نامه را از سر میان خراسان می نویسم زنهار که بدانجا نروی و بر شهری که بعون الله

بر دست تو فتح شده نایب نموده خصال پسندیده افعال نصب کنی و در بصره آمده مقیم باشی

و دست از ملک خراسان بداری که ما را با خراسان و خراسان را با ما کاری نیست کاشکی

میان ما و خراسان کوهها بودی از آهن و دریاها بودی از آتش و هزار سد بودی چون

سد سکندر رویین انشا امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آورده گفت یا ابا حفص چرا چنین نوشته

کنی

گفت جهت آنکه خراسان ولایتیست پر از نور و سرور و دور از رو و اهل آن مجلس صادق

و مؤمن اگرچه دو ولایت یکی ولایت ترکستان از خصایص و اثر بسیار است و آنچه بر جمیع

من اشراق شده آنست که در آن ملک شهریست برآستانه که آنرا ذوالقرنین بنا نموده و

حضرت پیغمبر علیه السلام آنجا نماز گزارده زمینش خوش و آبهای روان دارد و بر هر دروازه

آتش فرشته ایستاده و تیغ کشیده بلا را میرانند و هرگز کسی پیش از این آن شهر را نگرفته و نیز در

خراسان شهریست خوارزم و در آنجا ثغری از ثغرهای اسلام هر که آنجا مقام کند او را ثواب آن

باشد که کسی در راه خدای جهاد کند خنک آنکه در آنجا مسکن گیرد و در آن سرزمین رکوع و سجود کند

و نیز در خراسان شهریست بخارا و روی مردان باشند که بسیار عجایب ریاضت غالب عمری

خود را بجهاد دیم مانند و نیکی باد بر اهل سمرقند که آن زمین جای عبادت و پرستش باری تعالی

ست لیکن در آخر الزمان هلاک ایشان بر دست ترکان باشد و در حق اهل شاش و فرغانه

خدای تعالی را تقدیرهاست خنک آنکه در آن دو موضع رکعتی چند نماز بگذارد و در خراسان

شهریست سجاب چون گلشنی که آنجا بمیرد هر کس آنجا بمیرد شهید باشد اما شهر بلخ یک نوبت خراب

شده بود اگر بیت دیگر خراب شود آبادان نگردد و نیکی باد اهل طالقان را که گنجهای حق

تعالی آنجاست نه از سیم و زر بلکه مردانی باشند که خدای تعالی را چنان شناسند که حق شناختن

است و چون فرزندان من مهدی پیدا شود [illegible] از اصحاب او باشند و نیکی باد بر اهل

۱۱۹

عاشق آنست که در راه تمنای وصال او گر رود سر بر سر عشق جان باز بود امیر المؤمنین گفت
[illegible] کرده جوان قرآن از دست بیزدان گرفته بمضمون این مقالت تکلم نمود و
بچشم و بهره عشق مروم بر سر چه که زیر پای بکنار نیفتد چه آینه بیچون پیش اهل معنی بر گفت
ای مردمان امیر المؤمنین که بسر علم و داماد و وصی محمد مصطفی است این کلام الله را که عزیز
داشتش نشان ایمانست فرستاده و خود را مشغول کرده میگوید من شما را بکلام خدا کار
میکنم با من مخالفت مکنید و بی‌ادبی پیش میائید و از ناخشنودی حق تعالی نه اندیشه کنید
و خود را بدست خود در هلاکت ایشان [illegible] از ناخشنودی حق سبحانه اندیشه کنید و خود را
بدست خود در هلاکت میاندازید چون [illegible] [illegible] رنگین گفت یکی
از [illegible] ایشان [illegible] کرده هر دو دستش قطع کردند و قرآن را بدندان گرفت
بر سینه [illegible] خود [illegible] آخر از هر طرف درآمده او را بدرجه شهادت رسانیدند
مؤلف گوید مقصود از تحریر این نوع منقولات معاذ الله نه شکست صحابه است بلکه اظهار
کشف امیر المؤمنین علیه السلام است و اگر درین محل معترضی اعتراض کند جواب گوییم
که اگر کسی از صحابه بد کرده باشد زیرا که راوی او [illegible] خود تا قیامت [illegible]
منقبت [illegible] در کتاب مذکور [illegible] مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام
بعد از فتح حرب جمل روزی چند در بصره اقامت نمود و چون بجانب کوفه عزم رفتن کرد

و چون نامهری در معرکه نصب کردند پس بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود
بر محمد مصطفی یاد کرد از آنچه که دارا [illegible] قوم و معاندان خود منذرین حاضر و غایب [illegible] در آن
مجمع حاضر بود در خلاصه چند سؤال کرد از فتن و غیر آن امیرالمؤمنین اخبار نمود و از امور
واقعهٔ عجیبه و غریبه از روزان خطبه تا قیام قیامت که در هر شهری چه فتنه روی نماید و
چگونه خراب گردد و منصوری تخریب آن که باشد و چند واقعه واقع شود و فهرست نمود و در

واقع ۳

شرق و جنوب مؤلف کتاب فتوح گوید آن خطبه طویل بود از جهت ملال مستمعان ترک
کردیم بعد از آن جناب نبوت مآب علیه السلام گفت بدانید ای مردم [illegible] ایها الناس که قیامت
قائم نگردد الا بر شرار خلق و بدترین مردم و آن در روز جمعه باشد غرهٔ محرم الحرام باید
که این خبر را حاضران به غایبان برسانند [illegible] در بیان [illegible] و المولد است
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ما یتعلق در شواهد النبوة مسطور است که روایت
بحد ثبوت پیوسته چون امیرالمؤمنین علیه السلام پای مبارک بر رکاب نهادی افتتاح
تلاوت قرآن مجید کردی و تا پای دیگر بر رکاب دوم رسیدی ختم نمودی و بروایتی ختم
[illegible] ایستاده شدی تا پشتر تمام کردی [illegible] در کتاب مسطور مذکور است که حق سبحانه
مناجات امیرالمؤمنین در دو مرتبه خورشید را بعد از [illegible] مغرب شتافته را باز گردانید
یک مرتبه در قید حیات آن سرور در سال هفتم از هجرت بعد از فتح خیبر در منزل صهبا در مرتبه

۲۲

دویم بعد از وفات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که در منزل مذکور راس
امیرالمؤمنین علیه السلام پیش سید المرسلین صلوات الله علیه وآله وسلم بود که آثار وحی بر
آنسرور ظاهر شد و از گرانی وحی سر مبارک بر کنار [illegible] امیر نهاد و زمان نزول وحی
بمرتبه امتداد یافت که آفتاب غروب کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام نماز عصر نشسته باشاره
ادا نمود و چون وحی منجلی گشت آنسرور پرسید ای برادر نماز عصر از تو فوت شد گفت یا
رسول الله باشاره ادا نمودم فرمود دعا کن یا اخی که خدای تعالی ببرکت دعا بتو
آفتاب را برگرداند و تو نماز عصر را بوقتش گزاری امیرالمؤمنین برپای خواسته دعا
کرد آنگاه و تو نماز عصر را بوقتش آفتاب زود رفته باز آمد چنانچه شعاع آن بر کوه و هامون
تافت و خلایق روی زمین برای العین مشاهده این معنی نمودند و تعجب [illegible]
می نمودند اسماء بنت عمیس گوید که آفتاب در وقت غروب آواز میامد مانند
آواز اره و خارق مذکور در کتاب طحاوی و شفا و صواعق محرقه نیز مسطور است
و آنچه بعد از آفتاب سپهر اصطفا بمغرب حقیقی روی نمود آنست در زمانی [illegible]
ولایت متوجه کوفه شد و خواست از فرات بگذرد که وقت نماز عصر رسید با طایفه
از اصحاب خود بادای صلوة عصر قیام نمود و بر صحابه چون بگذرانیدن چهار

پایان

درین مکان ترتیب مدفون بابغض القضاة حبیب الملک جبه حیدرش را کنده در مزبله کرخ افگند
و مکان که این تن بخشش را کنده کرده فجور و دشمنیت ز دل عداوت بود و روا رتا نگذری تیغ
لفظ بنی از ضم حادمن عادادہ منقبت هم در شواهد النبوه مسطور است که امیر المومنین یکی را گفت
تو اصحاب رسول خدا را بما و بیمر سانی او انکار کرد و سوگند میخورد او سوگند خورد فرمود اگر درین
بود
قسم تو کاذب باشی خدای تعالی ترا کور گرداند راوی گوید آن جاسوس بعد از هفت روز
نابینا شد چنانکه عصای دیگر ا گرفته میکشیدند منقبت هم در شواهد النبوه و حبیب السیر مسطور است
که روزی امیر المومنین علیه السلام حضار مجلس را قسم داد که هر کس از رسول صلی الله علیه و آله
و سلم شنیده باشد که فرموده مَن کُنتُ مولاهُ فعلیٌّ مولاه او را شهادت نماید دوازده
تن از انصار برخاسته گواهی دادند مگر یکی که این حدیث از رسول استماع داشت و کتمان
شهادت می نمود شاه ولایت پناه او را معاتب مخاطب گردانیده فرمود ای فلان
تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده بودی گفت بسبب کبر سن نسیان بر من
غالب گشته امیر المومنین علیه السلام روبسوی قبله کرده گفت الهی اگر این شخص دروغ
میگوید سفیدی بر سینه اش ظاهر گردان یعنی علت برص بر موضعی که عمامه اش نپوشاند
راوی گوید والله آن شخص را دیدم بیاض در میان دو چشم او پیدا شده بود و دله
زید بن ارقم و لیث که گفت من نیز در آن مجلس حاضر بودم و کتمان شهادت

نمودم

خود هم بینا بجز حق ایزد تعالی با تبجیل یا عذر بل خود زوجته بی عیش مولانا بیل روضة پیوسته

ز عیلله استعانت شهادت اظهار ندامت میکرد و از حضرت اکرم الاکرمین جل جلاله

طلب آمرزش مینمود و در کتاب امالی از جابر انصاری چنین روایت که روزی امیر المؤمنین

علیه السلام بر منبر بر آمده خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای پروردگار و نعت محمد مصطفی صلعم

در غایت فصاحت و نهایت بلاغت پس خطاب با اشعث بن قیس و خالد بن زید

و براء بن عازب و انس بن مالک کرده فرمود ای اشعث از تو حدیث من کنت مولاه

فعلی مولاه از رسول شنیده باشی و ادای شهادت نکنی بمیراند ترا خدای تعالی تا ببرد

روشنی چشم ترا و ای خالد اگر تو شنیده باشی از رسول و گواهی ندهی امروز جهت

من بمیراند ترا خدای تعالی الا بطریق جاهلیت و ای ابن عازب اگر تو شنیده باشی از رسول

و گواهی ندهی بمیراند ترا خدای تعالی مگر آنجا که هجرت کردی ازانجا و ای انس اگر تو شنیده باشی و الا

ندهی بمیراند ترا خدای تعالی تا مبتلا گردانند به برصی که او را عمامه نتواند پوشید انس گفت یا امیر المؤمنین

علیه السلام بر من از کبر سن نسیان غالب شده و بالفعل این حدیث یاد ندارم و آن

سه صحابی دیگر عذری معروض داشته کتمان شهادت نمودند جابر انصاری گوید بالله

دیدم اشعث را که هر دو چشم کور شده بود و میگفت الحمد لله که امیر المؤمنین دعا کرد بر من

بعذاب دنیا و دعا نکرد بعذاب آخرت و خالد مرد و اهل او در خرابه دفن کردند او را

مردم قبیله او شهید شدند و خانه انس را بیت المقدس کردند و این رسم در قاعده جاهلیت

بوده و این عادت را معاویه و اهل یمن کرده بودند و او در آنجا مرد و از آنجا هجرت کرده

بوده و انس بن مالک را دیدم که مبتلا شده به مرض چنانکه می پوشید بعمامه سر او را پوشیده

[illegible] المقصود آنچه بر زبان معجز بیان امیر مومنان در حق صدیقان جاری شده بود

همچنان ثابت است هم در شواهد النبوه و در دلایل النبوه مسطور است که روزی امیر المومنین

در جمعی از یکی سوالی کرد و او خلاف واقع بعرض رسانید گفت چرا دروغ میگویی او گفت

حاشا که دروغ گویم فرمود بر تو دعای بد خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی خدا اشکارا کور

گرداند گفت بکن دعا فرمود و راوی گوید والله آن کذاب بیرون نرفت از جمع مگر

نابینا گشت و در دلایل النبوه مسطور است که زاهر بن عمر را در زمان حیات رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم صداعی عارض شده بود و آنسرور بدست مبارک پوست جبهه

او را بگرفت موی بر پیشانی او برست چون موی عارضیت و آن درد از سر او برفت و

در آن زمان که خوارج بر امیر المومنین علیه السلام خروج کردند زاهر با ایشان نیز موافقت

کرد و آن موی از پیشانی او بریخت زاهر را از آن جزع عظیم پیدا شد و برا گفتند میدانی

این سبب است که بر امیر المومنین علیه السلام خروج کردی قول نصیحت نموده تایب شد

گویند باز آن موی بر پیشانی او پیدا آمد و آن درد از وی برطرف شد راوی گوید بیش

تا آنکه متوفی از بالی او برکشیده بود دیده بودم و چون بازیافت هم دیدم و چون
بهشت باز دیدم انتهی. در مصابیح القلوب مذکور است که خارجی بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آمده بآواز بلند سخن کرد امیر بانگ بروی زد و بصورت
سگی شد یکی گفت یا امیر المؤمنین بانگ بر من زدی از رشک بنده شد این چه منع
در دفع معاویه گفت اگر من خواستی معاویه را برتخت جنازه پیش من آوردندی
هیچ توقف نرفتی لیکن ما خازنان خدائیم یعنی از آنچه در آن سری بود اعراض کاهیم
حق تعالی فرماید بل هم عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون
بعد از قرائت آیه کریمه فرمود پس [illegible] حضرت [illegible] از عقوبت دنیا
انتهی. هم در مصابیح القلوب از امام حسن عسکری علیه السلام منقول است برای طاعت
رو جمعی از منافقان گفتند بیائید تا رفته در حضورش بگریم امیر المؤمنین از صفای باطن
بر ما فی الضمیر آنها مطلع شده در آن مقام دو درخت بود و بر فن یکی و سنگ از
یکدیگر دور بغمبر گفت آن دو درخت را آواز ده که وصی محمد مصطفی میگوید بیکدیگر
آمده هم آغوش شوند پس بغمبر گفت مرا به پوشش درختان احتیاج نیست لکن
خود بر روند درختان بتبدیل تمام بجای خود قرار گرفتند امیر المؤمنین در صحرا است بر کلمه منافقان
میخواستند بجانب او بنگرند کور می شدند و چون روی میگردانیدند چشم ایشان

و سخن نمي شنيد تا وقتي كه امير المومنين عليه السلام فارغ شد منقبت هم در مصابيح القلوب

از امام محمد باقر صلوات الله عليه منقولست كه مردي مار ماهي بگرفت امير المومنين عليه السلام

فرمود كه بيد بني اسرائيل را گرفته او انكار كرد فرمود بعد از پنج روز از سر و دماغ او

چيزها برآيد كه بمير و چون پنج روز بگذشت دو دوار سر و دماغش چيزها بر آمد كه بمرد و چون

پس از دفن هنوز خلايق [illegible] حاضر بودند كه امير المومنين عليه السلام آمد و پاي بر گورش

زد كه [illegible] شد آن مرد بر خاست گفت هر كه سخن علي ابن ابي طالب رد كند لعن خدا

و رسول رد كرده باشد پس بامر امير بقبر فرو رفت و قبر بروي راست گشت منقبت

هم در مصابيح القلوب مسطورست كه روزي امير المومنين عليه السلام در رحبه نشسته ميگفت

منم عبد الله و برادر رسول الله و بجز من دعوي برادري رسول نتواند كرد مگر كذابي مردي

برخاست گفت من دعوي اين معني ميكنم راوي گويد كه گوئي آن مدعي جان گرفته شد كه در لحظه

مرغ روح از قفس قالبش پرواز كرده در گلخن جحيم آشيان ساخت [illegible] تقدير مطابق

نقل مذكور واقعه كه مشعر بر خارق امير المومنين عليه السلام است در حضور فقير روي داده

و آن اينست كه روزي پيش والد فقير يكي آمده گفت يا حضرت در باب معاويه چه ميفرمايند

گفتند ما صوفي ايم و بحكم صوفي لا مذهب له صلح كل مشرب ماست سائل گفت اگر چه

احوال مجملش مطابق مقالت اما السائل فلا تنهر حل اشكال طالبان علامت [illegible]

متبسم گشته و مودند که هزار روی تقصیری عظیم صادر شده که هیچ یکی از خویشان [illegible]
به موسوم معاویه میکردند یکی از خطار عبدالله مشکین قلم گوشه نشین وارد و نقل مجلس
من و عن بیان کرد پدرش گفت همین خطار جانب من رفته بگوید که حاجی صاحب میگویند
که اگر اینجا من پسر متولد شود اسمش معاویه کنم آنچه پدرش گفته بود در وقتی که فیدگاه (?)
قدس سره بکتابت مشغول بودند آمده گفت از پس که صاحب تحمل و حوصله بودند [illegible]
عذرخواهی شده از روی شفقت و مرحمت که جبلی ذات فایض البرکات
گفتند فلانی این شیوه لایق شان مردم آدمی نیست که نقل صحبت کسی در پیش کسی
[illegible] است که ترک این وضع نمایی المقصود در اثنای نصیحت و موعظه آثار رنج و غضب
از ذات آن ظاهر شدن گرفت و تا بحدی رسید که با اهل مجلس نشسته حتی آن قدر اثر کرد
که حاضران را رقت عظیم دست داد پس قلم از دست حق پرست انگنده بر سینه زدند فرزند در
چند ماه متولد میشود گفتند اگر مدت حمل ده ماه است و اقلش فرمودند رفته به پدرش حکم (?)
بگو اگر تا اکنون در دنیا زندگانی کنی تا کلاه فقر بر سر نهاده باشیم و دم از محبت حقیقی
پیر برحق و امام مطلق نزده باشیم بعزة الله تعالی که در مدت چهار ماه مرغ روح از
قفس قالب آن متعصب پرواز کرده با آنچنانی که بر الیش میان بود رفت بعد از سماع
خبر فوت او متاسف و متألم گشتند بمرتبه که اشک از دیده حق بین روان گردیده بود

الله ایشان در جواب گویند إِنَّ اللهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ یعنی بدرستی که
الله تعالی نعمت بهشت را بر کفار حرام گردانیده منقبت [illegible] هم در مصابیح القلوب مرویست
که روزی امام حسن صلوات الله علیه از امیر المؤمنین علیه السلام انار طلب نموده در وقتی که
آنحضرت در مسجد نشسته بود و دست بسوی ستون مسجد دراز کرد و شاخی سبز از ستون ظاهر شد
چهار انار از وی چیده بامام داد و فرمود بیشتر مادر خود ببر [illegible] عرض نمودند که یا امیر المؤمنین
این انار از کجاست فرمود از بهشت گفتند تو بران قادری فرمود آری من قسیم نعیم و جحیم
[illegible] هم در مصابیح القلوب از سهیل بن عبد الرحمن منقولست که روزی در کوفه بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] رفتم [illegible] کرده فرمود در دولت [illegible] اهل و عیالت که روز [illegible]
اند گفتم بلی فرمود بعد از نماز عشا بر بام سرای من بیا چون برفتم فرمود چشم بر هم نه نهادم
فرمود بگشا چون گشودم خود را در خدمت امیر بر بام سرای خود در مدینه دیدم فرمود بنشین
در میان خود رفته [illegible] کس من ایشان را دیده بخدمت امیر باز آمدم فرمود چشم بر هم نه
نهادم فرمود بگشا چون گشودم خود را بر بام سرای امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه یافتم
گفت ای سهیل مردم دعوی میکنند که [illegible] در یک شب از عراق عرب بیمن برود
او با وجود کفر بران قادر باشد ما با ایمان بران قادر نباشیم و بدانکه نزد آصف برخیا
یک علم بود از کتاب خدا و تخت بلقیس را از شهر سبا که یکماهه راه بود در طرفة العین

پیش سلیمان علیه السلام آورد من که وصی خیر المرسلینم و مرا علم هر چهار کتابست چون
قادر نباشم بر آنچه خواهم منقبتست هم در مصابیح القلوب از ام سلمه مرویست که گفت
روزی سه نفر از مشرکان عرب آمده گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که من از ابراهیم و موسی
و عیسی فاضل ترم و حال آنکه ابراهیم خلیل الله بود و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و تو کیستی
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر ابراهیم خلیل الله بود من حبیب الله ام و حبیب
بهتر است از خلیل و اگر موسی بر طور با حق سبحانه مکالمه کرد من در لیلة المعراج بر عرش
اعظم با حق تعالی سخن کردم و نود هزار سخن از اسرار شریعت و طریقت و حقیقت آموختم
پس دستهای مبارک بر هم زده بزبان معجز بیان فرمود یا علیا در باب امیر المؤمنین
یا ابا الغور حاضر کرد بعد آنسرور به یک انگشت تمام و سرور [illegible] الکلام بر پیشانیش بوسه داد
پرسید کجا بودی یا اخی گفت در فلان نخلستان فرمود پیراهن مرا پوشیده با این سه نفر
بر گور یوسف بن کعب رفته دعا کن تا برکت دعای تو حق سبحانه او را زنده کرد اندام المؤمنین
پیراهن سید المرسلین پوشیده با آن سه نفر بیرون رفت ام سلمه گوید من نیز با جماعت
آنسرور رفتم و دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام بر سر گور [illegible] بن کعب ایستاده
گفت ای صاحب قبر برخیز باذن الله تعالی گور در جنبش آمده بشکافت و پیری از آنجا برخاسته
گفت السلام علیک یا وصی خیر النبیین امیر گفت تو کیستی گفت من یوسف بن کعب صاحب

امد صد و دو سی و چند سال بشد که از دنیا رحلت نموده بود در این ساعت آوازی بگوشم رسید که
شخصی میگوید ای یوسف برخیز زیرا که نبی خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
آمده است بگو که چند سال است که بگذشته لعنت باد بر قومش بدانند که سبب خواهش ما محمد را چنین معجزه ظاهر شد که
پس گفت یا علی بگو تا بمقام خود باز رود در آن دم گفت ای یوسف بخواب که قیامت نزدیکست
او بقبر فرو رفت و نور بروی خود کشید و [illegible] در جلد هفتم روضة الصفا مسطور است
در حدود ربا بیان نموده است که امیر المؤمنین علیه السلام هر جا که بر [illegible] مغربی [illegible]
[illegible] بدیهه از وجه مغربی [illegible] در جویهای ایشان میرود و انا الفطاع [illegible]
[illegible] در تفسیر امام حسن عسکری رضوان الله علیه مسطور است که روزی رسول صلی الله علیه
و آله و سلم رو بسوی اصحاب خطاب کرده فرمود که کدام یک از شما دویست هزار و هفتصد درم
قرض مومنی ادا نموده امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله من ادا نمودم فرمود
از پیغمبری جبرئیل مرا خبر داده یا اخی اکنون یاران را خبر ده آنچه کردی گفت یا رسول الله دوش میگذشتم
دیدم منافقی مومنی را میرنجانید چون چشم مومن بر من افتاد گفت یا علی بفریاد من رس که
این مرد دویست هزار و هفتصد درم بر من قرض دارد و من درویشم با استطاعتم از وی درخواه که
مرا مهلت دهد گفتم نخواهم که او را بر من منتی باشد از حق تعالی درخواهم تا کار تو بسازد پس
رو بسوی آسمان کرده گفتم خداوندا بحق محمد و آل محمد که وام این بنده مومن ادا کن دیدم

که در آسمان گشت و دم شد و آواز آمد که یا ابا الحسن این بنده را بگو که زشت بر زمین بر [illegible]
بد مشغول آید بر گیر و که حق تعالی انرا برای خاطر تو زر کرده اند و از زمین چند سنگ ریزه
و کلوخ بر گرفت حق تعالی انرا زر سرخ گردانید گفتم زین خود آنرا کن و باقی تمام است خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات گفت یا اخی مرا جبرئیل علیه السلام خبر داد که
چون هزار نوبت هزار و هفتصد را هزار و هفتصد ضرب کنند عدد آنچه آید [illegible] یکی جزء بیش
بدان [illegible] ذکر نشکند و مقامها در [illegible] و اضعاف آن حرم و خلید بعلی بن ابی طالب
حق سبحانه تعالی کرامت کرده است هم در تفسیر مذکور مسطور است که امیر المومنین علیه
السلام در مسجد کوفه با صحابه [illegible] نشسته بود و یکی آمد و گفت تعجب میکنم
ازین که دنیا تر و دیگر گشت و دوستی شد مبین فرمود تو بیداری ما دنیا را میخواهم
دما را [illegible] بس دست دراز کرده مشتی سنگ ریزه بر گرفت فی الحال در دست
حق پرست گوهرهای قیمتی شد آنگاه فرمود اگر خواستمی چنان بودی پس از دست زر ریخت
بدستور اول سنگ ریزه شد [illegible] در راحت القلوب و ملفوظ شیخ فرید گنج شکر
قدس سره مسطور است که روزی جهودی چند از روی تمسخر گدایی را پیش امیر المومنین
علیه السلام فرستاده و گفتند شاه مردان و شیر یزدان می آید رفته از وی چیزی
سوال کن [illegible] چون آن درویش و گدا پیش آمد و اظهار فقر و فاقه نمود امیر المومنین علیه السلام

نیاورده و عمامه براعت بهر رسته و والده اش در بیت الله شد و در اخلاف حمیده

بمقام اعجاز رسیده و محمد مصطفی را در جمیع غزوات نصرت کرده و عمرو عنتر را از پای افکنده

و در خیبر یک حمله کنده امیر المومنین علیه السلام فرمود یا سعید بن الفضل بن الربیع منم

آنکس که هر پرسی آنچه میخواهی منم ملجا و مآب اندوهگینان و بیچارگان و مرهم خسته دلان و ابرار

منم که بلاهای عظیم بر من آید بحکم ان الله مع الصابرین تحمل و شکیبائی کنم منم که در تورات

و انجیل و زبور و فرقان وصف من مسطور است منم قاف والقرآن المجید منم صراط المستقیم

اعرابی گفت یا خلیفه رسیده که تو وصی رسول خدا و مقتدای اولیا و حاکم آسمان و زمین بعد از

سید المرسلین تو باشی فرمود بلی سوال کن آنچه در دل داری اعرابی گفت من رسولم

از جانب شصت هزار مرد که ایشان را عقیقه خوانند و کشته آورده ام در کفن و دی اختلاف

افتاده اگر ویرا زنده گردانی بتحقیق دانیم که تو وصی رسول خدائی و در دعوی خود برحق راستی

پس گفتم بگو بیا امیر المومنین علیه السلام مرا فرمود بر اشتری بنشین و در کوچه و محلهای کوفه

ندا کن که هر کس خواهد که مشاهده کند آنچه حق تعالی بعلی بن ابی طالب کرامت کرده فردا به نجف

حاضر آید بتو بوده قیام نمودم روز دیگر نماز بامداد گذارده روی بصحرا نهاد و اهل کوفه در رکاب

مستطابش چون بموضعی که مقرر کرده بود رسید فرمود آن اعرابی و جنازه را حاضر آرند

آوردند سر جنازه برداشتند جوانی دیدند از کثرت زخم پاره پاره گشته سرش بجائی

دبالی یکی

... و پایش بجای برسید چند روز رفت که این مرد کشته اند اعرابی گفت
مدت چهل دیگر و زنده فرمود طلب خون که میکنند گفت بیچاره کسی اند از قوم این
فرمود دختر کشته ماند ... حریث بن حسان است که دختر خود را باین داده بود و چون
این دختر ... را ... ستکاری زن دیگر خود بنابرین کشته اعرابی گفت
یا امیر المومنین علیه السلام صورت واقعه برین جمله است که میفرمایی اما بدین راضی
نشوم تا زنده نگردانی آنگاه رو بسوی اهل کوفه کرده فرمود ای اهل کوفه بقره
بنی اسرائیل بزرگتر نیست نزد الله تعالی از وصی خاتم انبیا بخدا جمعی از بنی اسرائیل عضوی
از آن بقره که کشته بوده زدند هفت روز از کشتن او گذشته بود حق سبحانه او
را زنده ساخت من نیز با اعضای خود برین مرده زنم فاضلتر از گاو بنی
اسرائیل بر آن کشته زدند پس پای راست خود بر کشته زده فرمود قم باذن الله تعالی
یا مدرکه بن حنظله بن غسان بقدرت الهی آن جوان زنده شد گفت لبیک لبیک
یا حجة الله فی الایام المنفرد بالفضل فی الانام بعد رسول الله علیه السلام امیر المومنین
فرمود ترا کدام کس کشته بود گفت عم من حریث بن حسان چون این واقعه
غریبه خلایق را مشاهده شد باواز بلند زبان بمدح و منقبت امیر المومنین علیه السلام
گشودند پس فرمود ای اعرابی و جوان بروید و قوم خود را خبر کنید از آنچه دیدیم

نمود دیدگفتند یا امیر المومنین علیه السلام عهد بحق بسته‌ام که زنده باشیم از ملازمت تو جدا نگردیم
هر دو نمودند خدمت کسب فیوض می نمودند تا مرتبه صفای بدرجه نهایت رسیدند
مولف گوید آن هر دو تن در خدمت امیر المومنین علیه السلام سرفراز و ممتاز بودند و مضمون
این غزل بی بدل که از زوار دلالت فیض آیات قدوة المحققین شاه طیب قدس
سره که از جانب والد بچهار واسطه جد فقیر است بزبان نیاز دو بلبلان ایجاز ظاهر شده صحیح
اعتقاد و ثبت نموده‌اند غزل یا علی حب تست در دل ما : غیر ازین هیچ نیست حاصل ما : حق تعالی چو
ما میکرد تخم مهر تو کاشت در دل ما : جا داد آن خاک آستانه تست : مسکن و مستقر و منزل ما
دست از دامنت رها نکنیم : حل نگردد ز غیر مشکل ما : هر چه خواهد بگوید کور حسد : دشمن جاهل
مجادل ما : گرچه ما ناقصیم یا حیدر : لطف تو کامل و مکمل ما : هست طیب ز نسل آل علی
یا بود بهر حبیب قابل ما : تنبیه در احسن الکبار از انس بن مالک مرویست که در نواحی دمشق
دهی بود نهند فی نام از آنجا مرغ بریان برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند آنحضرت
مر ابیطالب عمر و عثمان و ابو بکر و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن فرستاد چون صحابه مذکور
حاضر آمدند آن مرغ را آنحضرت مرتضی علی را فرمود بنشین و هر یک دیگر را نیز امر نمود و با امیر المومنین
گفت یا اخی بیا و بگو که این مرغ را بردار و نفر موده اچه بر او مرغ را بلند بر در دست
بر و پس گفت زود به زود نها دفرمود یاران میدانید این کدام موضع است گفتند نه فرمود

وَیَعْلَمُ مَا فِی الْاَرْحَامِ وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ مَاذَا تَکْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بِاَیِّ اَرْضٍ

(132)

تَمُوتُ اِنَّ اللّٰهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ ابو صمصام گفت دست دراز کن که با تو بیعت اسلام

کنم و تحقیق که جز بار خدای نیست و تو رسول اویی آنسرور فرمود ای ابو صمصام اشتر ناقه

بیست شکم سفید سیاه چشم برای ما [illegible] و نقد بجا آر تو بر ذمه است و با امیر المومنین علیه

السلام فرمود یا علی بنویس [illegible] باین مضمون امیر نوشت بسم الله الرحمن الرحیم مقر و معترف

شد رسول خدا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم [illegible] در صحت نفس و

عقل و جواز امور که بر ذمه است از برای ابو صمصام [illegible] ناقه بیست شکم سفید سیاه چشم

برای [illegible] و نقد بجا [illegible] از اصحاب را بر خود گواه گرفت ابو صمصام حجت گرفته نزد

قبیله خود رفت و قبیله نیز ایمان آوردند و چون بعد از چندی که از برای طلب قرض

خود به مدینه مراجعت نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجوار حق شتافته بود گفت وصی پیغمبر

کیست که دین پیغمبر ادا کند زیرا که بر وصی ادای دین لازم است مردم ابوبکر را نشان دادند نزد

او رفته و چون طلب نمود و نسخه که بخط امیر المومنین علیه السلام بود با خود داشت ظاهر

کرد ابوبکر گفت دعوی چیزی میکنی که در عقل نگنجد والله از رسول وجهی یافت نه نگذاشت

[illegible] الا [illegible] و در [illegible] که از [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] ابو صمصام گفت رسول

مرا خبر داده که وصی من [illegible] ادا خواهد کرد [illegible] ابو صمصام گفت [illegible]

و سبقت [illegible] کرفته بعد حجره امیر المومنین علیه السلام [illegible]

تو [illegible] گفت این کیست که مرا از عقب [illegible] گفت

[illegible] وصی نبی [illegible] بحکم نصوص قرآن و احادیث حبیب [illegible] این آنست که رسول گفت

انا مدینة العلم و علی بابها و انت منی بمنزلة هارون من موسی و علی خیر البشر

من ابی فقد کفر و این آنست که [illegible] را از برای او [illegible] آورد تا نماز

[illegible] و این آنست که در صحن مسجد [illegible] صغار و کبار مهاجر و انصار

[illegible] که بر [illegible] با رسول نماز گزارد و دو بیعت با

رسول بست یکی بیعت عقبه و یکی بیعت شجره و در هیچ بیعت تخلف نکرد و این آنست

که معدن جوهر آل رسول [illegible] این آنست که رسول فرمود [illegible]

[illegible] این آنست که خدای تعالی در حق وی فرموده افمن کان مؤمنا کمن کان

فاسقا لا یستوون و نیز در شان او فرموده اجعلتم سقایة الحاج و عمارة

المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله

لا یستوون عند الله و نیز فرموده لهم لسان صدق علیا این آنست

که خدای تعالی روز غدیر خم در حق او این آیه کریمه فرستاد یا ایها الرسول

بلغ ما انزل الیک من ربک و نیز در روز مباهله نفس حبیب خود

فرموده

فرموده که انفسنا و انفسکم این آیت که در حق او نازل بود و فرموده لا یستوی اصحاب
النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون و دیگر در شان او و اهل
او فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الایه این آیت در وقت
رکوع انگشتری بسایل داده و این آیت نیز نازل شد که انما ولیکم الله و رسوله الی آخر
همچنین سلمان مناقب و فضایل بیان می نمود تا آنکه بر شهادت شاه اولیا بدرون حجره در آمد
ابوصمصام بعد از سلام علیه و دین گروید امیر فرمود در مدینه منادی کنند هر که خواهد که
دین رسول به بیند [illegible] بیرون مدینه حاضر شود دیگر روز امیر المومنین علیه السلام با فر
زندان و اصحاب خود از شهر بیرون آمده [illegible] پیش امام حسن صلوات الله علیه گفت ای ابوصمصام
فرمود با بسر من نزدیک آن تل ریگ برو که دین تو آنجا ادا شود و ابوصمصام با امام حسن
میرفت و خلق نظاره میکردند و منافقان بیکدیگر اشاره می نمودند که از تل ریگ چه حاصل
خواهد شد چون رسیدند امام حسن دو رکعت نماز گذارده گوشه عصای رسول بر تل
ریگ زد و تل بشکافت و سنگی سفید از آن ظاهر شد که در و دو سطر از نور مسطور بود سطر اول
لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دویم لا اله الا الله علی ولی الله پس امام حسن عصا بر آن
سنگ زد و شکافته مهار ناقه پدید آمد امام فرمود دیگر ابوصمصام مهار شتر میکشید تا [illegible]
ناقه بان کیفیت که مذکور شد بیرون آمد آن ناقه را کشیده پیش امیر المومنین علیه السلام آورد

امیر فرمود دین رسول الله داشت گفت بلی امیر خطاب روی کرد و گفت یا ابا محمد حسن پیغمبر را صحبت کرده بودی
او را وفاتش رسید در کفن من بود و گفت ای قوم بشنوید و آگاه باشید که رسول خدا مرا خبر داده بود که
حق تعالی این مار را معجز [illegible] سال پیش از ظهور من بر زمین مسلک آفریده [illegible] حسن سلیم رحمة الله گوید
کرده بود اما از قرض رسول خدا آن قرض رسول خدا کرده بود الا احمد نبی را وفا بغیر علی کس نکرد و بغیر علی کسی
عهد نبی را وفا [illegible] منقبت هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق صلوات الله علیه مرویست
که امیر المومنین علیه السلام را اخال چند بود از بنی مخزوم یعنی با جمای ابی طالب جوانی از
ایشان وفات یافت برادرش آمد که گفت یا امیر المومنین علیه السلام برادرم از دنیا
رحلت نموده و من از فراقش سخت محزونم فرمود میخواهی او را ببینی گفت بلی فرمود
قبرش کجاست چون نشان داد بر سر قبرش رسید و پای بر گور او زد آواز برآمد
بزبان [illegible] امیر فرمود ای فلان تو از عرب بودی چرا [illegible] حرف میزنی گفت
بواسطه آنکه بر طبق متابعت شما نبودم از جهت بعد از فوت تغیر در زبان من رفته
منقبت هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق صلوات الله علیه مرویست که روزی امیر
المومنین علیه السلام در ایام خلافت صوری خود در بازار کوفه میگذشت جهودی را
دید دست بر زده میگوید ای مسلمانان بر طریق جاهلیت عمل میکنید و شکوه اسلام مرعی
نمیدارید امیر گفت ای جهود ترا چه حزن پیش آمده گفت من مرد بازرگانم و مرا نصف در از

کوشش

کوشش پر از امتعه و اقمشه بود چون از سبب [illegible] این گذشتم قطاع طریق بردند [illegible] بود
حفظ کن دار که مال تو خواهد رفت و پیغمبر امر نمود که دلدل را زین کنند چون [illegible]
جبرئیل و امیر بیا مدند گفت جهود را پس پیش من بیر [illegible] سپس رفته تا به موضع که مال گم شده
بود پس شیب متوجه خطی کشیده باش [illegible] میان این خط در آئید و بیرون نیائید
که جن شمارا می ربایند پس دلدل را به لوان در آورد [illegible] گفت والله ای جنیان اگر [illegible]
جهود ندیده ایدی که [illegible] و شمارا شکسته نشود [illegible] ذوالفقار پاره پاره سازم
جنیان یکبار [illegible] بر آوردند که ما وصی سید المرسلین [illegible] مال بر داریم خدا و رسول
و مطیع تو ایم از تقصیر ما در گذر [illegible] در از کوشش [illegible] بار [illegible] که کاسب پیدا شد
امیرالمومنین علیه السلام که به جهود حواله نمود گفت مال تو همه بر جا است جهود گفت بلی
پس آن جهود گفت تو آمده بخدمت امیرالمومنین علیه السلام نمود که نام رسول و نام وصی او
تو در توریت چیست فرمود نام رسول در توریت طاب طاب است و نام من ایلیا
و نام پسران من شبر و شبیر جهود تصدیق نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله منقبت [illegible] در کتاب [illegible]
از امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است که روزی [illegible] سید کائنات علیه
افضل الصلوات الله و اکمل التسلیمات سلمان فارسی بخدمت سید کائنات علیه التحیة

والثنا از مدینه به بیت الحزن بقیع رفت سیدة النسا پرسید اهل مدینه را که بعد

از فوت پدر من چون ورد تو گفت در ربا او دستند و خرید و فروخت مشغول اند مود

ارتد و لیکن که باروح من دارند تو پرسم گفت ابطال بر انطار رغبت و موزنت بگفتند بلال

ما هن ایشان را خدا و نبی و ولی نیکو دانند گفت ای سلمان با تو می ای که او بیا از خاک

و باد و آب و آتش آفریده و دانه شکافته اشجار پدید آورد و هیچ آفریده نمیرد که دشمنان ما را در

عالم آخرت با تیغ وجهی نه بینند و هیچ یکی از دوستان ما نمیرد که او را خلق اولین و آخرین

و جهی نه بینند و هیچ یکی از دوستان ما نمیرد که او را خلق اولین و آخرین با حسن صورت نه بیند

ای سلمان از تو به هم نشنیده که فرموده که هر که دعوی دوستی ما کند باید جلباب

فقر تا زه کند سلمان گوید ما درین مکالمه بودیم که امام المشارق والمغارب آمد و هرچه

میان من و سیدة النسا مذکور شده بود لفظا بالفظ بیان نموده فرموده ای سلمان

همراه من بیا و آن شدم چون از مدینه سکینه بیرون شده از خندق بگذشتیم ردای

مبارک خود بروی من افکنده فرمود چشم برهم نه و با من بیا چون نیز موده قیام نمودم

بعد از زمانی ردا از روی من برگرفته فرمود چشم بگشا چون گشادم صفا و مروه نظر در

آمد و قطاری آنجا به نهاده نمودی شده سلام کرد او در جواب گفت علیک السلام

یا امیر المؤمنین بار دویم سلام کرد و نی گفت علیک السلام یا وصی خیر المرسلین پس

و نمود از برای چه درین دیار مسکن ساخته که اینجا نه آبیست و نه دانه و قفل این بزبان

فصیح گفت بلی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولیه

که چون از سینه نوم بر دشمنان تو لعنت کنم سیراب گردم پس امیرالمومنین علیه السلام غلام

مراجعت نمود وای سلمان منزه جهت و دیدار با موالیان و محبان مرا اینجا که رفته بودیم

بمدینه باز آمدیم منقبت هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق صلوات الله علیه مرویست

که روزی امیرالمومنین علیه السلام در زمین بابل کله دید افتاده پرسید ای جمجمه

گفت من فلان بن فلان ملک فلان ولایت بودم امیرالمومنین علی مرتضی امام وصی محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم با من تکلم کن آنچه در حیات دیدی و بعمل آوردی کله در سخن آمد

احوال خود از اول و آخر عمر آنچه از خیر و شر گذشته بود یک بیک عرض نمود و در ان سرزمین

آن قدر اشتهار یافته موضع که کله با جمجمه مکالمه کرده مسجدی ساخته شیخ مسجد جمجمه گردانیده اند و در ان

سرزمین آن قدر اشتهار یافته که خلق الله رفته نماز میکنند و از قاضی الحاجات حاجت مسألت

نمایند منقبت هم در کتاب مذکور از عثمان سبزی منقولست که جماعتی از اهل خراسان

نقل کرده اند که امیر داود و پدر سلطان الب ارسلان بر سید ابوعلی بن عبیدالله

بن علی بن عبیدالله العلوی تهمت نهاده او را محبوس ساخته صد هزار دینار زر و رخت و چیزی و

نهبی داود امیرالمومنین علی علیه السلام را در خواب دید که شیشه پر از کافور بدو داده گفت

ابو علی را رها کن که فرزند منست و آنگاه از وی گرفته بود پس وه چون بیدار شد واقعه را گو

فراموش کرد شب دیگر در خواب دید که امیر بر پای نشسته شمشیر کشیده میگوید که بتو نگفتم

[illegible] که سید ابو علی فرزند منست او را رها کن و چهارکس که موکل سید ابو علی بودند سر از تن آنها

بشمشیر جدا کرده طپانچه بروی داود زد که نیمه ریش او افتاد و تبش گرفت چون بیدار شد ابو علی را

رها کرد و مالش بوی داد و فرزندان موکلان را خوانده حال پدران ایشان را پرسید گفتند

[illegible] که ابو علی محبوس بود امشب کسی سر ایشان را از تن جدا کرده داود گفت این خوابیست

که من دیده ام و آن را [illegible] شنیده و خواب را شرح کرد منقبت هم در کتاب مذکور از ابی زبیر

منقولست که از جابر بن عبد الله انصاری پرسیدم که از امیر المومنین علیه السلام هیچ خارقی

یاد داری گفت روزی با چند از اصحاب در خدمتش میرفتیم [illegible] دیدم در زیر یکی

درخت کنار دو رکعت نماز میگذارم چون روان شدیم بنماز مشغول شد والله دیدیم درخت

را که همراهی کرد با او در رکوع و سجود و ما در تعجب ماندیم ایستادیم تا فارغ شد و گفت اللهم

صل علی محمد و آل محمد و شاخهای درخت نیز درود میخواندند اللهم العن مبغض محمد و آل محمد

و آل شیعت محمد و آل محمد [illegible] گفت آمین آمین منقبت هم در کتاب مذکور از حارث

اعور همدانی منقولست که با امیر المومنین علیه السلام [illegible] رفتیم بدرختی رسیدیم که خشک

شده بود امیر دست به آب بدرخت زده گفت سبز شو چنانکه ثمر بر تو باشد والله آن درخت

را دیدم

و من که وصی اویم محاکمه میکنم میان جن و انس و این از در قاضی قوم جن بوده
و خصومتی میان ایشان بهم رسیده چنانکه خون ریزش بسیار شد و مدید انشستند که حکم
چیست من تفهیم حکم حق باو کردم [illegible] از آنروز آن باب را باب الثعبان
نام شد و در عهد بنی امیه بر غم امیر المومنین علیه السلام در آنجا فیل بستند باب
الفیل نام کردند اما مردمان همان باب الثعبان میگفتند [illegible] هم در کتاب مذکور
از حارث منقولست که روزی امیر المومنین علیه السلام در گورستان بنی [illegible]
بود ناگاه شیری پیدا شد آمد حضار از هیبت او بهم شدند امیر امر بسکوت ایشان
نمود شیر آمده سر بپای امیر نهاده تضرع و زاری آغاز کرد امیر دست بر پشتش کشیده
فرمود باز گرد و بگو [illegible] و من بعد حیا و این سخن را از من بجمیع سباع رسان
شیر اطاعت نموده باز گردید منقبت هم در کتاب مذکور را ابو موسی از محمد بن العابد
منقولست که مرا در ایام طفولیت روزی پدر بر دوش برداشته جهت طواف مرقد
منور امیر المومنین علیه السلام می برد در اثنای راه دیدم شیری را که دستش مجروح بود
او نیز متوجه مقام است ظاهر معلوم شده بانکه دست خود بر تربت امیر رسانید پس شیر دست
مجروح را بر مرقد مبارک مالید و شفا یافت باز گردید منقبت هم در کتاب مذکور از ابن
بواب منقولست که خالد بن عبد الملک مروانی که عامل شام بود مرا نامه نوشته طلبید

که لیث

کو ریشک امیر گفتم من بر بعضی اطلاع یافته ام گفتم و ابن صفوان که از فرزندان ابی خلف
جمحی بود از پس طلب مرکب شود که پیش حاکم رفته [illegible] تا سرای که بعد چون ندا دم جنازه میل
بیاوده بود بیرون رفت و ابو الفوات حاکم بر خیمه بیرون آمد و نعیم کرده بود و در رکب شود گفت
خداوندا تو مخصوص از برای محبت [illegible] رسول تو و برای خون عثمان سب میکنم رسول علی را
نمیدانست مدعای این راوی که بر پیدا مرتبا و رسید نشسته بود در خواب بود غلبه کرد میدید که قبر
رسول را سیم باز رفته یعنی از آن جا بیرون آمده گفت اگر دروغ گوئی لعنت خدا بر تو باد
[illegible] را گوید که ابن صفوان از منبر تا بعنا زود آمد پس گفت اگر دروغ گوئی لعنت
بر چیز جزی یافتیه بتیره بران کنم پیش بیرون و او را رسید بیرون آوردند و پسر پرسید بلایی

تا آنکه

از بلا بردم رسیده یا حالی پیدا شده گفت این جزای تست که بر منبر رسول صلی الله علیه
وآله وسلم دروغ گفتی و اهانت کسی کردی که دوستی او حکم خدا و رسول بر همه مومنان
فرضست و او تا آخر عمر کور بود و حاکم هیچ نمیدید منقبت هم در کتاب مذکور از حسین
بن عبد الرحیم تمار منقولست که روزی از مجلس یکی از فقهای پیش سلیمان بن [illegible] رفتم
رفتم سلیمان گفت از کجا می آئی گفتم از مجلس فلان فقیه گفت چه مذکور بود گفتم
بعضی از مناقب امیر المومنین علیه السلام گفت والله بتو بیان کنم فضیلتی از فضایل
امیر که از قریشی شنیدم که میگفت در زمان عمر بن الخطاب گورستان بقیع در جنبش

در جنبش آمده بود و اهل مدینه بفریاد آمدند و از مدینه بیرون آمد خلق با وی دعا

کنند باشد که خدا ایشان را [illegible] از جنبش ساکن کند هر روز زیاده تر می شد تا بنزدیک

دیوارهای شهر رسید اهل مدینه از روی اضطرار و اضطراب متوهم شدند که از جا کنده

خود برآیند پس عمر با جماعه از اصحاب پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفت یا ابا

الحسن زلزله پیدا شده و نباید این شهر ویران میشود [illegible] توجه از تو در کار است و علاج

برای امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود صد کس از اصحاب رسول حاضر شوند حاضر آمدند او

از آن صد کس ده نفر مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار یاسر و مقداد و غیره را بر

گزیده با خود داشت و اهل مدینه نیز موافقت نمودند چون بمیان بقیع رسید پای

بر زمین زده سه بار گفت مالک مالک مالک چه بوده است تا زلزله ساکن شد

و مردم از جلاء وطن فارغ شده دعا کردند پس فرمود بتحقیق بار دیگر من محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله وسلم مرا از این جمعیت و رستگی شهر [illegible] و زلزله خبر داده بود و از

حضرت ائمه معصومین علیهم السلام منقولست که سوره اذا زلزلت بحسب تاویل خبر

از این قصه است قوله تعالی وقال الانسان مالها انسان عبارت از علی بن ابی

طالب که چون زلزله شود انسان به زمین گوید مالک مالک مالک [illegible] سلام و کتاب

مذکور مسطورست که در زمان خلافت عمر بن الخطاب ابی عبدالله انصاری [illegible]

یافت

یافت ومبلغ هشتاد هزار دینار از وی ترکه ماند به پسری سه ساله عورتش متقاضی
شریعت وجوابا شوهر کرد چون پسر دوازده ساله شد به تکلیفات عقلی وشرعی
اطلاع یافت روزی دید که مادرش پاره درم بدان شوهر میدهد گفت لا تستحی
من الله بی شرم شرم نمیداری از خدا که مال مرا بغیری میدهی عورت چون دانست که
عیشش بر و منغص خواهد شد به پسر گفت تو از صلب ابی عبدالله واز بطن من
نیستی بلکه غلام درم خریده عبدالله که ابی ترا از غازیان محمد صلی الله علیه واله وسلم
خریده بود زنی نامیده بود پسر ماجرا نزد خلیفه زمان برد عورت از [illegible]
خبر یافته هفت گواه کاذب بخدمت ثبوت دعوی خود به هفتصد درهم رسانیده حاضر ساخت
چون کودک بخدمت راعی خلیفه نامی حقیقت حال باز نمود خلیفه امر را بطلب عورت
فرستاد چون آمد گفت ای عورت چرا مال این کودک صرف میکنی آنچه کابین تو باشد
[illegible] وکیل از مال بگیر وتتمه به پسر واگذار گفت این کودک غلام درم خریده ابی
عبدالله است خلیفه طلب گواهان نمود عورت آن هفت شاهد کاذب را در دار
الشرع حاضر آورد وایشان مطابق قول او ادای شهادت نمودند خلیفه قبول
نموده کودک را بزندان فرستاد و بعد از مدتی رسید روزی بشکستگی تمام به نگهبان
گفت ای خواجه از من نفسی بیش نمانده در بیت [illegible] تا نیستی برمن [illegible]

[illegible]

در قید حیات بود زنده زخم [illegible] بر شتر ناقه [illegible] [illegible]

هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان [illegible] [illegible] زنی بود

نام عورتی بود عابده و صالحه و معتقد اهل بیت روزی او را با یکی از اعضای ارباب نفاق

مناظره و مباحثه روی داد در بیان فضایل و مناقب و توصیف و تعریف اهل بیت رسول

صلی الله علیه و آله و سلم بسیار گفت آن منافقان تهمت [illegible] بر او نهاده چندان زدند

زدند که هلاک شد [illegible] بعد از استغاثه و استعانت مدفون ساخته [illegible]

امیر آمد چون از [illegible] زیارت [illegible] تشریف فرموده بود [illegible] خدمتش روان کردید [illegible]

عذر [illegible] نموده بعد از گریه زار زار [illegible] صورت واقعه عرض رسانید امیرالمومنین

علیه السلام بر سر قبرش رفته دو رکعت نماز گذارده گفت اللهم یا محیی النفوس بعد

الموت و یا منشی العظام الدارسات بعد الفوت احی لنا امرءة و اجعلها عبرة

لمن عصاک [illegible] ای زنده کننده نفس ها بعد از مردن و ای برانگیزنده استخوان ها از هم

ریخته زنده گردان زوجه را برای ما و بگردان او را عبرتی از برای آنکس که عاصی شده است

ترا بعد از آن نگاه [illegible] کردند در قبرش دیدند که مرغی و انار در منقار گرفته

اندرون [illegible] و بیرون می آمد و اشاره بسوی امیر میکرد و ناگاه گور شکافته ام

زوجه چادری از سندس بر گرفته بیرون آمده به امیرالمومنین سلام کرده گفت ای [illegible]

ملا کرمان

مولای مومنان میخواهند نور ولایت ترا منافقان بایمان اخفا کنند اما نمیتوانند که

قال الله تعالی یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره

الکافرون بعد از آن ام فروه چندان زندگی کرد که از وی فرزندان متولد شد وکلهم

السعید من سعد فی بطن امه ور دلائل خوارزمی با بلاغت امام الثقلین امیر المومنین

در ترجمه جرایح الجرایح است از سلمان فارسی چنین منقولست که چون قضیه ام فروه را بعرض

مقدس امیر رسانیدم بر سر قبرش آمد و دیدم بر اطراف قبرش چهار مرغ سفید که منقارهایشان

سرخ بود و هر کدام یک دانه انار یاقوت مانند در منقار داشتند و در قبرش میرفتند

و می‌آمدند چون شاه ولایت را دیدند بالهای خود باز کرده باتفاق آواز برداشتند

سخن چند عرض کردند که ما نفهمیدیم امیر فرمود لا تفعلن لذا یعنی چنین کنم ان شاء الله و در

قبر ام فروه ایستاد و دست بر عابر داشت و گفت یا محیی النفوس تا آخر بعد از وقوع

دعا ما نغنی با آواز بلند گفت یا امیر المومنین علیه السلام با آنچه خاطر مبارک خواهد امر کن

پس بقبر ام فروه اشارت کرد قبر منشق گردید ام فروه بلباس مذکور بیرون آمد منقولست

هم در کفایت المومنین از شیخ عبد الواحد بن زید قدس سره مرویست که گفت وقتی بحج رفته

بودم در اثنای طواف بیت الحرام دو دختر دیدم که طواف میکردند و یکی با دیگری

بر طریق مدعای خود سوگند میخورد حق المنتجب الوصیة الحاکم بالسویة والعادل فی

[illegible]

القضیه و نقل فاطمه الزکیه المرضیه یعنی قسم بحق که بر ایشان شد حجت و بیعت
و حاکم بر راستی بویت و عادل در حکم قضیه و جنت فاطمه که بر خیمه می‌اندازند را
روم که این مشنون و ممدوح گشته گفته امیر مؤمنان و پیش رو مؤمنان نقل میکنند
و دو نوح و ولایت سرور غالب علی بن ابی طالب گفتم او را می‌شناسید گفتند چون در
نشناسیم که پدر ما در حرب صفین برکاب سعادت انتساب او شهادت یافته
و بعد از فوت آنحضرت بخانه آمده مادر ما فرمود چگونه می‌گذرانی گفت بخیر میگذرد یا
یا امیر المؤمنین ما و ما هر دو خواهر بمتابعت او از خانه بیرون رفتیم و چشم راست خواهر
خورد از تشویش پدری نابینا شده بود چون نظر فیض اثرش بر ما افتاد آه درد
ناک کشیده این بیت بر زبان معجز بیان راند بر قدمات و لد بهم من کان یکفلهم
فی النائبات وفی الاسفار والحضر بعد از آن دست مبارکش بر چشمش کشید در ساعت
بینا شد چنانکه رشته در سوفار سوزن میکشید بیت هم در کتاب نور مسطور است
که ارباب سیر و اصحاب خبر چنین آورده اند که چون مکث لشکر ظفر اثر امیر المؤمنین علیه
السلام در صفین بتطویل انجامید و مردم از بسیاری جوع و کمی زاد و علیق دواب بر
سبیل شکایت گفتند یا امیر المؤمنین علیه السلام ما را قوت یک روزه و جهت مراکب
علیق یک شبه نمانده بنابرین کمال اضطراب روی نموده روز دیگر بعد از نماز صبح آن

آفتاب

اوج ولایت

آنحضرت بر طبل بلند بر آمده دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برداشته بجهت تحصیل

قوت و توفیر مصالح و ما یحتاج و سبب آن قوم با صواب از رب الارباب مسألت

کرده مراجعت نموده هنوز بمنزل قبوض مارل نرسیده بود که قافله از غیب رسید آنچه

بکار باید از قسم گوشت و آرد و خرما و جامهای دوخته بود رسانیدند همچنین علف دواب

و وحوش آنها از جل و غیره آماده گردید بعد از آنکه اصحاب تمامی از اسباب بنوا رفته مأکول

و ملبوس ابتیاع نمودند اهل آن قافله از صفاین روی به بادیه نهادند بعد از آن تا هیچ

احدی را معلوم نشد که چه جماعت بودند و از کجا آمده بودند و بکجا رفتند و قصت هم در کتاب مذکور

مسطور است که خارجی با مومنی بحث و محاکمه کرده پیش امیر المومنین علیه السلام آمد چون حقیقت

و راستی مومن ظاهر شد مقتضی شریعت غرا و ملت بیضا حکم فرمود خارجی گفت یا علی

از روی عدالت حکم نکردی امیر بر سر غضب آمده گفت مسخ شو ای عدو الله در ساعت بصورت

سگ شده و جامهای از تن نجسش جدا گردید چون این نوع خارق با هیبت دید گردید از اضطراب

و الحاح پیش نمود و چشمه آب عبرت از دیده جدیده رسش میکشود امیر را بر وی ترحم آمد دعا کرد

باز بصورت اصلی رجعت نمود پس امیر المومنین و امام المسلمین گفت آصف برخیا که وصی

سلیمان علیه السلام بود بمقدرت که داشت بر نقل تخت بلقیس که حق سبحانه در کلام مجید از آن

خبر داده قوله تعالی قَالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ اَنَا آتِیکَ قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ اِلَیْکَ طَرْفُکَ

ای سلمان افضل است نزد خدا عز و جل یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر گفت [illegible]

محمد مصطفی افضل است نبوت ختم شد اگر از وصی او اینچنین خارق ظاهر شود گفت امیر

المومنین ترا چه حاجت بقتال بود بعصا و به بایستی که او را هم بیک اشاره بصورت سگ [illegible]

این آیه کریمه خواند قوله تعالی فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا یعنی تعجیل مکن بعذاب

و عقاب ایشان جز این نیست که ما شمرده ایم از برای ایشان شمردنی مسقط [illegible]

مذکور همین مضمون از اصبغ بن نباته منقولست که روزی متعاقب امیر المومنین علیه السلام و [illegible]

یکی از قریش پیش آمده گفت یا علی کشتی بسی از رجال را و یتیم کردی بسیاری از اطفال

را امیر از روی غضب گفت دور باش ای سگ چون نظر کردم سگ سیاهی شده دم

می جنبانید و عوعو کرده بر زمین غلطید آنگاه بر سر ترحم آمده دعا کرد آن شخص بصورت

اصلی باز آمده سر در پای اسد الله الغالب نهاده توبه کرد یکی از حضار گفت یا وصی خیر

المرسلین قادر حقیقی ترا بر امثال این نوع معجزات قدرت داده چرا معاویه را که با تو

در مقام مخالفت و منازعت است دفع نمیکنی فرمود نَحْنُ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ

بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ یعنی ما بنده های مکرم خدائیم سبقت نمیکنیم به هیچ

کاری بی حکم او و بامر او عاملیم و هر کس بهوای نفس خلاف رضای خدا بر خود روا داشته

بعقوبت آخرت گرفتار خواهد شد و پس و نکال آخرت سخت ترست از عذاب

اعجاز

گفت الامان الامان یا امیر المؤمنین علیه السلام توبه کردم که دیگر آزار محبان تو [نکنم]
امیر دست بجانب کمان دراز کرد کمان بصورت اصلی باز آمد منقبت شریف
گویند آن است که صحیح بثبوت پیوسته که مرد ابن قیس کافری بود صاحب مال و جاه
و جمعی کثیر از شجاعان کفار ملازم داشت روزی از حال آبا و اجداد خود استفسار
نمود بعضی از تاریخ دانان گفتند علی بن ابی طالب چندین هزار کس از بزرگان
ما کشته گفت او در کدام شهر مدفون است گفتند در نجف پس آن لعین دوازده
یا دو هزار سوار و پنج هزار پیاده روان شد بعد از قطع مسافت چون
بنواحی نجف رسید سادات و مجاور و سایر مردم بر ارادهٔ مذمومه اش
واقف گشته بقدر مقدور در محافظت شهر کوشیدند بالآخر پناه بروضهٔ مقدس
برده در حصار روضه تحت و محل مستحکم ساخته از اطراف و جوانب سنگ و
کلوخ و تیر تا شش روز جنگ کردند آخر آن ملعون دیوار بشکسته با رفقای
خود درون درآمد مسلمانان از بیم جان رو بفرار نهادند آن لعین درون
روضهٔ متبرک درآمده باین عبارت تکلم نمود که ای علی تو آبا و اجداد ما را کشته
ومیخواست که قبر مبارک بکافد درین اثنا دو انگشت حیدر کرار بسان دو زبان
ذوالفقار از قبر برآمده چنان در کمرش زد که دو نیم شده در ساعت سنگ سیاه

گشت

فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة بمسامع رسیده و عقا

رب و افاعی جان ستان و درکات نیران مشاهده کرده و دیده احوال اهل

شمال بیاد می آورد چون اصحاب بهشن خارقی دیدند جمعی که استعداد

نداشتند چون دیوانه از قرآن رمیده کرامت را سحر نامیدند و برخی که صاحب یقین

بودند از وی گفتند برین حال فعال فرمان رسول ایزد متعال شد بهره یافت

القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران منقبت هم در کتاب

مذکور از خواجه حسن بصری منقولست که روزی امیرالمومنین علیه السلام در بیابان

کوفه با جمعی از اصحاب متوجه مقابر عامه مومنان گردید چون رسید تازیانه خط

کشیده و هر مرتبه زنباری برآمد پس بمردم نموده باز همانجا دفن کرده و مود

شمار بکوکاری بیدار رد و مراجعت نمود بعضی از واقفان کلند بر داشته

بان موضع رفته چندانکه کندند که آب بر آمد اما اثری از آن دفن نیز ظاهر نشد چون

این خبر بسمع مبارک رسید فرمود متصرف نشود آن دفنها را مگر محمد مهدی و بروایتی

گفت مگر یکی از فرزندان من که او را مرتبه امامت باشد منقبت هم در کتاب

مذکور مسطورست که جمعی در زمان خلفای عباسیه مداحی از مردم بلخ در دفن [illegible]

بود علی الله تعالی زبان بمداحی اهل بیت میگشود و نفی العدو والانصال وصف

یقین

...ان مشغول روزی در مسجد کار صغیر و کبیر و وضیع و شریف حاضر بودند بطاعت و
عبادت اشتغال مشغول بودند در مدح شاه ولایت و نور هدایت اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب علیه السلام زبان بیان باز کشود و از صیقل منقبت زنگ ملالت از آینه
ضمیر جهان بزدود در این حین شاه و درویش بیت ... یک من نان و حلوا از آن جماعت طلب نمود
خارجی از آن جمع قد برافراشته دستش بگرفت و گفت بیا تا من بخانه تلطف و احسان
بر روی تو گشایم و حاجت تو برآرم تا تمام پس او را بخانه برده او را بمنزل خود برده بغلامان فرمود
در سرای بربندند در اطاعت بر روی من بگشای در هر چه فرمایم اطاعت نمای تا در آزادی
بر روی تو گشایم دست از مال خود و آزاد تمام دگر بدره ز بهر آزادی تو نیز از الم الکافر
فرمود مانند گوسفند دست و پای این رافضی بربند و هر دو چشمش از کاسه سر بیرون
آر و دست و پای و زبانش قطع نموده راه خشنودی من بسپر غلام بموجب فرموده
عمل نمود چون عالم لباس عباسیان در پوشید و چون دل تاریک خارجیان سیاه
گردید آن ملعون بغلام فرمود که راه گورستان بسپر و مداح را بگورستان برده
بگذار تا در آنجا بخواری جان بملک الموت سپارد غلام راه اطاعت سپرد و او را بگورستان
برد و قضا را در آن وقت خضر علیه السلام بطواف روضه مقدسه مطهره منوره امیر
المؤمنین علیه السلام آمده گرد مزار میگردید از قبر آوازی بشنید که ای برادر بسوی

مصر بشتاب و آن مداح مارا که در گورستان افتاده در و براه آورد نهاده دریا

پس بو آب تلقین بروی او کشود و بهر عضوی بریده مداح از اسم اسماء اعظم با تعوید

نمود و موم و این اسما را بر اعضای مقطوعه او برخواند و از برکت این اسما باذن الله

تعالی اعضایش صحیح و سالم گردان و با وی بگوی علی بن ابی طالب میگوید که

همان مسجد بروی و همان نوع مدح ما بگوی و زبان سوال برگشا و نان و حلوا آورد

چون در آن خانه نشستی عجیبی از عجایبات کلامی که شخصی ترا بهمان خانه برده سفره [illegible]

بگستر و از برای تو نان و حلوا طلب نمای که شخصی ترا بهمان خانه برده سفره [illegible]

آورد و چون در آن خانه نشستی عجیبی از عجایبات به بینی خضر علیه السلام بعد فرمان الهی

بگورستان فقیر رسید و آن مظلوم را یافته اسم الله خوانده و دمید در ساعت

اعضای منقطوعه اش در ربست کرد بر جنبش بیناگشت و زبانش گویا و پایش

روان گردید و دستش گیرا شد پیغام امیر با و رسانید مداح حسب الحکم روبهان مسجد

نهاد و زبان بمدح و منقبت بگشاد و بدستور سابق نان و حلوا طلب نمود چو

براخواسته الف من حاجت ترا بر آرم و نان و حلوا بر سر او احسان گذارم پس او را

بخانه خود برده چون مداح دید که خانه همان خانه است که آن خارجی اعضای او

در آنجا بریده اندیشه کنان طرش را [illegible] و دیدن [illegible] آخر با خود گفت چون [illegible]

بشاه

[illegible] دستش گویا و پایش روان گردید و دستش گیر آنگاه بنگام امیر باو رسانید
[illegible] حسب الحکم سلطان بهمان مسجد نهاد و زبان بمدح و منقبت بگشاد و بدستور سابق
نان و حلوا طلب نمود چون به خانه رفت من حاجت ترا برآرم و نان و حلوا
به ذره احسان نگذارم پس او را بخانه خود برد چون مداح دید که خانه همان خانه
است که آن خارجی اعضای او را آنجا بریده است [illegible] طرفش رفته بود و دید که [illegible]
[illegible] گفت چون [illegible] روی در خلاف آوردن [illegible]
نقضه آن جوان سوره احسان [illegible] نان و حلوا حاضر گردانید مداح چون این حال
مشاهده نمود از روی تعجب زبان بگشود و گفت وی روز در همین خانه ظالمی
اعضای مرا ببرید و بجان مرگ رسانید و تو امروز ابواب مرحمت میگشایی
و نسبت بمن شفقت بجا می آری درین وادی حیرانم و ازین حیرت سرگردان در
اعلان این راز ورای و سر این معنی بیان نمای جوان گفت ظالمی که درین روز
بتو ظلم نمود پدر من بود و من آن جفا را که بتو کرد نه پسندیدم و بغایت ملول
ماندم و بیکس گردیدم چون شب درآمد بخواب رفتم امیرالمومنین علیه السلام را
در خواب دیدم که از روی غضب متوجه پدر من گردید و گفت ای خرس سیاه
آنچه با مداح ما کردی بسزای آن رسیدی که در دنیا مسخ گردیدی و [illegible] رفت.

بدو فتح کشیدی چون از حصول این واقعه بیدار گردیدم او را بصورت خرس سیاه دیدم
فی الحال برخیزد و زر کردنش انداختم و در خانه بخس پنهان ساختم تا کسی حال او نداند و
از صحبت خود نیز انداختم الحال آن خرس در این خانه است برخیز تا او را ببینی و میوه نشاط
و مسرت از نخل محبت شاه ولایت برچینی چون مدح بشنوای آن خانه روان گردید خرس سیاه
و دید پس سر زمین ادب و جبین نیاز بر خاک عجز نهاده شکر حق تعالی بجا آورد و اهل بیت را
ستایش کرد و در آن حال برق غضب الهی بدرخشید و آن خرس سیاه را سوخته خاکستر گردانید
آن جوان چون پدر را بدان حال دید از عقیده خوارج بیزار گردید و روی در تولا آورد
و از اعدای اهل بیت تبرا کرد والحمد لله علی التوفیق منقبت هم در کتاب مذکور از ابن
عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت در مدینه مردی بود عبدالله نام مهتر اهل حجاز
و میان عرب بکرم و سخاوت ممتاز خدم و حشم بسیار داشت و اسباب و اذاب بزرگانه
بی شمار از دوستان خاندان مصطفی بود و بدوستی مرتضی تفاخر بر فلک میسود و او را
ده پسر بود و یک دختر جمیله صالحه روزی آن دختر تاب در آمد که تن بشوید و غسل
نموده براه طاعت پوید قضا را کسی بالید و از آن مرنج و آزار کشید و شکمش بزرگ شد
زنان حامله رسید مردم او را در زبان گرفته بهتان نمودند و زبان بناگفتنی گشودند خویش
و خویش روی در تعنیه و تقریع آوردند و صد گونه ملامت و نفرین کردند هر چند گوهر پاک

[illegible]

بی‌باکی نیست و از عصمت و عفت خود میگفت نمی‌شنودند بالآخر چون این مضمون به
پدر شوهر رسید عمامه بر زمین زده جامه بدرید و گفت در میان عرب بنام سار کردیدم بعد از
بی تابی و فغان بسیار بر آن باعث شد که او را چون پیرهن دوجهد باشی بجای آمیزد و
ریسمانها در گردنش افکنده از خانه بیرون آورده مردم ایستاده روی تماشا کردند آن مستوره
عفیفه روی نیاز بسوی آسمان کرده بقاضی الحاجات استغاثه نموده گفت ای عالم سر و
الخفیات تو از ستر کار زلیخا آگاهی که از من امری بوجود نیامده که مستوجب این عقوبت
باشم و چهرهٔ جان از اشک الم و غم با شسته بحق عفت مریم بنت عمران و بحق معجز خاتون قیامت
و حضرت پیغمبر آخر الزمان که از بهر زیارت او را با آسمان بردند و بحرمت چادر رشمینه او که در تورات
از آن رمزی در بیان آورده‌اند که مرا ازین تهمت بر هان و عفت و عصمت مرا ظاهر گردان
از مرگ نمی‌ترسم که ناچار است و هر زنده را بحکم کل نفس ذائقة الموت مرگ بر او
گذار لیکن از جهت رسوائی پدر مغمومم که بواسطهٔ من در خلایق شرمسار گردیده و از غم
و اندوه او مهمومم بجهت من اشک ندامت از دیده جان باریده درین حال مشکل کشای
حاضر و غایب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بخاطرش یاد آمد بسوی کوفه آورده
گفت یا مولای ادرکنی و عجل یعنی ای خداوند من دریاب و تعجیل کن که بیت
تو طبیبی و دردمندانرا [illegible] از شفاخانه تو درمانست [illegible] در آن زمان امیر المومنین علیه السلام

با جمعی کثیر از اصحاب مستطاب در مسجد کوفه بود و بصیقل مواعظ زنگ ملال از آینه خاطر
ایشان میزدود که هاتف غیب از عالم لاریب ندا در داد حال آن معصومه بیان نمود
باستماع این سخن تأکید فرمود امیر گفت ای مومنان منکه روی نموده که مورد ملال است و
سر حل آن مشکل بحال مدینه توجه می نمایم که آن عقده بکشایم چون از انجام مراجعت
فرمایم در انجلای آن از ام قنبر رضی الله عنه التماس مرافقت نمود راضی نشده فرمود بر قنبر
که وقت تهلکت نه محل لبث و درنگ پای بر پشت پای من بگذار و چشم خوابانیده
بیدار دار پس بشتاب تر از آنکه آصف برخیا تخت بلقیس را از سبا ببارگاه سلیمان علیه
السلام رسانید امیر علیه التحیه رسید در مدینه غریو عالم بود و انبوهی مالا کلام و در آن مجمع
دو برادر تیغ کشیده قصد کشتن خواهر داشتند و از کثرت غم جهانرا از رشک دیده می انبا
شتند امیر المومنین علیه السلام با ایشان گفت دست از کشتن این معصومه بدارید
زینهار میازارید ابن عباس و اهالی اهل مدینه از قدوم مسرت لزومش خبر یافته بخدمتش
شتافتند و پدر دختر نیز ملازمت کرده و آه دردناک برکشیده گفت از این دختر بدگهر
اینچنین رسوائی بتو بر من گردیده و ناموس مرا بهباء منثور گردانیده امیر [illegible] را دلداری فرموده
بنواخت و بتفقد تمامش سرفراخت فرمود از این معنی اندوهگین مباش و رنگ اندوه
زیاده بر این مپاش که دختر از آلایش عصیان پاکست و گوهر الایش از نور عصمت تابناک

دیدانکه

و بعد آنکه کرمی بوزن هفتاد و دو مثقال در زمین چارده و روی بازارش آورده افتاده
[illegible] بلبنده فرموده از آب عرق دباران بر باید نمود که نقشه از زمین فصل نه باران و نه
برق [illegible] خاتم خود را باسمان نمود در حال دو سیه و اد ابر [illegible] از امر الله [illegible]
ظاهر گردیده و باریدن آن طشت را از آب باران پر کرده و انیده پس از بالا قیفه برف
[illegible] به بیدار شده به آب باران منضم کردید و پاره گوشت [illegible] به آب برف آمیخته
و مور [illegible] در صحرا بر پا کند و دختر [illegible] روی با [illegible] آورده [illegible] آزار در طشت
[illegible] مانند و بقدرت [illegible] توجه کار [illegible] چون بموجب فرموده عمل نمودند کرم
رحم بیرون [illegible] و او را از محنت خلاصی داد چون به ترازو کشیدند هفتاد و دو مثقال
بود [illegible] هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی امیر المومنین علیه السلام بر منبر
وعظ میگفت و با مردم بیان لالی مواعظه می سفت و از معراج سرور کائنات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات اخبار می نمود و مصقل اخبار زنگ غفلت از آئینه سینه
اخیار [illegible] دور میفرمود چون شهسوار عرصه سبحان الذی اسری و از دوار محفل قاب
و قوسین او ادنی از خاکدان دنیا بطارم اعلی عزم سفر نمود و کوزه پر از آب بر
بالین مبارکش بود هنگام توجه چون دامن پاکش بر کوزه رسانید کوزه سر نگون
نهاده آبش در بستر ریخته و از رود و بر افتش مانند برق روی به رفتار نهاده چون

چون سر برآورد خود را بصورت اصلی دید بر سر همان چشمه که اول غوطه خورده
بود و لباس را همچنان بر سنگ دید درخت پیدا شد که آب کوزه میریخت خشک
می شد متحیر گردید رفت پوشید و کوزه آب برداشت راه خانه پیش گرفت زن
را دید همچنان دست در خمیر آلوده و بر همان نوع که بود کوزه را نهاد و به مسجد
سپرد و در راه مسجد آورد دید که امیرالمؤمنین علیه السلام همچنان بر سر منبر وعظ میکند
و از آن رضای پروردگار رحیم بدر آن تصدیق معراج نمود و روی در ندامت آورد
چشمه اشک از دیده بگشود بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام التماس کرد که [illegible]
سلام عرض نماید و زنگ کفر از دلم بزداید که از کفر و کافری بیزار گردیدم و دین
راه اسلام از روی اعتقاد پوییدم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود تا نوبت پیغمبر [illegible]
تصدیق نا کردی پس با و اسلام عرض نمود و زنگ کفر از آینه جانش زدود و مؤلف
گوید این هر دو قصه را ابن حسام نیز منظوم ساخته منقبت سیم در کتب مذکور از
سید علی واعظ رحمة الله علیه مرویست که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از انتقال
سید المرسلین از سرای فانی بملک جاودانی در مسجد کوفه وعظ میگفت و با مردم
بیان گوهر مواعظ می سفت [illegible] ای مردمان که سید آخر الزمان دنیا
بدرود کرده روی براه آخرت آورد من بحکم پروردگار وصی آن عالی جناب ام

می پویم و او را می جویم نه از و اثری یابم نه خبری امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای زن تو بیت
زنده است اما بجان در بمانده بخانه برو و طعام مهیا کن و طعام را بردار و با خرمان خود در بیه
بنه مجنون بسپار مقدار دو فرسنگ در آن بیابان بسوی چون طلبی رنگ بدست چپ کوهی تو
در آید شوهر خود را در حوالی آن کوه یابی زن خوشحال شده بسوی خانه روان گردید و طعام رنگا
رنگ ساخته و بسوی بئر مجنون شتافت طلبی رنگی دید بیابان پیش رفته بهر طرفی نگریده بعد از
ساعتی سنگی پیدا گردیده بر فراز طلبی رسید خواست تا بالا رود از ضعف قوت نبود زن
با کمال چون بپای آمد آن سنگ بجا پیش افتاده بیهوش گردید بعد لمحه گشته براه بهوش
پوشید زن غلام خود را از مو دگرده وی را در مرحمت بنده و با این سنگ پاره نان و مقداری
حلوا به غلام تو نالی پیش انداخت ضعف جان به از جور و فشن گرده سخت زن در
وادی تعجب افتاده و به دست خود جام ای پیش سنگ نهاده چون خواست که بیا شده
کف خاک سیاه در جام پیدا گردید و بنالید متحیرانه بگفت ای خالق ارض و سما تو دانا و
بینائی نمیدانم این چه حالست مرا امیرالمؤمنین علیه السلام گفت بسوی بئر مجنون رو که
شوهر خود را ببینی و گل مراد از گلشن دیدارش برچینی من بموجب فرموده او
گرد این صحرا گردیدم و بجز این سنگ چیزی ندیدم و یقین دانم که او خلاف نگوید
پس روان گردیده پیش امیر از لعل مذاب گوهر ناب بیارید که مرا فرموده ای

برو شوهر آن زن را که شوهر خود را به سگی [illegible] و او را طوق بگردن [illegible] تو بسوی آن بیابان [illegible]
شوی بدرم و در آنجا غیر از سگی ندیدم امیر فرمود ای زن شوهر تو همان سگ بود که در آن
صحرا دیدی و از دیدنش در بادیه حیرت بودی زن چون این سخن بشنید بی طاقتی
آغاز کرده از تضرع و انفعال برنشید و گفت ای امیر مومنان و مقتدای متقیان
سر این معنی بیان نمای و نقاب از روی این راز بگشای فرمود شوهر تو منکر
بود و گفتار مصطفی دشمنی میکرد و در ولایت من شک آورد و خدا تعالی او را مسخ گردانید
زن بیچاره چون این بشنید از عجز بخاک سیاه غلطید و گفت ای برحق نبی جانشین
بیچون و بدوستی پیغمبر رهنمون صلی الله علیه و آله وسلم که بحق حضرت و ولایت شوهرم را
بصورت اصلی بیرون آی و زنگ اندوه از دل غم دیده ام بزدای فرمود ریسمان
در گردن آن سگ کرده پیش من حاضر گردان زن خوشحال گردید و باز با مردم خود
بسوی بیابان پوئید و ریسمان در گردن سگ کرده نزد امیر آورد چون سگ
حاضر گردید آن سگ خجلت از چشم بیارید و بیزاری تمام نمود امیرالمومنین علیه السلام
دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده از برای او دعا کرد در ساعت
بصورت اصلی باز گردید همچنان لباس در بر دوستان بر سر خاک افتاد و بنالید
و گفت ای امیرالمومنین علیه السلام بتو شک آوردم و سزای خود دیدم اکنون

از شرک بیزار کرده بودم از روی مرحمت و از لطف بر خود قی من نکند شاهی و منزل هدایت
و از آن خانقاهی امیر چون دید که هوای دین و رسم اسلام در دل او متمکن نموده زبان را
مبارک بلفظی که مشهور است ایمان تعلیم فرمود آن نو به دین محمدی ایمان آورد و چنانچه در
بیضاء کرامت منقبت هم در کتاب مذکور مسطور است که چون امیر المؤمنین علیه السلام از
سیدان صفین و قیر و بری تا زکلت بر سر ... افتاد و نهر عیسی و نهر و یکدیگر رکاب
بود و زاد و ذخیره آب در آن لشکر امیر المؤمنین علیه السلام با لشکر ظفر اثر پیاده بی آبی
روان کردید و چون پاره ای راه در بیابان بی آب راه بریدند هوا در غایت گرمی بود عطش
بر لشکریان غالب کردید از کثرت حرارت لب و دهان ایشان خشک کشید بعضی از
منافقان زبان طعن گشاده و روی بوادی سرزنش نهادند و چند موضع آن از قوله
ایشان آزار یافته بخدمت امیر شتافته سخن منافقان بعرض رسانیدند و از پی آنکه
شعله آتش و باد بر کشیدند و مودت لشکریان تمام حاضر کردند و بر قدرت خلایق
ناظر باشند پیش در خیمه امیر نشسته بود و تعبیر فرمود آنرا بکن چون آنرا بکندند بعد از آن
سنگ عظیم ظاهر گردید که بقبض نفس خود آن سنگ را دور افکندند زینه هویدا شد بعضی
فرمود در آنجا در آید و حقیقت را معلوم کرده عرض نماید قنبر رضی الله عنه بموجب فرموده
عمل ... بود که چون سی و پنج زینه در رفتم در را از سنگ مقفل از آنجا راست معلوم نیست

که کلیدش [illegible] وکشودن آن در غایت اشکالست بلکه محال شاه ولایت پناه
زنجیرها بخود کلیدی برآورده بقنبر داده فرمود که در راه بسیار رو جام آبی بیار قنبر
روانه گردید چون دو میلی رفت حوض آبی دید و بر کنار حوض ساقی کوثر را [illegible] نمود
حیرت بر حیرتش افزوده جام پر آب کرده بدو داده فرمود ای قنبر آب را بگیر در حاجت
تشنگان را ببر قنبر جام آب بدست گرفته متوجه بیرون گردید امیر المومنین را آنجا
خود استاده دید خواست [illegible] در آید و افشای راز نماید [illegible] فرمود مگر قصه [illegible] از زبان
شنیده که درین مقام روی بتعجب آورده بس هیچ مردم و چهار پایان لشکر را بآن
جام سیراب نمود و همچنان جام مالا مال بود [illegible] هم در کتاب مذکور از ملا علی
بحاری مرویست که چون سرور غالب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه
السلام با عمار یاسر و نصیر و سایر اصحاب از بغداد باز گشت بجانب حله متوجه
گردید و بکنار فرات رسید نصیر بخاطر گذرانید که فرات را از کدام گذر بگذریم و در روی کدام
گذر را در رویم شاه ولایت بنور فراست بر ما فی الضمیر او آگاه گردید فرمود بر لب آب
رفته با آواز بلند بگوی ای [illegible] علی بن ابی طالب میگوید که رو بکدام گذر آوریم و
فرات را از کجا بگذریم چون نصیر بر کنار دریا زبان بندا بکشاد [illegible] را آواز
داد هفتصد هزار [illegible] نام جواب نصیر دادند که در فرات [illegible] نام بسیار است که این [illegible]

مقصود و شاه دلدل سوار است نصیر چون بشناخت ولایت عرض نمود و جمجمه [illegible]

سست نصیر ما را آواز برآورد که جمجمه بن کرکره را طلب کرد از فرات آواز برآمد که کرکره [illegible]

[illegible] کدام کرکره مقصود است نصیر آنچه شنید موقوف عرض رسانید امیر

المومنین علیه السلام فرمود مراد کرکره بن مره است چون نصیر جمجمه بن کرکره بن مره طلبید

آن مرد بیک آواز برکشید گفت ای غلام برگوی که امیر المومنین علیه السلام

چه حکم میفرماید نصیر گفت میفرماید که از فرات بجاست و کی محل گذشتن خلق [illegible] گفت مدار تو

عقل بیکاره و بدیوانگی هم خانه آنکه نام مرا و پدران مرا میداند که از فرات بجاست تو چرا

والا

از کار و بار او غافل و از کار نادانی چون آن خوارج جاهلی ای نصیر بدانکه هزار و [illegible] سال است

من درین دریا مقام دارم و امیدوار رحمت پروردگارم نصیر چون این حکایات شنید قرار

از نهاد و شش برآمد متوجه معذرت امیر گردید و التماس نمود که جهت زنده شدن جمجمه

بن کرکره بن مره دعا نماید و او را زنده [illegible] امیرالمومنین علیه السلام دست مناجات بدرگاه

قاضی الحاجات برآورد و از برای زنده شدن جمجمه دعا کرد هنوز دعا تمام نشده بود که

جمجمه زنده گردید از فرات برآمده رکاب مستطاب امیر ببوسید چون نصیر این واقعه دید

و دید که نصیر نور دید و گفت یا علی تو خدائی و برسمائی تو ئی کریم و رحیم تو ئی جبار و ستار تو

امیر [illegible] برگو او کرده بذوالفقار سر از تن شش دو را انداخت و باز بدعا زنده ساخت [illegible]

نیدانه

کردانه

[illegible]

[illegible]

کویند هفتاد بار امیرالمومنین علیه السلام نصیر را کشته و باز زنده کرده تا نصیر از لطف و عطاء او

بمیرد . و زنده شدن نصیر همانا بود اعجاز مسیحا که او یکسر موافق گوید در باب تفضیل در شرح کلام

انجام امیرالمومنین علیه السلام از خطبة البیان چنین نقل کرده اند که فرمود انا الذی اقتل

مرتین واحیی مرتین یعنی منم آنکسی که میکشم دو بار و زنده میکنم دو بار و از اینجا اعتقاد باین روایت

ظاهر است پس از زنده ساختن نصیر مذکور که از امیرالمومنین علیه السلام این نوع خارق بظهور آمده

بنابرین فرموده باشند که مراد همین نصیر است پس اصح قول او است که کلام معجز نظام شیر بران ناطق است

والله تعالی اعلم بحقایق الامور القصه امیرالمومنین علیه السلام که روایت نصیر پسر ده بکوفه مراجعت

نموده راوی گوید نصیر هفتاد سال دیگر زنده بود و چهار زن را آنحضرت بیمود [illegible]

آمدی باز از جراحت تازه کردی سینه را شکافتی و دیگر زنده کردی کشته و بهره مند را منقبت هم در کتاب

مذکور از سلمان فارسی منقول است که روزی امام حسن صلوات الله علیه پیش امیرالمومنین علیه السلام

میخواند در بین اثنا گفت آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

و تو بحکم نصوص و احادیث اعلم علما و افضل اولیا این امتی و خدای تعالی بسلیمان مملکت

عظیم عطا فرموده بود بتو چه کرامت کرده امیرالمومنین علیه السلام دست بدعا برداشت در

ساعت پاره ابری پیدا گردید مانند تختی در پیش او سینه بر زمین مالید امیر با امامین بر آن

بنشست و سلمان نیز باشارت علیه عالیه او بنشستم و ابر چون مرغ روی بطیران نهاده [illegible]

علیه الصلوات والسلام گوهر لعل
دریا بیافتند و از زیارت ملک سلیمان

ونفیر و سایر سازها بگوش ما رسید اما مبین از پدر بزرگوار بپرسیدند این چه غوغا و صدا
است فرمودند روز مسعود قربان شهرا است که بتیغ شمس او اقرانست صغیر شمس و نفیر شمس
مرتبه ایست که از خلق بشنوند از هول بیتنفس بودکان بهلاکت شوند و زنان حامله بزود
بگذارند از جهت مثال اتصال درین شهر بتهلیل و تکبیر و کوس و نفیر اوقات مردم گذرانند
بعد از آن ما این لعنتی را پدر بزرگوار روی بمدینه آوردند و وطن مالوف را بسیار
ابراز نمود دم هوا گرفته بمدینه رسانید منقبت در ملفوظ مخدوم جهانیان قدس سره مسطور است
روزی عمر بن الخطاب در زمان خود بخانه امیرالمومنین علی علیه السلام بود که قافلوی جانب مکه
معظمه روان شد و ثابت که یکی از زهاد و صحابه بود آمده گفت مرا با میر قافله بسپار تا بوق
خانه بروم چون قافله سالار بوداع امیر آمد او را سفارش نمود و سپرد و مرا اهل قافله در تعظیم
و تکریمش بقدر مقدور میکوشیدند چون ثابت جوانی بود و زوجه عورتی خود را بردی عرض کرد
بخانه در زهد و ورع اسم با مسمی بود احتراز فرمود عورت گفت ترا به بلائی و تهمتی گرفتار کنم
که هرگز از انفعال بر نیائی در جواب گفت خدا تعالی عادل است عورت از رستگاری [illegible]
ببغداری مراد خود حاصل کرده حامله شد چون بر حمل اطلاع یافت خواست که تهمت بر ثابت
ثابت کند شبی او را در خواب یافته زر و زینه خود را در رختش پنهان کرد و بامداد فریاد
برآورد که مال مرا دزد برد قافله سالار گفت درین صحرا جز مردم معدود دیگر شهری و قریه

بزن

نیست که نتوان سراغ کرد در خوف مردم تفحص و تجسس کنید که ازین مقام بیرون نخواهد

بود و رفت تند تفحص کردند نیافتند عورت گفت در رفت ثابت نخواهد بسید جمعی از

مومنان که از احوال محسنه آن شخص واقف بودند گفتند حاشا که از وی این نوع امر شنیع بوقوع

آید عورت گفت مرا ببرد که نیست چون تفحص کردند در سینه شخص از زخم شخص بر آمد پس گفت این

حمل هم از ثابت است که کسی با من بزور زنا کرده بعد از ثبوت در دزدی و زنا فی سال الدر سن

در کلوی شش فکنده و با آن عورت پیش خلیفه فرستادند خلیفه حکم رجم شخص فرمود مرد ویست که آواز

در مدینه گشته غوغای عظیم پدید آمد چون این خبر در حضرت شریع مبارک امیرالمومنین علیه

السلام رسید امام حسن را فرستاده گفت تا آمدن ما ثابت رجم نه پذیرند و متعاقب خود

آمده بعمر گفت چرا حکم بعد از تامل نیکی تخصیص در امر رجم و قتل پس بطلب عورت

امام حسن را فرستاد و عورت بر سید مرا که طلبیده گفت امیرالمومنین علی علیه السلام

با خود گفت ایهات که وقت فضیحت و رسوایی من رسید چون حاضر شد امیر گفت که

مرا می شناسی علی بن ابی طالبم در حضور من راه خلاف نپوی و راست بگوی که

صورت حال چیست و این حمل تو از کیست گفت که از ثابت است و در پیش خلیفه

دزدیگانیز ثابت شده چون امیرالمومنین علیه السلام دید که بر قول خود مصر است روی

بسوی امام حسن کرده فرمود ای نور دیده مصطفی و سر رشته مرتضی نیم عصای و یا رحم

پلاسی که چند گوشت پیه خانه نهاده ام بیار چون آورد در پیش عورت برد گذاشته بازبیها ناتمام
و موده راست بگوی با که صفعت والقو بهجت چون سوو نکرد اورا خوابانیده نیم عصا و
بار جهاد بر شکمش نهاده و موده ای آنکه درین نشکلی آنچه حق هست بگوی طفل بحکم تعلیم مختار
دیگر نقبا بر آمده لعنت راست میگویم که بکمکت خدا و محمد خاتم انبیا و مرتضی وصی مصطفی نیز مولود
ازین معقوله نمی پرسم بگو تو نطفه کیستی و آن زرینه در رخت نایب چگونه رفت بگفت
یا وصی خیر المرسلین این عورت خود را بر نایب مگر عرض کرد چون او ملتفت نشد با
دنیا گرو من نطفه آن غلام ازین غصه زرینه خود را در رخت نایب پنهان کرد المقصود
از منت بوده این عارف با هر خلق متحیر بدند و بفرموده خلیفه زمان عورت را سنگسار
کردند پس خلیفه و سایر صحابه بزبان نیاز و بلسان اعجاز بر سید ندکه این نیم عصا و پارچه پلاس
جهت فرموده روزی درین مسجد بخدمت سید کاینات و مغز موجودات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات نشسته بودم که نایب بیچاره آمد آن سرور از روی تلطف و ترحم نظری
بسوی بیش افکنده بمن فرمود یا الهی روزی باشد که زنی نایب را به زنا و سرقه متهم سازد
و حکم هر رجش شود گفتم یا رسول الله تدبیر خلاصی چه باشد این چوب و پلاس بمن داد
و فرموده هنگام این نوع قضیه پیش آید این چوب و پلاس را بر شکم عورت بنه نطفه که در رحم
باشد بسخن درآید و آنچه حق باشد بیان نماید عمر برخاسته درمیان دو لب روی امیرالمؤمنین

علیه السلام

علیه السلام بوسه داد و دست حق پرستش را بر دیده مالید و گفت یا ابا صالح کجا بشنوی آن روز

تو نیی نه غیر تو خدا انصاف عمر را بی تو یک لحظه در دنیا مدار و مولف گوید سبحان الله در دنیا

این و دیگر نسبت چنین است که بهدایت زیبائی و حجت ظلمات [illegible] در صدر مسطور گشت

و بعضی از جمال احوال در جهان ایشان افتاد و مانند خدا و [illegible] زیست محمدی را بعون عنایت

و بفضل بی نهایت خود براه [illegible] بدایت زیبائی و [illegible] ظلمات تا [illegible] از پیش و پس

[illegible] تا [illegible] یک [illegible] و مانند [illegible] و [illegible] یا [illegible]

[illegible] و [illegible] مطلب مسطور است که برادر

مصطفی و غریق بحر بلا و حریق نار ولا و مقتدای اولیا و اصفیا امام المشارق والمغارب

ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام او را اندر طریقت شانی عظیم و درجتی

رفیع است و در وقت عبارت از اصول حقائق حظی تمام داشت جنید رحمه الله گفته

شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی علیه السلام یعنی امام ما در علم طریقت و معاملت

طریقت علی المرتضی است از آنکه علم طریقت را اهل طریقت اصول گویند و معاملات

طریقت بلا کشیدن است و چنین آورده که یکی به حضرت او آمد گفت یا امیرالمومنین

علیه السلام مرا وصیتی فرمای فرمود لَا تَجْعَلَنَّ اَكْبَرَ شُغْلِكَ لِاَهْلِكَ وَوَلَدِكَ فَاِنْ

يَكُنْ اَهْلُكَ وَوَلَدُكَ مِنْ اَوْلِيَاءِ اللّٰهِ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ اَوْلِيَاءَهُ وَاِنْ كَا

اهلك وولدك من اعداء الله فما همك وشغلك لاعداء الله یعنی مکروان تو

شغل اهل و اولاد را بزرگترین اشتغال خود که اگر ایشان دشمنان خدایند خدای جل وعلا

دوستان خدایند خدای جل وعلا دوستان خود را ضایع نکند واگر ایشان دشمنان خدایند

بنده و دشمنان خدا چرا داری قطع فرزند بنده الست خدارا [illegible] محبوبانکه گیسته که بنده خدا

بنده [illegible] مقبلت سخ سعادت ازان اوست و او رحمه [illegible] زیادت چه می برای

منقبت هم در کتاب مذکور از کشف المحجوب می آرد که روزی سایلی از امیر المومنین علیه السلام

پرسید پاکیزه ترین کسبها جست فرمود غناء القلب بالله سبحانه هر دل که بخدای عز وجل توانگر گردد

نیستی دنیا و مافیها ویرا درویش نکند و هستی ماسوای شادمان نشود [illegible] خاکش بر سر کردن

مرا اندیشه بار جای نماند ورجای اندیشه اندیشه نیستی چه دامن گیرد [illegible] از هستی خدای اندیشه

منقبت در ترجمه مستقصی مسطورست که چون در حضرت ام المومنین عایشه طلحه و زبیر بر بصره استیلا

یافتند طلحه به بیت المال در آمد چون نقود نامعدود دید قرات این آیه کریمه نمود که وعدکم الله

مغانم کثیرة تاخذونها وعجل لکم هذه وبعد از آنکه امیر المومنین علیه السلام بر ایشان ظفر

یافته بهمان خانه در آمد چون نظر مبارکش بر آن افتاد [illegible] سرخ وسفید افتاده بر ایشان [illegible] گون

فرمود ای زر احمر مرا مغرور مساز وای سیم سفید بفریب غرض من بهر آنکه [illegible] شما مغرور شوم

و بجلوه شما مایل نگردم و آن حدیث نبوی بر خواند کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر

سبیل

مرغ جان نفس بر بر بام و لبت ؛ چیست دنیا ساحری مکاره یوری او بکمان او را ؛ چیست دنیا

معدن کذب و دروغ ؛ شمع بزم نفس بهر دود بی فروغ ؛ چیست دنیا مسکن حرص و هوس

جای نفس خوار مانند مگس ؛ چیست دنیا با بد و لابو ابکی ؛ قرب او گند ز حق بیگانگی ؛

چیست دنیا سربسر خواب و خیال ؛ حاصل دنیا وبال آمد وبال ؛ حاصل دنیا بود بی حاصلی

غافلان نفس غرق کرد غافلی سبقت در تفسیر [illegible] و فخر رازی و ترجمة الخواص و حکایت

و بدایت السعداء و ذخیرة الملوک مسطور است که امیرالمومنین علی علیه السلام روز جمعه

بر منبر خطبه میفرمود در غایت بلاغت و نهایت فصاحت و جامه کهنه پر پیوند در

بر و شمشیری با بند لیف خرما در دست مبارک داشت عبدالله بن عباس رضی الله

عنهما بخاطر آورد که این مناسب حال نبود قال امیرالمومنین علیه الصلوات و السلام

نسبت آنحضرت علیه السلام بعلم و لایت برا را د دانش مشرف گشته بزبان معجز بیان

فرمود لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما للعلی و زینة الدنیا

کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی و کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف

ارضی بان اسمی امیرالمومنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و ستعلم بعد

الضر و البلوی [illegible] تحقیق چون رقعه بر رقعه دوزانیدم دو صله بر و بیمله پوشانیدم

که از دوز ابنده آن شرمسار گردیده ام علی را با زینت دنیا چکار که کلش غارت

[illegible]

دوزخی

که من از حقوق اهل اسلام زیاده بر آنچه حصهٔ تو میشود چیزی بتو دهم و بدان جهت [illegible]
الله با حراق نایرهٔ عقبی گرفتار گردم عقیل چون این سخن [illegible] کرده از امیر المومنین علیه السلام
ازین معنی بسیار ملول شد و در ترجمهٔ مستقصی می آرد که بعد وصول عقیل بدمشق معاویه در تعظیم
او بسیار کوشیده روزی بتکلیف این معنی نمود که بر منبر بر آمده امیر المومنین و سبطین را ناسزا
گوید عقیل ترک صحبت او نمود و او را فعل ساخته باز بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمد
[illegible] نقبت در مجلد ثانی حبیب السیر مسطور است که در صحیح اخبار بتواتر ایراد یافته که امیر المومنین
علیه السلام در مدت عمر خود هرگز سه روز متعاقب سیر نخورده و در اکثر اوقات با نان جو [illegible]
میل کرده چون اهل بیت [illegible] تناول نمودن طعام میکردند بر زبان خارق بیان میفرمود
یحیی الطعام [illegible] از طعام اندک [illegible] [illegible]
از عبادت و طاعت بر ورد [illegible] مانع نیاید منقبت هم در کتاب مذکور از عدی بن ثابت
مرویست که [illegible] طبقی پالوده نزد سلطان الاولیا علی مرتضی بردم اصلا رغبت
ننمود گفت دولت ندارم خوردن چیزی را که سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات آنرا تناول نموده باشد منقبت هم در کتاب مذکور از عدی مرویست که روزی
امیر المومنین علیه السلام [illegible] ابتیاع نموده قنبر رضی الله عنه را مخیر گردانید که هر کدام
را خواهی بپوش قنبر یکی از آن صوب را اختیار کرد و دیگر را امیر المومنین علیه السلام

خوانان

[illegible] امیر المومنین علیه السلام

در بوستان سعید و آستین اوراد از دیگر [illegible] از سر صنایع [illegible] نفس زاید بود [illegible] فرمود منقبت

در بنیا آنکه روزه ایام بیض از جانب حق سبحانه و تعالی با امیر المومنین علیه السلام امر شده و سید

صحابه و مومنان متبعیت در بلده [illegible] از امیر المومنین علیه السلام مروی است که روزی بخدمت

رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم آنسرور بسوی من کرده گفت یا اخی جبرئیل حاضر شد و ترا

سلام خدا رسانید و میگوید که فرمان خدا است که در هر ماهی سه روز روزه بدار که در اول روز

ثواب صوم ده هزار سال می یابی و در دوم ثواب سی هزار سال و در سیوم صد هزار سال

گفتم یا رسول الله این ثواب مخصوص بذات منست یا هر کسی که این روزه بدارد او را هم

این ثواب باشد رسول فرمود هر کس که به نیت متابعت تو این سه روز صایم باشد

او را هم اینچنین ثواب بود گفتم یا رسول الله آن سه روز کدام است فرمود ایام بیض

منقبت در روضة الشهدا از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که گفت والله و بحق یگانگی

معبودی که بعد از احمد محمود صلی الله علیه و آله وسلم در زیر فلک کبود زاهد تر از مرتضی علی ندیدم

که بطلق وجه [illegible] از متاع فانی دنیای [illegible] دوخته و مرصد ریاضت [illegible]

بجوع [illegible] هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان خلافت با برهان امیر المومنین

علیه السلام از بصره تا بسعد سمرقند [illegible] قبضه [illegible] بود و [illegible] بود که در بازار

کوفه پیاده [illegible] چنانکه مردی که بمعاملات دنیوی اشتغال داشته [illegible] خود [illegible]

نگشتندی چون بروی انبوه گردندی بلطف تمام فرمودی ای موشان علی را راه دهید چون
مردمان آواز دل نوازش را استماع می نمودند راه می دادند منقبت هم در کتاب مذکور مسطور
است پند محمود بروایت ملک اثر مرکشته که روزی امیر المومنین علیه السلام بعضی از حوایج
لابد خریده خود بر داشته بر بیت یکی از خدام عتبه علیه عالیه پیش آمد گفت این بار را من
ورتا برادرم بزبان فصاحت بیان فرمود ابو العیال احق ان یحمل صاحب عیال
سزاوارتر است به بردن بار ایشان خادم گفت یا امیر المومنین و یا وصی خیر المرسلین
تو خلیفه بر حق رسول خدای و بتحقیق مومنان را امام و پیشوایی این صورت با حال خجسته مآل
تو مناسبتی ندارد در جواب فرمود لا ینقص الرجل من کماله ما حمل الی عیاله
از کمال مرد هیچ کم نشود از باری که برای عیال میکشد منقبت در نزهة الملوک میر سید علی
همدانی قدس سره از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که چون امیر المومنین علیه السلام
بخلافت صوری نشست امامین را از صحبت خود جدا کردی از آن سبب که امام حسن سلام
الله علیه مانندترین خلق بود برسول صلی الله علیه و آله و سلم در سیرت و صورت
بنابر آن او را دوست داشتی و سخن او را رد نکردی منقبت هم در کتاب مذکور از ابن
عباس منقولست که گفت امیر المومنین علیه السلام هفته یکصاع جو آرد ساخته در کدو
کردی و سر آنرا مهر کرده نهادی و گاهی از آن یک قرص پخته افطار کردی و گاهی یک کف آرد

فانت

و پیغمبر [illegible] لایق مرد با قصد امومنان [illegible] نعت نامه در کتاب مذکور مسطور است که سابق

سید آن عنایت ازلی امیرالمومنین علی علیه السلام را چون وقت نماز در آمدی مضطرب

گشتی و رنگ مبارکش متغیر شدی گفتندی یا امیرالمومنین چه رسید گفت وقت امانتی

آمد که آسمان و زمین طاقت آن نداشت منقبت در تفسیر حسینی مسطور است که عبادتش

بمرتبه بود که هر شب از خلوتش اهل خانه هزار تکبیر احرام می شنیدند و استغراقش در نماز بمرتبه

بود که در جنگ احد چون تیره مخالف در پای مبارکش نشست پیکان چنان محکم نشسته که بیرون

آوردنش بی صعوبت میسر نبود و امیرالمومنین علیه السلام نیز [illegible] و نیز محنت

سر خود نمیتوانست قرار داد که از او بیرون کنند آخر آنرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

چون علی ابن ابی طالب علیه السلام بنماز ایستاده شود در آن وقت از او بیرون کشند

و [illegible] المقصود چون بنماز ایستاد پیکان از پای مبارکش بیرون کردند مصلا تمام

پر خون شد امیر را اصلا از این معنی خبر نبود و شیخ فرید الدین عطار قدس سره از این معنی خبر میدهد

بیت پیکان شد در نماز او [illegible] که از پایش بیرون کردند [illegible] و محقق نامی ملا

جامی در تحفة الاحرار این واقعه را منظوم ساخته مثنوی شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی

شرک خفی و جلی روز احد چون صف هیجا گرفت تیر مخالف به تنش جا گرفت غنچه پیکان

گل [illegible] در گل راحت ز گل او شکفت روی عبادت سوی محراب کرد [illegible] پشت بدرد

سر اصحاب کرد، بیخ الماس چو پیدا شد، نجا که آن جوان کشتن اندا جستند غرق به خون خنجر بکار

که چون آمد از آن کمی بی احسان ببرد آن گلگون خونش بسیار چکید گشت چو فوج زخمها زاد و بدنش

که هیچ تا حبیب نه پای من بساخته گلی ز مصلای من با صورت حالش چو شنودند ما گفت

که سوگند بدانای راز که از الم زخم ندارم خبر اگرچه زمین نسبت بخود داد تر نماید چون سر نماز

شدم پاک گر شنودم تن چو بعضی خاک پاک چه جای از آلایش تن پاک شو در قدم

پاک ردان خاک شو ما شد از انجا تو بگردی رشتی کز نشانی و مهروی پسی منقبت

منقولست که روزی امیرالمؤمنین و امام المتقین علیه السلام در وقت افطار نان خشکی

را ورد و خواست بشکند سه مرتبه زور کرد نتوانست یکی از حضار مجلس دست آمین گفت

یا امیرالمؤمنین در خیبر که بان بزرگی و ثقل بود برداشت برکنده سپر خود کردی و امروز

در شکستن نان این همه ضعف چیست فرمود آن قوت از برای حق بود و این ضعف از

برای نفس ... ایضاً منقولست که بیشی امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خود که بیت تقسیم

بیت المال می نمود که طلحه و زبیر آمدند آنحضرت چراغ را گل ساخته از منزل فیوض نازل خود چراغ

دیگر طلب نموده با ایشان صحبت داشت حضار سبب گل ساختن چراغ و طلب نمودن

چراغ دیگر استفسار نمودند فرمود روغن آن چراغ از بیت المال بود و روا نباشد که در

روشنی آن با شما صحبت دارم بار الٰهی ... دست امیرالمؤمنین علیه السلام

[illegible] و امالی زبدة المحققین شیخ شهید رحمة الله علیه با اسناد طویل

از خالد بن ربعی روایت کرده که گفت روزی امیر المؤمنین علیه السلام درون خانه کعبه در آمد

اعرابی را دید در پرده کعبه آویخته میگوید یا صاحب البیت البیت بیتک والضیف

ضیفک ولکل ضیف من ضیفه قری واجعل قرای منک فی هذه اللیلة المغفرة

یعنی ای صاحب خانه خانه خانه تست و مهمان مهمان تو و هست هر مهمانی مهمانی در هم آورده

بگردان مهمانی مرا از تو در این شب مغفرت و آمرزش امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب خود فرمود

آیا می شنوید کلام اعرابی گفتند بلی فرمود میگوید خدا اکرم از آنست که رد کند مهمان خود را

چون شب دویم در آمد امیر المؤمنین علیه السلام او را دید بهمان رکن آویخته میگوید یا

عزیزا فی عزک فلا اعز منک فی عزک اعزنی بعزک فی عز لا یعلم احد

کیف هو اتوجه الیک واتوسل الیک بحق محمد وآل محمد علیک وان

تعطینی ما لا یعطی احد غیرک واصرف عنی ما لا یصرفه احد غیرک

یعنی ای عزیز در عالم عزت تو عزیز تر نیست از تو در جنب عزت تو عزیز گردان

مرا بحق عزت خود در عالم عزتی که نمیداند هیچکس آن چگونه است روی آورده ام

بسوی تو و وسیله جستم بسوی تو بحرمت محمد و آل محمد بر تست آنکه بدهی مرا آنچه

نمیدهد مرا دیگری بغیر تو بگردان از من آنچه نمیگرداند از آن هیچکس غیر تو امیر [illegible]

خود گفت این اسم اکبرست بلفظ سریانی و از این گفت خبر داد مرا حبیب من رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله اعرابی سوال بهشت کرد از خدا و عافیت و هزار سوال
نجات نمود از دوزخ و یافت از آن ثواب پس بوم امیرالمومنین علیه السلام او را دید یا
رکن و نخجته میگفت یا من لا یحویه مکان ولا یخلو منه مکان کن بلا کیفیته
ارزق الاعرابی اربعة الف درهم ای آنکه هزار نیست او را مکان و خالی
نیست از وی هیچ مکان ذات او با سزا رو است و در گفتگوی روزی کن اعرابی را چهار هزار
درهم امیر بنشست رفت گفت ای اعرابی سوال مهانی کردی خدا بتو داد دو سوال بهشت کردی
بتو بخشید و سوال نجات از دوزخ کردی یافتی الحال درین نسبت زر چهار هزار درهم سوال کنی
اعرابی گفت تو کیستی گفت من علی بن ابی طالب ام گفت قسم بخدا که تو بی نزاد خواهش
من و بتو فرود آمد حصول حاجت من ام گفت چه حاجت چهار هزار درهم بجهت چه گفت
هزار درهم جهت کابین میخواهم و هزار برای ادای دین و هزار جهت خریدن سرای
و هزار برای معیشت فرمود هر گاه از مکه بمدینه سوی سرای من آیی که مراد تو حاصل کنم اعرابی
یکهفته در مکه اقامت نمود بمدینه رسیده ندا کرد اکیست که دلالت کند مرا بسرای علی بن ابی
طالب علیه السلام امام حسین صلوات الله علیه گفت من دلالت کنم که پدر من است پس بخدمت
امیر آورد دعای او بعوض رسانید امیر بقنبر گفت در خانه چیزی هست که اعرابی بخورد گفت

پس سلمان فارسی را طلب نموده فرمود باغی که رسول بجهت من نشانیده بفروش سلمان در چند
روز بدوازده هزار درهم فروخته در عام فرکرد امیر چهار هزار درهم بمعسور باعرابی داد
و چهل هزار درهم دیگر بجهت نفقه او عطا فرمود و باقی را بارباب استحقاق تقسیم نمود چون
بمنزل آمد فاطمه گفت فروخته باغی که پدر من بجهت تو نشانده بود گفت آری بهتر از آن
عاجلا بی نقد و آجلا یعنی موجل بوقتی که گفت بهای آن کجاست گفت دادم بمحتاجان بیشتر از
سوال و شرم داشتم که ایشان را خوار گردانم بخواری سوال فاطمه زهرا علیها السلام گفت من
گرسنه ام و حسنین نیز و شک نیست که تو هم مثل مائی در گرسنگی ما را یکدرهم بهای باغ نباشد
دامن امیر را گرفت امیر گفت ای فاطمه بگذار مرا گفت نمیگذارم تا حکم کند میان من و تو پدر من
فی الحال جبرئیل بر رسول فرود آمد گفت خدایت سلام میرساند و میگوید از من بعلی سلام
برسان و بفاطمه بگو که دست از جامه علی بردار پیغمبر بمنزل امیر آمد فاطمه را ملازم علی یافت گفت

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

ای نور دیده من چیست که دست در دامن علی زده گفت ای پدر باغ را بدوازده هزار درهم فروخته
قسمت نمود و یکدرهم بجهت ما نیاورد که نان طعام بخوریم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت
ای نور چشم جبرئیل آمده گفت حق سبحانه میفرماید بگو فاطمه را که دست از دامن علی بدارد [illegible]
گفت استغفر الله هرگز عود نکنم باین کار حضرت فاطمه گوید پدر من بناحیه رفت و امیر بناحیه دیگر
آخر در بلد توقف مراجعت نموده درهم سیاه پس آورده بمن داده فرمود بگیر این دراهم را که

هفت

حکایه

علی بیاید بگو بجهت شما طعام بخرد بعد از لحظه امیر آمد گفت رسول خدا تشریف آورده بود که
بوی دری یا بهم حضرت فاطمه گفت بلی بمن چیزی داد که طعام بخرم امیر درراهم [illegible] گفت
بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله کثیراً طیباً هذا من رزق الله با امام حسن فرمود با من بیا بازار در راه
بمردی رسید که ایستاده میگفت من تقرض الملی الوفی یعنی کیست قرض دهد [illegible] زود
ببیند امیر با امام حسن گفت ای پسر دراهم با این شخص ده امام قبول نمود همه دراهم را به او داد
فرمود ای پسر آنکه اندک میدهد بسیار فایده برد [illegible] متوجه منزل بجهت طلب قرض شد
آنگاه در راه اعرابی با ناقه ملاقات کرده گفت ای علی بخر این ناقه را از من امیر گفت
بها با من نیست گفت بنسیه میدهم امیر بصد درهم خریده با امام حسن گفت بگیر ناقه را چنان کرد بعد
از [illegible] اعرابی دیگر ملاقی شده گفت ای علی میفروشی این ناقه را گفت آری گفت بچند خریدی
گفت بصد درهم اعرابی صد و هفتاد درهم داد امام حسن باشاره امیر ناقه را حواله اعرابی
نمود امیر بطلب اعرابی که از او ناقه خریده بود روانه شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
را در جائی نشسته دید که هرگز آنجا ندیده بود چون نظر مبارکش بر امیر افتاد تبسم نموده
فرمود یا علی طلب اعرابی که ناقه فروخته بود میکنی گفت آری فرمود ای ابوالحسن
آنکه ناقه فروخته جبرئیل بود و آنکه خرید میکائیل بود و ناقه از ناقه‌های بهشت بود و دراهم
از نزد پروردگار [illegible] و مترس از افلاس [illegible] رزق [illegible] بیع و شرای

بخدمت خیر النبیین روانه شد و در راه اعرابی ناقه با خود داشت ملاقی شده گفت یا ابا الحسن

میخری این ناقه را گفت بهاش با من نیست گفت به نسیه بخر امیر بصد درهم خرید بعد از آن شخص

اعرابی دیگر ملاقات کرده گفت یا علی میفروشی این ناقه را گفت بلی گفت بچند فرمود

بسیصد درهم پس اعرابی سیصد درهم داده بپرداخت و ناقه را گرفت امیر المومنین علیه السلام بخانه

خود آمد و صورت واقعه را بسیدة النساء بیان نموده بخدمت سرور انبیا رفت آنسرور فرمود

یا علی من خبر میدهم ترا یا تو خبر میدهی مرا گفت یا رسول الله سخن از زبان مبارک تو

خوشتر باشد آنسرور فرمود میشناسی آن هر دو اعرابی را گفت رسول خدا بهتر میداند

فرمود که یا ابا الحسن اعطیت ستة دراهم اعطاک الله ثلثمائة درهم یعنی مژده باد ترا ای

ابو الحسن دادی تو شش درهم و عطا کرد ترا حق سبحانه سیصد درهم عوض آن و بایع جبرئیل

و مشتری بود و بروایتی اسرافیل علیه السلام نقل است در فتوحات القدس مسطور است که

میکائیل

سلطان اولیا علی مرتضی علیه التحیة والثنا از کوفه بعد از دو سه روز لوای توجه به بیرون

شهر افراخت مجمع الصفات در موضعی نشسته که جانب دریا نظر می انداخت روزی

در آن موضع نشسته بود که زورقی پیدا شد و جوانی در وی هویدا چون بکنار رسید جوان

از زورق فرود آمده بخدمت امیر رسیده رسم تحیت و سلام بجای آورد چون امیر المومنین

علیه السلام با آن جوان بسوی منزل خود راه سپرده ابواب مهمان نوازی بر روی او

و از حرکت جوان که دیده امیر علیه خوانده بر دستش بوسید و دستش به گردید جوان چون این خارق دید تیغ
از دست نهاد و در پای امیر افتاد که گفت هزار جان من و هزار تن ان دختر فدای تو
باد اکنون از عشق تو جان نخواهم برد و از آستانه تو روی بجانب دیگر نخواهم آورد امیر
المومنین علیه السلام روی در ولایت یمن ماند و بدست ولایت یمن بجانب ذو الفقار را راند و باین
مضمون نامه نوشت به پادشاه مومن که امروز تیغ را راندم و آن پادشاه کافر را بدرک اسفل
رسانیدم چون این جوان یمن سر را در اطاعت و انقیاد سپارید و کشور و دختر پادشاه
کافر را بدو گذارد پس نامه بدست جوان داد و او را همان لحظه بیمن فرستاد چون نامه بپاد
شاه مومن رساند پادشاه زبان بحکم بگشود و با حضار صغیر و کبیر حکم فرمود و از وزیر پادشاه
کافر حقیقت حال استفسار نمود وزیر گفت پادشاه امروز بر تخت دولت نشسته بود ناگاه
تیغ چون برق درخشان جلوه نمود و سر او را در ربود چون پادشاه مومن حقیقت حال بیان
نمود در حال روی اطاعت بشاه ولایت پناه نهادند و دختر و کشور پادشاه کافر را بدو دادند
و اهل نصف ملک یمن که در فرمان او بودند همه مسلمان شدند [illegible] هم در کتب مذکور
مسطور است که در زمان حیات سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شاه ولایت
و نور هدایت روزی از مکه معظمه با ذو الفقار تنها سوار شده بسوی نخلستان روان گردید
چون نیمه زمانی راه طی نمود دید که غباری پیدا شد سواری هویدا گشته چون اهل کارزار [illegible] مکمل

بر اسب نشسته و گرز گاوسر بر زین بسته و چهار پر بر نهاده چون گنبد دوار و نیزه در دست گرفته مانند

منار و تیغی حمایل کرده صاعقه کردار چون نظرش بر اسد الله الغالب افتاد از روی غضب گفت تو

کیستی و از کجایی و نام و نسبت خود بگو پیش از آنکه راه عدم پیمایی شاه ولایت گفت تندی

بگذار که غیر [illegible] از راه غرور درگذر و روی به راه اسلام آور که ناجی گردی

باشی و تخم نجات بر مزرع رفیع درجات پاشی آن کافر تیز تاخت و نیزه حواله امیر نمود حضرت

ولایت نیزه اش در ربوده بجو انداخت کافر شمشیر برکشید صاحب ذوالفقار

تازیانه شمشیرش دو نیم کرد [illegible] پس گرز برآورد خواست که [illegible] حواله کند امیر

المومنین علیه السلام بدستی گرز و بدستی کمربند او گرفته از خانه زینش در ربوده بر سر

دست نگاه داشته فرمود چه کسی و از کدام دیاری و چه پیشه و چه نام داری آن کافر [illegible]

چون ابر بهار بگریست امیر فرمود شیر مردان از مرگ اندیشه ندارند سبب گریه تو چیست

گفت ای دلاور نام دار مرا محبت جان گریستن ننگ و عار است و اما گریستن من از دوری

وصل یار است و نام من ربیع [illegible] دار بلاد مغرب زمینم و سرآمد دلاوران بربر و کریم شاهی

که بلاد مغرب است [illegible] رفیع و نامش حارث بن ربیع و برادرزاده اویم و [illegible]

در کشته ام [illegible] نسبت که پادشاه این [illegible] دختری دارد که از فرط حسن نور خورشید

میتراود ذره صغیر می شمارد و من روزی بالای [illegible] رفته بودم و در طلب صید تردد می نمودم دختر را

الا کاهلی که مگر محمود بخوابد که روی بیشن قوی برای اسلام آورده مسلمان گردید دوست و پای پیر
خدای را ببوسید امیر گفت اندوهگین مباش و نیاسی غم روی جان مخراش که من مطلب
دیگر نیست ترا نیز برسانم و اورا هشیار و قرین تو کردم الله بر اسب من نشین تا بیکدیگر برسیم
بلده مغرب برویم و شهر را بخاستن از مدعا گوییم پس عبدالملک سوار گردید و بیک طرفة العین
بمغرب زمین رسید قضا را دختر پادشاه مغرب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
را در خواب دیده و از دولت او روی به اسلام آورده و مسلمان گردیده با آنکه فردا علی بن ابی
طالب را استقبال نماید و ایمان تازه کرده زبان بکلمه شهادت بگشاید چون بیدار گردید
علی الصباح از شهر بیرون رفته جانب صحرا پوید قضا را شاه ولایت پناه رسید چون دید گفت
و گفت السلام علیک ای ابن عم رسول و زوج بتول پس گفت یا علی دوش حضرت محمد صلعم
را در خواب دیدم که بجانب من خرامیده تبسم نموده متوجه شدم مهرما در زبان حال بکار درود
رسانیدم از آنجا دولت جاوید قرین حال تو گردد و سعادت سرمدی در احوال تو من از کفر
توبه کردم و ایمان آوردم آنگاه فرمود فردا برادر من علی بن ابی طالب می آید و ترا بسوی
حق راه می نماید اسلام تازه نمای و جزای حق در آی بعد از شرح این بیان روی براه اسلام
آورده اسلام تازه کرد و در زنجال که بود عبارا آن نگار را گردید دولت بیشمار پیدا شد مانند خیل کوکب
بر فلک دوار دختر بوجنل امیر رسانید این خسروی که چتر شش بر فلک می ساید بدر منت که از نگار

می آید چون شاه ولایت پناه بر آن اطلاع یافت بسوی بلاد مشارق رفت و فوج و عم علی بن ابی طالب
ابن عم رسول خدا از کمر ولایت که از آتش مغز لان بیایید و بسوی گلشن فردوس شتابید روانه
گشته و صف لشکر دوزخ روی شاه راه اسلام آورد و روی در عقب شاه بلشکریان گفتند
ای دلیران تیغها برآورده کارزار این جوان بسازید لشکریان روی به شاه نهادند آوازه تیغ
و سنان و گرز گران حمله کردند امیر چون رعد نعره از جان برآورد و از آن نعره تمام لشکر را بیدست
و پا کرد چنانچه اکثر بیهوش گردیده بر زمین افتادند و روی بجانب راه نهادند آنگاه دلیر از جو ن
نموده شاه مغرب را از روی زین در ربود و شاه مغرب گفت الامان ای شاه مردان و دلیر
یزدان پس او را بر زمین نهاد و زبان بکلمه شهادت بگشاد و از صدق تمام با جمیع سپاه
مسلمان گردید و شاه راه ایمان پوئید پس امیر المومنین علیه السلام رعد دختر پادشاه مغرب
را طلبیده ایشان را بیکدیگر منعقد گردانیده و داع کرده براه مکه معظمه پوئید راوی گوید آن کار
در سه ساعت از آن ولایت پناه بظهور رسید فقیر این تمام اوست که بخشید همه روز مصاف
میدان او مید که به یگانه را بر آید کام منقبت هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی امیر المومنین
علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود و اعرابی آمد بعد از آن تحیت و ثنا گفت ای پیشوای
اتقیا و مقتدای اصفیا مفلس و دلفگارم عیالمند هستم و قرض دارم و از مطالبه قرض خواهان
بجان آمده ام و بجز تو صاحب کرمی در عالم نمیدانم امیر المومنین علیه السلام با جندی از صحابه

اوان که

مستجابی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و الملتمس به منصور ذوالغلمان و چهار چوبی از شهر بیرون

در روی روان حواله احمد کوفی کرد و احمد آنرا بر وجه خود سپرده و وصیت نمود که اگر من

پیش از تو بمیرم این حجت با من در قبر در آر قضا را بعد از چند گاهی از دار فنا بدار بقا

انتقال کرد چون خبر فوتش بامیر رسید از برای تجهیز و تکفین حاضر آمده بر وی نماز گذارده

روی بدعای آمرزش او آورد و چون او را بقبر دفن کردند کبوتری کاغذی در منقار

گرفته آمده در دامن شاه ولایت افکند سوی چرخ بلند پرواز نمود چون نامه گشوده

در روی بخط سبز مرقوم بود که این نامه ایست از جانب حق سبحانه و تعالی بسوی علی مرتضی

که بیع نمودی ... در هدایت السعداء مسطور است که روزی درویش سائلی پیش امیر

آمده نان طلب کرد قنبر فرمود باین درویش نان بده گفت یا امیر المومنین نان نیز

نیست فرمود پا شتر بده گفت شتر بر قطار است فرمود همچنان با قطار بده قنبر در

ساعت رفت از مهار بار زد و رشته قطار گرفت امیر المومنین علیه السلام پرسید که او کجا

رفت گفت زیر کرسی و کان عطا با خود اندیشیدم که حیا ما را مانع بخشش و از دولت

خدمت و سعادت ملازمت تو محروم بمانم میر علی ... بار و قطار را دست بکار نخواهد

نان نکند ... سوی پا و قطار چنین ... دولت ... پادشاها گفت ابر دولت

دریا عنایت ... ورنه فلک ... گوهر درر ... همت کم از سنگ و سفالت منقبت

دری

[illegible] و باصلاح اهل بیت و حدیث [illegible] خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] تشریف داشته از غزوات [illegible] شده در عسکر [illegible]
از آنجا که گویند و بروایتی مجموع غزوات حضرت رسالت علیه افضل الصلوات نوزده بوده و
بقولی بیست و یک و بعقیده [illegible] در خدمت و [illegible] و اعتقاد [illegible] بیست و هفت و [illegible]
[illegible] از آنجا تجاوز نیست و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در [illegible] اصحاب
[illegible] اتفاق افتاده در بدر و احزاب و بنی قریظه [illegible] و خیبر و وادی القری
و فتح مکه و حنین اهل اسلام را نصرت و ظفر دست داد و [illegible] اسدالله الغالب علی
بن ابی طالب در جمیع غزوات موافقت نموده موید و منصور بود مگر در غزوه تبوک
که آنسرور از خوف هجوم اعادی قایم مقام خود کرده فرموده یا اخی الله تعالی بمن وعده
نموده که بتوک [illegible] حرب مفتوح خواهد شد و تو بر اهل من باش که از کید دشمنان
مصون و محفوظ باشند امیر گفت یا رسول الله مرا در زنان و صبیان میگذاری آنسرور فرمود
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی انه لا نبی بعدی
چنانچه حدیث مذکور در صحیح مسلم و بخاری بروایت سعد وقاص و در مسند احمد حنبل
و مسند بزار بروایت ابو سعید خدری و در اوسط طبرانی و صواعق محرقه بروایت
ام سلمه و ابن عباس مسطور است المقصود در این سال غزوه تبوک بدر [illegible] که [illegible]

قتال نیز گویند بوقوع انجامید و بمقتضای آیهٔ کریمه لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة اعلام اسلام
ارتفاع یافته رایات نفوذ اسلام رسید که ابوسفیان با قریشیان و اموال فراوان از شام
بازگشته متوجه مکه مکرمه است بنابران با سیصد و پنج نفر از اصحاب که از آنجمله هشتاد کس
مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو سر اسب و شش زره و هشت شمشیر
داشتند بعزیمت گرفتن سر راه کاروان در دوازدهم ماه رمضان یا هشتم یا سیوم از مدینهٔ طیبه
روان شد ابوسفیان ازین واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد و از قریش [illegible]
بنت عبد المطلب خوابی دید که از مهابت آن بترسید و صباح با عباس گفت دوش خوابی [illegible]
[illegible] که عنقریب قریش به بلیه گرفتار شوند و من آن خواب را با تو میگویم
مشروط بآنکه بهیچکس جز ما برین اطلاع ندهی عباس اخفاء آنرا قبول نمود عاتکه گفت در خواب
مشاهده کردم که شتر سواری آمد در ابطح بایستاد و سه نوبت باواز بلند گفت ای آل غدر
بشتابید بکشتنگاه خود بعد از آن بمسجد حرام رفت و مردم از عقبش پس آن سوار بر بام
خانهٔ کعبه نمودار شده سه بار دیگر همان کلام بر زبان آورد و باز او را بر سر کوه ابوقبیس دیدم
همان سخن اعاده می‌نمود آنگاه از سر کوه سنگی غلطانید و آن سنگ پاره پاره شده هیچ
خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس چون
از خانه بیرون رفت از وصیت خواهر غافل شده آن خواب را با ولید بن عتبه که دوست او بود

[illegible]

[illegible]

درمیان

در میان [illegible] بین سخن استماع نمود [illegible] در وقت طلوع

خانه عباس را گفت یا ابا الفضل چند روزیست که این عورت بمرتبه نبوت رسیده که

[illegible] کدام عورت گفت خواهر تو عاتکه که چنین واقعه دیده [illegible] ابو جهل آغاز

سفاهت کرده گفت شما بدان قانع نیستید که مردان شما دعوی نبوت میکنند اکنون زنان

شما نیز دعوی پیغمبری میکنند تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری ازین خواب ظاهر نشود مکتوبی

تا بجمیع اطراف قبایل عرب بنویسیم که دروغگوتر از قبایل بنی هاشم [illegible]

روز سیوم ازین واقعه ضمضم غفاری [illegible] پیغام ابو سفیان بقوم رسانید اکثر

اکابر و اصاغر قریش بتهیه اسباب سفر کرده [illegible] جنگ و حرب حضرت

پیغامبر شتافتند در میان ایشان [illegible] سواران و بعضی پیاده

[illegible] هر روز یکی از بزرگان آن قوم سپاه را طعام میداد و باتفاق اکثر ثقات

عباس بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث

و ابو جهل بن هشام و سهیل بن [illegible] و شیبه و منبه پسران حجاج از جمله مطعمات [illegible]

و روزی بود [illegible] که چون ابو سفیان ببدر رسید و خبر توجه [illegible]

تحقیق انجامید [illegible] قیس بن امرای القیس نزد قوم ارسال

داشت و پیغام داد که جهت بیرون آمدن شما حمایت کاروان بود اکنون ما در زمان

عافیت بحریم حرم رسیدیم چنانچه آنحضرت که رسما نیز مراجعت نماید قبل ما صنادید
قریش بر ما غالب شوند و باز آمدند بسلامت بمراجعت ابوجهل گفت والله ما نگردیم
تا ببدر برسیم و در آنجا شراب بخوریم و عشرت نمائیم و چون چنین کنیم آوازه شوکت
وحشمت ما در اطراف دیار عرب منتشر گردد و قوم با نفیر بسخن ابوجهل عمل
نمودند بجانب سپاه اسلام در حرکت آمدند اما بنی زهره باستصواب اخنس بن شریف
که حلیف ایشان بود مراجعت نمودند و از آنجا چون حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام بوادی بدر نزول فرمود کیفیت صنادید قریش را جهت محاربت کاروان
استماع نمود در مقتضای کلمه و شاورهم فی الامر با اعیان صحابه طریق مشورت
مسلوک داشت چون اکابر مهاجر و اعاظم انصار رأی را بخدمت [illegible] و اتحاد نمودند عن
صمیم القلب در امر محاربت موافقت نمودند بر زبان وحی بیان گذرانید بشارت
باد شما را که ایزد تعالی مرا بر یکی از این دو طایفه یعنی قافله یا جمعی که جهت محاربت
بیرون آمده اند ظفر و نصرت وعده کرده و اقدی روایت کند که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بوادی بدر آمد و علی بن ابی طالب
با بعضی دیگر از صحابه بر سر کوهی نامزد فرمود تا آب را تفحص کرده کیفیت اعلام
کنند و در یک جائی که آنجا است خبر یابند چون امیرالمومنین علیه السلام با تابعان بدان

طان

کفتند یا محمد اکفای ما را بمیدان فرست آنسرور حمزه بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب
و عبیده بن الحارث را بجانب ایشان فرستاد و عتبه را بر حمزه آمد و شیبه متوجه ابو عبیده شد
و ولید که خال معاویه بود به مقابله امیر المؤمنین علی علیه السلام مبادرت نمود و [illegible]
در ساعت بیک ضرب ولید را بدوزخ فرستاد و حمزه بشمشیر خونریز بیکدم عتبه را بلرزه
یا انکه عتبه زخمی قوی بر پای ابو عبیده زد چنانچه در میدان افتاد و مغز و استخوان
ساقش بهم ریخته لیکن و شیر بیشه سلطان الاولیاء علی مرتضی علیه التحیة والثنا بمدد ابو
عبیده شتافته شیبه را بقتل آورد و انگاه نایره قتال اشتعال یافته شمشیر آبدار حیدر کرار
خرمن حیات نعمت را بباد فنا میداد و بهر طرفی که حمله می‌آورد فوج مشرکان خوار و زبون
بفرار می‌نمودند [illegible] دین بیخوای اهل یقین [illegible] اسلام خوانند بهر
چو وقت جدل زد بانگ بر تکاور خویشتن قدم نهاد کردون زند تکاور او [illegible]
که چون تیغ دو سر کشیده ز نیام شود دو نیم دل خصم در برابر او بکوه قاف چو خنجر کشد
بجوق مصاف [illegible] شود شکاف شکاف از نهیب خنجر او امام صفدر غالب که بود و دولت
دین همیشه در کنف رایت مظفر او و سایر شجاعان اهل اسلام نیز بکاسینه بستند
کشتن و کوشش بجا آوردند و سنان جان ستان مشرکان را بجانب فرج منور ساختند و در آن
حال رسول ایزد متعال دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورد [illegible] بتمام نمود

دلفرز

ونصرت اهل اسلام مسألت نمود نعاس بر وی ربوده بخواب شد غلبه کرد بهمان لحظه چشم

گشاده بشارت نزول افواج ملائکه مقربین بامداد جنود مسلمین بگوش هوش

حضار رسانید و آیه و انی عنایت سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان وحی

بیان گذرانید و قبضه ریگی بر گرفته و شاهت الوجوه گفته بسوی منکران انداخت

و جنود اسلام را مژده فتح داده بر حرب لشکر باب کرد و اصحاب ظلام در حرب ضعف از

امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که گفت در روز بدر سه نوبت متعاقب باد تند وزید

دفعه اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل بود با هزار فرشته سیوم اسرافیل بود

با هزار ملک و دستارهای زرد و سرخ از نور بر سر داشتند و بر اسپان ابلق سوار بودند

القصه چون استعانت غایت رب العالمین قرین حال سید المرسلین شد ابطال اسلام

روی بانهزام آوردند جمیع صنادید و نوزده از ایشان کشته شد و بعضی اسیر افتادند و از

جمله مقتولان سیه و شش کس بزخم تیغ خونریز شیر ایزدان و شاه مردان علیه التحیه والغفران

بمقر جهنم پیوسته دراز کرده عاص بن سعید و حنظله بن ابی سفیان برادر معاویه و طعیمه

بن عدی و نوفل بن خویلد و زمعه بن الاسود و عمر بن عثمان عم طلحه بن عبید الله و عثمان

و مالک برادران طلحه و منبه بن الحجاج السهمی و ابو جهل لعین بزخم تیغ معاذ و معوذ پسران

عفرا که از پای در افتاد و عبد الله بن مسعود بعد از فتح سر آن لعین را جدا کرده نزد رسول آورد

و از جمله اسیران عباس و عقیل و ابو العاص بن الربیع و عزیز و عمرو و وهب و سهیل و عقبة بن معیط
و نضر بن الحارث بودند عباس و عقیل رضی الله عنهما در سلک اهل اسلام مستعد مقام انتظام یافتند
و عقبه و نضر بتحریک صمصام اسد الله الغالب با سفل السافلین شتافتند و باقی اسیران فدیه
داده خلاص شدند و از اصحاب توحید چهارده کس بر بیت شهادت جستند شش تن
از مهاجر و هشت تن از انصار و ابو عبیده الحارث بن عبد المطلب در سلک شهدای مهاجر
ین انتظام دارد منقولست که چون عبیده رضی الله عنه از ضربت شیبه از پای در آمد بر
داشته پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردند گفت یا سید المرسلین من شهید هستم
آنسرور آب در دیده گردانیده فرمود بلی تو شهیدی و مرغ روح ابو عبیده هنگام مراجعت
بعالم قدس پرواز نمود و مدت عمرش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد سال بود و بعد از
وقوع این فتح نامدار افگندن جیفه مردار خوار کفار در چاه بدر بسید ابرار صلی الله علیه و آله
و سلم الاخیار با چندی کرار و سیر اخیار بر سر آن چاه تشریف برده نام کشتگانرا که
دران چاه انداخته بودند بر زبان معجز بیان رانده فرمود هل وجدتم ما وعد ربکم
حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا عمر بن الخطاب گفت یا رسول
الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی فرمود شما نیستید شنواتر از ایشان چون
آنسرور بطرف مدینه مراجعت نمود در وادی صفرا بر سر تلی نشسته غنایم را قسمت فرمود

بر سر پشتهٔ ابوجهل رقم اختصاص کشید و در روضة الاحباب مسطور است که شمشیر [illegible]
که موسوم بذوالفقار بود در بابر امیرالمؤمنین علیه السلام عطا فرمود و آثار دلاوری از حضرت [illegible]
بظهور آمد که شمشیر مذکور [illegible] از بیت [illegible] بود چنانچه [illegible] حکیم سنائی در حدیقه [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible] بود [illegible] و باتفاق اهل سیر
کسانی که از حضرت آن روز در مدینه خلیفه بود و عاصم بن عدی و حارث بن ثابت و خوات بن [illegible]
حصین و حارث بن صمه و سعد بن زید و طلحه بن عبیدالله و عثمان بن عفان [illegible]
غنایم نمود و حصهٔ ایشان را نیز ارزانی داشت [illegible] هم در کتاب مذکور مسطور است که در سال
سیوم از هجرت غزوهٔ احد واقع شد برین منوال که ابوسفیان با سه هزار نفر از لشکر
شیطان که هفتصد کس از ان جمله زره پوش بودند و دویست سر اسپ و سه هزار شتر با خود
داشتند بجانب مدینه توجه نمود و عباس از مکه مکتوبی مخبر این واقعه نزد آن سرور فرستاد
سید المرسلین خواست در مدینه متحصن گشته بدافعه کفره قیام نماید اما بنابر الحاح و مبالغه
بعضی از جوانان جنگ جوی بکراهت تمام بعد از نماز جمعه چهاردهم شوال عبدالله بن ام مکتوم
را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر از ابطال که صد کس از ایشان زره پوش بودند
متوجه [illegible] عبدالله بن [illegible] در اثنای راه با سیصد نفر از منافقان
بازگشت [illegible] اهل اسلام سه علم بود علم خاصه سید المرسلین بدست مبارک امام

[illegible]

[illegible] لوای انصار که یکی بدست سعد بن عباده و دیگری بدست حباب بن المنذر بود
و [illegible] صباح روز شنبه پانزدهم شوال [illegible] نزدیک کوه احد [illegible] اصحاب کفر
ملاقی شوند آنسرور به تعبیه سپاه قیام نموده عکاشه بن محصن را [illegible] بر میمنه گماشت
و بر میسره ابوسلمه را گذاشت و ابوعبیده و سعد را در مقدمه تعیین نموده جای مقداد بن عمرو در
ساقه مقرر بود و عبدالله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز [illegible] در شعب کوه که بر [illegible] سپاه
نصرت شعار بود مامور ساخت و وصیت کرد که به هیچ حال از آن موضع حرکت نکنند و ابوسفیان
نیز ترتیب لشکر ظلمت اثر قیام نموده خالد ولید را والی میمنه و عکرمه ابی جهل را صاحب میسره
گردانیده و عبدالله بن ربیعه را [illegible] تیرانداز را [illegible] ساخت و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که
از جمله مبارزان نامی بود داد و آنسرور خواب خود را نقل او تعبیر فرموده [illegible] چون
نایره قتال اشتعال یافت طلحه مذکور در میدان شجاعت قدم نهاده مبارز طلبید و شیر خدا علی
مرتضی [illegible] سیلی که آید ز بالا به زیر بر سر آن بد اختر تاخت و بیک ضرب ذوالفقار کارش
تمام ساخت بعد از قتل طلحه لوا را [illegible] مبارز طلبید و بزخم پیکان جان
ستان عاصم بن ثابت بمضیق جهنم رسید و برادر دیگرش نیز به تیر عاصم [illegible]
و عثمان [illegible] حمزه مقتول گردید آخر الامر غلامی از بنی عبدالدار صواب نام رایت اهل
ظلوم برداشته مبارز طلبید و بیک ضرب ذوالفقار حیدر کرار [illegible] رسید و [illegible]

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت که گفت از جانب کفار خواهی کس طلبی بر در رسید
مبارز طلبید هیچ کس برای امیر المؤمنین علی علیه السلام بنقل آورده و باتفاق جمهور ارباب
سیر و از اصحاب خیر البشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانیده عزیمان را منهزم کردانید
و سایر اهل اسلام باخذ غنیمت مشغول شدند و جماعه که بامیر خواجه تونین بمحافظت شعاف
جبل قیام می نمودند بخلاف رای سردار رفتند باخذ غنیمت مغتنم دانسته عنان [illegible]
و خالد ولید و عکرمه بن ابی جهل و عبد الله بن الزبعری با جندی از رفقای او شبیه ساخته از پس پشت
سپاه اسلام در آمدند و تیغ کین بیدریغ آخته بر مسلمانان استیلا یافتند جمعی از اهل
اسلام بدرجه شهادت رسیدند و باقی رو بفرار آوردند بهر چند آنسرور صلی الله علیه و آله
و سلم ایشان را بخواند اجابت نمی نمودند و بهیچ وجه نپیوستند که در وسط جنگ زیاده
از چهارده نفر کسی نزد آنسرور نماندند و اسامی ایشان بر تقدیر بیعت علی بن ابی طالب
ابی بکر بن ابی قحافه عبد الرحمن عوف و سعد وقاص زبیر عوام طلحه ابی عبد الله ابو عبیده جراح
حباب بن المنذر ابو دجانه عاصم بن ثابت حارث بن صمه سهیل بن حنیف سعد بن عباده
محمد بن مسلمه و از این چهارده نفر بروایت هشت تن کس رو بفرار نهادند و
کس قرار بر بودن خود داده با یکدیگر عهد بستند که در خدمت آنسرور بسعادت شهادت
برسند اسامی ایشان ابیات امیر المؤمنین علی علیه السلام طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث

میشنوی یا ملکی رضوان نام که خازن بهشت است در آسمان میگوید لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار و از استیعاب ابن منده و جنات الخلود و ینابیع امام الاشجعانی اسد الله
الغالب روی دارد که بر پای کشته شدن عم خدا آورده درین اثنا جبرئیل گفت
یا رسول الله ملائکه تعجب مینمایند ازین مواسات و جوانمردی علی
که در محبت تو از وی بظهور می آید آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم گفت انه منی
و انا منه یعنی بدرستی که او از منست و من از ویم جبرئیل گفت انا منکما یعنی من از
هر دو شمایم و در الکتفی مسطور است که در غزوه احد خیر البشر بنفس نفیس خویش هم
مباشر قتال گشته و در آن روز دست برد ... آن سرور را پیشانی به سنگ خورده
شکستی رسیده و بسبب آن از عقد لولو دندان مرجان پدید آمد و بروایت اصح رامی آن حجاره عتبه
ابی سفیان عتبه برادر سعد وقاص بود و در روضة الصفا مسطور است که در روز احد
عبد الله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی خلف بر قتل رسول
صلی الله علیه و آله وسلم با هم عهد بسته بودند و زمره عبد الله بن حمید اسدی را نیز داخل کفار
کرده اند و ابن قمیه و عتبه علیهما اللعنت چندان سنگ بجانب آنسرور انداختند که
رخسار آفتاب انوار مجروح شده حلقهای خود بر جبین مبین نشست و بروایتی بار ضرب
شمشیر آن ملعونان در گوی افتاده از چشم مردم آنمردم چشم آفرینش پنهان گشت

از بالای سنگ آن لعین فریاد برآورد که محمد بقتل رسید و این خبر شایع شده موجب تفرق
اهل اسلام و سبب تفریح خاطر ارباب کفر و ضلالت گردید و اول کسی که آنسرور را دران کوه
بشناخت کعب بن مالک انصاری بود و او از برآورد که ایها المسلمین سید المرسلین حی
قائم است چون مسلمانان از اطراف و جوانب بملازمت شتافتند اول امیر المومنین علی
برسید بعد از آن طلحه پس طلحه دران کوه رسید پشت خم کرد و آنسرور پای مبارک بر پشتش
نهاد و امام الانس والجان دست بازوی خیر الانام را گرفته از آنجا بر آورد و در بعضی [illegible]
که آنسرور در سر آن ابن قمیه لعین که زیر قطعش [illegible] بوده زرهای بدر بوده و بعضی از
ایشان در میان معرکه کشته شدند و بقیة السیف راسا لکت سید که بعضو حرب [illegible]
نسار رفتند و در تعقیب اقصی مسطور است که ابی بن خلف لعنة الله علیه بر آنسرور
حمله کرده مصعب بن عمیر بجانب پیش رفته بزخم نیزه آن شقی شهید شد و آنسرور نیزه
از دست سهیل بن حنیف گرفته بیرون کردن آن لعین زد و ابی فغان کنان بصوب فرار
گردانید و از الم زخم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بسالها ناله میکرد تا وقتی
که روی بدوزخ آورد و در بعضی روایات آمده که نوبتی زید بن وهب از عبد الله
بن مسعود پرسید که چنین شنیده ام که در روز احد بغیر از علی مرتضی علیه السلام و ابو
دجانه و سهیل بن حنیف رضی الله عنهم در خدمت حضرت رسالت بهیچکس نمانده بود

وابی

و این خبر مطابق واقعه است با آنکه گفت در اول حال که سپاه اسلام روی بوادی انهزام
نهادند بجز امیرالمؤمنین علیه السلام احدی نزد آنحضرت نمانده بود و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت
و ابودجانه و سهل بن حنیف و طلحة بن عبدالله بعد از هزیمت بجز ایشان نشناخته که کجا رفت بحضرت پیوستند
زید با زبیر رسید که ابوبکر و عمر کجا بودند گفت ایشان بگوشه‌ای تر رفته بودند چون از حال عثمان
بن عفان استفسار نمودند گفت او نیز در روز سیوم از جنگ پیدا شد بنا بر آنکه حقرا و
بمنزل عریض بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدرستی که درین واقعه عریض رفتی
از امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که گفت در آنروز [illegible] من و ابودجانه و سعد
وقاص هر یکی بطرفی تیغ و دفع طایفه از مشرکان مشغول بودیم تا آنزمان که [illegible]
فتح روز فایز شد چنانچه در اکثر کتب سیر مسطورست که در روز احد جمعی دیگر از صحابه مثل ابو
عبیده جراح و طلحة بن عبیدالله و ابوطلحه انصاری نیز لوازم شجاعت و بردباری تقدیم رسانیدند
و در آن کشاکش طلحه بزخم تیغ بالحمایت تیر مالک بن زهیر جشمی از کار باز ماند القصه چون قتال
اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیرالبشر صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از صحابه که مجروح گشته بودند
بتفتیش احد درآمد و هنده زوجه ابوسفیان که مادر معاویه بود و سایر نسوان قریش قضای
حمید از از مردان شهید زنان خالی و بدنهای شهیدان را قطعه ساختند و بغیر از حنظله بن ابی عامر
راهب که بلقب غسیل الملائکه است تمامی شهدا را مثله ساختند و هند جگر عم خیرالبشر حمزه را

از شکستن بیرون آورده بکشید بنا بر این او را آکلة الاکباد میگفتند نعمان بن قضا یا ابو
سفیان و اتباع او از معرکه رجوع بمکه پیدا شد بخت ابوسفیان نزدیک بشعب احد
آمده تی یار بر آورد که محمد در میان قوم هست یا نی باشارت حضرت رسالت پناه اصحاب
ساکت بودند ابوسفیان باز آواز بر آورد آیا پسر خطاب و پسر ابو قحافه زنده هستند
یا نه جاکسی جواب زبان نگشادند و بر روایت مقصد اقصی اسد الله الغالب گفت محمد
محمد صلی الله علیه وآله وسلم زنده است و سخن ترا می‌شنود آنگاه ابوسفیان آغاز نواختن
بتان نموده گفت اعل هبل اعل هبل اصحاب بامر حضرت رسالت پناه جواب دادند
الله اعلی و اجل باز ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم مسلمانان جواب دادند
الله مولانا ولا مولا لکم ابوسفیان گفت وعده محاربه میان ما و شما سال آینده در منزل
بدر است امام المتقین بموجب فرموده سید المرسلین زبان بقبول گشاد و ابوسفیان
بطرف مکه روان شد و بر روایت اکثری اهل سیر در واقعهٔ احد قریب سی نفر از کافران
بقتل رسیدند از جمله بقول محمد بن اسحاق بن اسحاق دوازده نفر بضرب تیغ امیر المؤمنین
علیه السلام کشته شدند اسامی ایشان اینست طلحة بن ابی طلحه و پسرش ابو سعید و برادرش
کلده و ابو عبد الله بن جمیل و ابو الحکم بن الاخنس و ولید بن حذیفه و برادرش
امیه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک

صواب مولانا [illegible] و بروایت روضة الاحباب از مسلمانان [illegible]
[illegible] بسعادت شهادت استسعاد یافتند از آنجمله چهار نفر از مهاجر و باقی از انصار [illegible]
از شهدای احد صاحب لوای عم سید المرسلین حمزه بود رضی الله عنه و در نسخ معتبره از وحشی قاتل
آنجناب مرویست که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم و در روز بدر عم خواجه
من طعیمة بن عدی بر دست حمزه کشته بود بنابر آن جبیر مرا وقت توجه بجانب احد
بمن گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در اثنای راه هرگاه هند جهت انتقام
کشته شدن پدر خویش عتبه مرا بدان امر تحریص کردی و گفتی اگر این کار بر دست تو
بنتیجه برسد بسبب من اختصاص یابی روز احد در وقتی که نایره قتال اشتعال
یافت من بجز که رفته حمزه را دیدم مانند شتر مست بمیدان در آمده صفوف مشرکان را بر هم
زد دران سباع عبد العزی خزاعی که مادرش در مکه با ختنان نسوان قیام نمودی
در برابر مسلمانان شتافته مبارز طلبید و حمزه برابر سباع رفته گفت ای پسر
مادرش [illegible] گرداننده بضرب تیغ بعد از آن ملعون را بر خاک افکنده طعمه سباع
گردانید و من پس سنگی در کمین نشسته بودم تا حمزه نزدیک بدانجا رسید پس حربه
بطرف او انداختم و آن تیغ بر زیر نافش آمده از جانب دیگر سر بدر کرد و او متوجه
من شده همان لحظه از پای درآمده بعد از آن هند بسر وقت حمزه رسید و گوشش

بخورانید و چهار تنی بیرون آورده بکنید نقلست که بعد از مراجعت این صورت
بحسب نیکو دریوفتی که ارباب هدایت بتفحص حال شهدا قیام می‌نمودند حضرت رسالت
پناه فرمود حال حمزه چیست که او را نمی‌بینم امیرالمؤمنین علیه السلام جست و جوی [illegible]
جسد وی مشغول شده بود ناگاه جسد مبارکش را افتاده دید که از عوارض بهیمی نقض
و دو سه جایش را شکافته بودند واقعه مطلع گردانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفس
نفیس را الی رشنافته چون نام خود را مثله کرده یافت بغایت محزون گشت و گفت
قسم بخدا که چون بر قریش دست یابم هفتاد کس را مثله کنم آنگاه این آیه نازل شد
قَالَ اللهُ تَعَالَی وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ
لِلصَّابِرِينَ آن سرور بموجب فرمان واجب الاذعان آیه مذکوره از عزیمت در
گذشته و کفاره سوگند داد و حمزه رضی الله عنه از آن سرور دو سال اسن بود و مولف
اعتماد الاعیان مدة عمرش پنجاه و نه گفته و کنیتش ابو عماره و بعضی ابو یعلی گفته‌اند و از جمله
شهدای مهاجرین عبدالله بن جحش پسر عم آن سرور بود و منقولست که او روز جنگ احد [illegible] گفت
خداوندا درین جنگ شخصی را که باس و قوت موصوف باشد غنیم من گردان که اگر بر من
ظفر یابد گوش و بینی مرا ببرد چون در وقت ملاقات از من سوال کنی که گوش و بینی ترا که برید
گویم از برای محبت تو و رسول تو پس سخن مرا تصدیق نمایی و گویند یافتند گوش و بینی بریده

از سعد مرویست که عبدالله وقت صبح این آرزو کرد و گفت خداوندا روزی دیدم که کفار خوار جسد
گوش و بینی او را بریده بودند و او را با حمزه در یک قبر دفن نمودند و مدت
عمرش از چهل متجاوز بود و دیگر مصعب بن عمیر است که اسلام بسیاری از اهل مدینه بتمام
او روی نموده و در مقصد اقصی مسطور است که در وقتی که مسلمانان از معرکه احد فرار نمودند مصعب
رایت مهاجرین در دست داشت خیال نمود ابن قمیه [illegible] گمان برد که او پیغمبر است و ابن قمیه شمشیری بر دست
راستش بزد علم بدست چپ گرفت و گفت وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ و ابن قمیه علیه اللعنه زخم دیگر دست چپش را نیز قلم زد مصعب بار دیگر آیه مذکوره خواند
علم را بر دو بازو و سینه خود منضم گردانید ابن قمیه نیزه دیگر بوی رسانید تا کارش باتمام انجامید گویند
بجز مصعب از امته [illegible] مرتبه بود که چون شهید شد از وی پوست پاره ماند که هرگاه سرش
بآن پوشیدند پایهایش مکشوف میگشت و چون پاهایش ستر میکردند سرش باز میماند [illegible]
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست بعضی خویش خانقاه و خانه و باغ
و سرا مغرور که این نقشی است آنی که رو بسوی عدم دارد بتجرید انسانی باش و ازین خطا احتیاط
بکند که چون ماهی شود غرق آنکه با خود ده درم دارد از جمله شهدای انصار یکی زکوان بن عبس
است و او داخل اهل بدر است آنسرور در شان او فرموده هر کس خواهد ببیند مردی را که بخبر
بهشت راه میرود باید که نظر کند بسوی زکوان و در روضة الصفا مسطور است که چون اهل اسلام

متوجه احد گشتند زنان و فرزندان و منسوبات خود را وداع کرد ایشان گفتند دولت دیدار کی [illegible]
خواهد بود گفت در روز قیامت و بعد از ملاقی فریقین چندان محاربه نمود که [illegible]
سینه و رو زخم [illegible] بخدمت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بر سید [illegible] از حال زنان خبر داد
امام شجعین علیه السلام گفت یا رسول الله من دیدم سواری در پی کشتن او بود و گفت مرا
نجات مباد اگر تو نجات یابی الحال شمشیر بر دوش او زد و او در وقت آن سوار را از پشت زین
بر زمین افکندم و بقتل آوردم چون نظر کردم ابو الحکم بن اخنس بود و دیگر از شهدا حنظله است
از واقدی مرویست که او قریب بواقعه احد جمیله را بحباله خود در آورده بود و در شب و روز
حرب باجازت آنحضرت در مدینه توقف نموده با منکوحه خود زفاف کرده متوجه حرب گاه شد
چون بمعرکه رسید ساعتی بقتال پرداخته شهید شد آنحضرت فرمود می بینم ملائکه او را غسل میدهند
چون بمدینه تشریف آورد حال او از زوجه اش پرسید گفت یا رسول الله از غایت شوق
جهاد پیش از آنکه رفع جنابت کند سلاح پوشیده بمعرکه شتافت بنابر ثبوت قضیه آنحضرت حنظله را غسیل الملائکه
لقب داد و دیگر عمرو بن الجموح که چهار پسر او بخدمت آنحضرت قیام می نمودند و خود چون
اعرج بود در معرکه چون نمی توانست رسید درین مرتبه مستعد جهاد شده روان گردید هر چند
مردم گفتند لیس علی الاعرج حرج بجایی نرسید نزد آنحضرت آمده گفت میخواهم با این پای
لنگ عرصه بهشت را بکرم سید عالم فرمود الاجهاد علیک عمرو بار دیگر التماس نمود رخصت
یافت

یافت با پسر و برادر و زن خود شهید گشت از واقدی مرویست که در روز احد چون اخبار موحش
بمدینه رسید عورات جهت تحقیق حالات متوجه معرکه شدند و ام المؤمنین عایشه نیز روانه
گشت در اثنای راه هند زوجه عمرو را که شوهر و برادر و پسر خود را بر شتر بار کرده بمدینه می
آورد دید پرسید خبر چیست گفت الحمد لله ذات فایض البرکات سید کاینات مقرون السلامت است
دیگر هر مصیبتی که آید سهل باشد در اثنا جمل از ثقل حمل لنگر رفتار نماند بزانو درآمد هرچند بر جمل می زدند
قدم پیش نمی نهاد بخدمت آنسرور رسیده صورت حال معروض داشت بزبان معجز بیان فرمود
ان الجمل مأمور بعد از آن پرسید عمرو در وقت توجه چه گفته بود زنش گفت اللهم لا
تردنی الی اهلی گفته روان شده بود آنسرور فرمود بنابرین شتر بجانب مدینه نمیرود والله
بشارت داد که شوهر و برادر و پسر تو برفاقت یکدیگر در بهشت بسر می برند دیگر انس بن
نضر است نقلست که انس در آنروز عمر و بن الخطاب را دید با طایفه از اهل اسلام در مقام تحیر و تفکر
بگوشه نشسته استفسار حال نمود گفتند رسول بدرجه شهادت رسید گفت پس حیات ما بچه کار
آید برخیزید با اعدا مقاتله نمایید تا کشته شوید چون هیچ یکی مرافقت نکرد شمشیر از نیام برآورده خود متوجه
شده چندان محاربه نمود که شهید شد گویند زیاده از هشتاد زخم بر بدنش زده بودند رحمة الله علیه
از جمله هفتاد نفر خارجه بن زید و سعد بن ربیع و یمان بن جبل که او را اهل اسلام نادانسته کشتند
و عبدالله بن جبیر و جمعی که با او در محافظت شکاف عینین ثبات قدم می نمودند بدرجه شهادت رسیدند

نزد جنازهٔ هر یکی از شهدا که آن سرور در پهلوی سیّد الشهدا حمزه نهاده بودی صلوات
قیام مینمود چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گزارده و قولی آنکه آن سرور بر شهدا نماز نگزارده
و مجتهدان مذهب شافعی ترجیح این روایت کرده اند باتفاق ارباب اخبار جسد شهیده
در همان موضع دفن کردند و در آخر همان روز چون آن سرور بمدینه مراجعت فرمود در اثنای راه
به قبیله که بنی عبد الاشهل بود رسید ذکور و اناث بر سر راه آمده بر صحت ذات اعجاز صفاتش شکر الهی بتقدیم رسانیده
میگفتند هر مصیبت که سوای تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر از آن جماعت مصیبت زده
بودند و بثبوت پیوسته که روز دوم از واقعهٔ احد خبر رسید که ابو سفیان با متابعان از مراجعت
پشیمان شده باز خیال قیام عزیمت مدینه نموده بنا بر این سرور انبیا لوای ظفر انتما را بشیر خدا علی
مرتضی داده با همان جماعه که در احد همراه مرکب همایون بودند بعزم مقاتلهٔ اعدا توجه فرمود
تا منزل حمراء الاسد تشریف برد ارباب ظلم از استماع کثرت اهل اسلام روی بفرار
آورده بمکه روان شدند و آن سرور باز مراجعت نموده بمدینهٔ سکینه نزول اجلال فرمود و نیز
هم در کتاب مذکور مسطور است که در سال چهارم از هجرت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد تن از
زهاد صحابه را بهدایت اهل نجد مامور گردانید منذر بن عمرو ساعدی بامارت تعیین فرمود چون بعد از
قطع منازل و طی مراحل به بیر معونه که نام موضعیست رسیدند عامر که امیر قوم بود جمعی کثیر
فراهم آورده غیر از یک تن که موسوم بعمرو امیه بود همه صحابه را شهید ساخت چون خبر بمدینه رسید

دکیفیت

و کیفیت واقعه بعرض رسانید آنسرور بر فوت اصحاب بهایت اسف و تأسف نموده
عامر را دعا بد کرد و هم روز زبان لعین از پشت زین با سفل السافلین نگون رفت
الحاصل عمرو گفت یا رسول الله من نیز وقت مراجعت دو نفر را از قبیله عامر در خواب یافته
بقتل آوردم آنسرور بیشتر متاسف شده عمرو را گفت [illegible] سبب داشته زمود ان هر دو تن
مومن بودند الحال ادای دیت ایشان واجبست و بعد از آن زمان بنضیر یهود که
حلیف اهل اسلام بودند تشریف برده در باب دیت آن دو شخص استعانت نمود
ان اول قبول نمودند و آخر عذر [illegible] کردند [illegible] جبرئیل آنسرور را از خیال ایشان آگاه کرد
بنابرین بمدینه آمده مصحوب محمد بن مسلمه پیغام اخراج نزد بنی نضیر فرستاده ایشان را از خیال آگاه
کار [illegible] کشیده زمود و بعد از انقضاء ده روز از این تاریخ هر کرا از ایشان درین دیار یابید بقتل
[illegible] رسانند و آن قوم زال از تهدید اندیشیده تهیه اسباب سفر بر موقوف و آخر با غوای
عبدالله بن ابی بر توقف قرار دادند آنسرور این مکتوب را در مدینه با جمعی گذاشته زینت
هدایت را [illegible] ولایت ارزانی داشته متوجه بنی نضیر شده نماز عصر در نواحی قلعه ایشان
ادا نمود و مدت پانزده روز زمان محاصره امتداد یافت و در وقت محاصره یکی از تیراندازان
که موسوم بعزورا بود تیری بجانب خیمه سید المرسلین انداخت چون آنسرور اسدالله الغالب
از جمله ظهور آثار غایبت بعضی از صحابه غیرت [illegible] ولایت مآب را بعوض سید کاینات [illegible]

زمود می بینیم جهت کفایت بعضی از مهمات شما بیرون رفته مقارن این مقال سنله
شجاعت خصال سر بر غرور [illegible] در آورده و زبان [illegible] بر انداخته گفت این آن
ملعون است که تیر بر جانب خیمه مبارک تواند انداخته بود و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
از کیفیت واقعه تفتیش نموده امام الاشجعین علیه السلام گفت من این ملعون را بصفت [illegible]
شجاعت متصف دیده بی طاقت آورده ام شاید او را جرات بر آن دارد که شبانه از قلعه بیرون آید
و هرکه را غافل یابد بر باید بنابرین بر کمین گاه نشستم ناگاه دیدم که شخصی بجهت بر اوست که فتنه [illegible]
یکی دیگر از حصار بیرون آمد و من بر وی حمله کردم و سرش از تن بر داشتم و موافقان
او نیز نزدیک اند اگر رخصت فرمائی امید وارم که بر ایشان نیز ظفر یابم آنسرور ابو
دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر مصحوب امام الاشجعین گردانید اسد الله
الغالب با رفقای خود را ملاقی شده همه را بقتل رسانیده سرهای نامبارک ایشان نزد سید کائنات
آورد و بس بر موده آنسرور آنسرها را بر در سرای بنی خطمه آویختند چون کار بنی نضیر در تنگنای
حصار دشوار شد کس پیش سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار فرستادند که ما را بگذار تا
ازین دیار بیرون رویم زمود امروز این التماس درجه قبول نمی یابد مگر آنکه اسلحه خود را
بگذارید و از اموال آنقدر که مواشی شما بر تواند داشت ببرید و بقیه را رها کنید یهودان
از اضطرار باین معنی راضی شدند و جلای وطن اختیار کرده بعضی بقلاع خیبر و برخی در اطراف

آفاق

اتفاق برآنند که [illegible] منقبت [illegible] در کتب مذکوره مسطور است که در سال پنجم از هجرت سید
انبیا صلی الله علیه و آله وسلم رسید که بنو المصطلق حارث بن ضرار لشکری فراهم آورده
به قتال اهل اسلام داعیه محاربه دارد لاجرم آنسرور کائنات با سپاه نصرت دستگاه متوجه ایشان شد و رایت علم
مهاجرین را با امام الاشجعین علی مرتضی علیه التحیة والثنا داده و علم انصار را به سعد بن عباده تفویض
نموده و عمر بن خطاب را در مقدمه تعیین کرده و بر میمنه زید بن حارثه [illegible]
سواری از منافقان به طمع اخذ غنیمت همراه [illegible] عکاشه بن محصن را بازداشت و با ابن [illegible]
و آنچه متوجه اعدای دین گشت و در آن سفر بسیاری از منافقان به طمع اخذ غنیمت همراه شده
و در میان سپاه اسلام سی راس اسپ بود و از امهات مومنان ام سلمه و عایشه در آن
غزوه به شرف مصاحبت اشرف انبیا مشرف بودند چون حارث بن ضرار از توجه سید ابرار خبر یافت
لوای شقاوت افراشت صفوان نامی [illegible] داده پای در میدان مقاتله نهاد و چون نیران قتال اشتعال
یافت حیدر کرار یکی از شجاعان کفار را که مالک نام داشت [illegible] ذوالفقار از پای
درآورد و ابوقتاده را که صاحب رایت مشرکان بود دو پاره کرد و از مشاهده این شجاعت جمعی
تمام بر جماعه اهل ظلام استیلا یافت و سایر مسلمانان به فتح و نصرت مخصوص شدند و ده نفر از کفار
به قتل آوردند و بقیه القوم [illegible] اموال ایشان غنیمت گشت چنانچه در کتب ائمه مسطور است

که امام الاشجعین علیه السلام [illegible] بنت حارث بن ابی ضرار را برده گرفته بنظر خیر البشر کشید

و آنسرور روجبه نام نهاده در سلک ازواج مطهرات انتظام بخشید چنانچه هم در کتاب مذکور

مسطور است که هم درین سال غزوه خندق که از او حرب احزاب نیز گویند واقع شد ارباب

سیر آورده اند که چون سرور کائنات یهود بنی نضیر را جلای وطن کرده متفرق گردانید هر قومی

بگوشه منزل گرفتند و بعضی بنواحی خیبر متوطن شدند انگاه جماعتی از اشراف ایشان مثل

حیی اخطب و کنانه و ابو عامر و غیر ایشان قریب بیست کس بمکه رفتند تا با ابوسفیان موافقت

او بحرب سید کائنات تحریص نموده سلسله معاقده و معاهده را استحکام دهند ابوسفیان

با جمعی از ابطال بکعبه در آمده قسم خوردند که تا زنده باشیم دست از حرب محمد باز نداریم

و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده جمعی عمل بجای آورند پس ابوسفیان لشکر شیطان را جمع کرده

با چهار هزار سوار و هزار و پانصد شتر و سیصد اسب بیرون آمده جمعی از قبایل دیگر در مر

الظهران بایشان ملحق شده مجموع ده هزار نفر روی بمدینه نهادند چون این خبر بسمع خیر البشر رسید

بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی الله عنه خاطر انور بر کندن خندق قرار یافت

و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که متصل مدینه است رفته حفر خندق را

پیش نهاد رای جهان آرای ساخت اهل اسلام بجبه تمام کمر جد و اجتهاد بر میان بسته

در عرض شش روز با تمام رسانیدند و بثبوت پیوسته که سلمان فارسی برابر ده مرد کار میکرد

روی فیس ادراجسم رساند معروف شد از کار بازماند آنسرور فرمود از آب وضوی فیس لا
بشوئید و ظرف آن را بس پشت در برنگون نهید چون بفرموده قیام نمودند سلمان صحت
یافت مولف مناقب مرتضوی گوید در ایام جنگ خندق معجزات غریبه از سید کائنات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بظهور آمده است انشاء الله در کتاب اعجاز مصطفوی
که سرانجام آن خاتمه این رساله است مذکور خواهد شد والقصه چون عسکر مشرکان بقصد
اهل اسلام در رفتن به مدینة الاسلام جمع گشته مومنان را محاصره نمودند جماعتی از دلیران کفار
و سپهسالاران کوه پیکر مثل عمرو عبدود که به وفور شجاعت و کمال جرات و استعمال آلات حرب
و استکمال ادوات طعن و ضرب در میان قبایل عرب شهرتی تمام داشت و مبارزان عرب او را
در مقابل هزار مرد مقاتل دانستندی چنانچه عمر بن الخطاب میگفت روزی برفاقت طایفه از قریش
که عمرو عبدود در میان ایشان بود برسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم ناگاه
قریب هزار کس قطاع طریق سر راه گرفتند و اهل کاروان از مال و جان دل برکندند در این
اثنا عمرو عبدود شمشیر از نیام برکشیده مانند شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد و جماعت
بکرد و نوجوانان اسیر آورده راه فرار پیش گرفتند و اهل قافله بسلامت گذشتند و عمرو عبدود
هنوز بدو زخمی کاری خورده از جنگ گریخته بود و در جنگ احد جهت مانعی حاضر نتوانست شد
و در این جنگ احزاب تدارک مافات میخواست نماید و آوازه پهلوانی و شجاعت در میان

قبایل عرب منتشر گردانند لاجرم با جندی از سرهنگ مثل عکرمه بن ابی جهل و سهره بن ابی

وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار خطاب و رواس از بنی محارب بکنار خندق آمده محل

مضیقی پیدا ساخته تازیانه بر مرکب زده بنگ جستن خود را سواره بر آنجانب خندق

انداختند و خالد بن ولید و ابوسفیان با سایر کفار بر لب خندق صف کشیدند و عمرو عبدود

گفت شما یاران همراه عبور موافقت نمی نمایید [illegible] را احتیاج بگذشتن نبود ملتزم بگذریم القصه

عمرو عبدود قدم در میدان شجاعت و بهادری نهاده جولان نموده مبارز طلبید چون اهل

اسلام بر پهلوانی و شجاعت او واقف بودند و مردانگی و تهور آن ملعون میدانستند

چنان خوف بر ایشان مستولی شد که خون در بدن نماند و سرها در پیش افکنده خشک [illegible]

چون مجلس بعرض جواب او در نیامده آنسرور صلی الله علیه واله فرمود هیچ دوستی

باشد که شر این دشمن را از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان تخت هدایت

امام المسلمین امیرالمومنین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوات والسلام

گفت انا ابارزه رخصت نیافت بار دیگر عمرو مبارز خواست امام المسلمین اذن طلبید

ماذون نگشت بار سیوم عمرو گفت در میان شما مردی هیچ نیست که در میدان در آمده

با من مبارزت نماید اسدالله الغالب گفت یا رسول الله مرا دستوری فرمائی تا با وی

محاربه کنم آنسرور ردای مبارک و شمشیر خود که بذوالفقار مشهور است درین جنگ بامیر داده وزره

خاص

خاص خود در پوشت بنده و خامه مهذب برسرا و نهاده گفت اللهم اعنه علیه یعنی بار
خدایا یاری ده علی را بر عمرو عبدود و بعد از دست بمناجات بر داشته گفت الهی عبیده را روز
بدر از من باز گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی این علی است جز او کسی نمانده
و در اوست خیر الولد تا امام الاشجعین بعاد عمرو بن عبدود سر را او گرفته گفت ای عمرو شنیده
ام که تو گفته ای که کسی نخواند بیکی از سه چیز که امر قبول کنم گفت آری گفت من ترا میخوانم باآنکه
گواهی دهی که خدا تعالی یکیست و محمد مصطفی رسول او و منقاد شوی پروردگار را که آفریدگار همه
عالمیانست گفت از من این توقع مدار اعتبر گفت امر دیگر اختیار کن گفت آن کدام است فرمود
ترک جنگ کرده میدان را خود باز گردی زیرا که اگر کار بر محمد تمام گردد و بر جا اعدا مظفر و منصور
گشت تو اسعاد و امداد وی بجا آورده باشی و اگر کار برعکس شود بی منازعت و خصومت
مقصود تو بوصول می پیوندد آن ملعون گفت زنان قریش باین روش تکلم نکنند
هرگز چنین نشده است که کسی قدرت یافته باشد بر نذر خود و وفا بنذر ننموده باز گردد و نذر
در فرار حرب بدر آن بود که تا انتقام نکشد روغن بر خود تمام المقصود جواب خصلتیست که گمان
نمی بردم هیچ مردی از دلیران عرب چنین التماس از من تواند نمود باز گرد که در حداثت
سنی و هنوز ترا وقت نیست که با مردان مرد در میدان نبرد در آئی و حال آنکه میان
من و پدر تو دوستی بود نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود امیر فرمود اگر تو دوست

نبیداری که خون من از دولت تو ریخته نشود من نمی‌خواهم که خون تو را بریزم عمرو از این سخن بغایت
بر آشفته از مرکب فرود آمده اسپ خود را پی کرده شمشیر از نیام برکشیده از سر خشم و غضب بر امیر
حمله آورد و امیرالمومنین سپر حمیت در دفع ضرر کشیده آن مقهور با آن تیغ آتش ناک [illegible]
بر سپر امیر فرود آورد که آن ضربت از کبود خارا زدی از پا در آمدی حامل گشتن تیغ فیه سپر را
چنان بشکافت که اثرش بفرق همایون امیر رسید آنگاه حیدر کرار به یک ضربت ذوالفقار
بدن آن ملعون نابکار را از بار سر سبک گردانید و به آواز بلند تکبیر گفت چون رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آواز تکبیر شنید دریافت که آن لعین مقتول گشت از جابر بن عبدالله انصاری مرویست
که چون امام مرتضی علی و عمرو با یکدیگر نزدیک شدند غبار گرد و غبار برخواست که ما ایشان را
نمی‌دیدیم بعد از لحظه که آواز تکبیر شنیدیم دانستیم که امیر و برکشته القصه بعد از قتل عمرو فرار
خطاب و هبیره بن ابی وهب حمله بر امیر کردند و امیر نیز متوجه ایشان شد چون ایشان
فرار بر حیدر کرار افتاد و قرار بر فرار اختیار کرد چون از وی پرسیدند که هرگز نیز سرعت را
سبب چه بود گفت در آن وقت صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره سعی در مقابله استاد
و عاقبت اثر زخم ذوالفقار باو رسید زره خویش انداخته معرکه را باز پرداخت
و نوفل بن عبدالله المخزومی از صف قتال انهزام نموده از پشت زین در تنگ خندق
افتاد و مسلمانان بیکبار سنگ ارش کردند او فریاد برآورد که بازین هم [illegible] کشت

امیرالمومنین

(۱۸۵)

بجز امیر المؤمنین علیه السلام در خندق رفته بکفر بیت عمرو را [illegible] بر دو نیم ساخت آمده و عمرو

عمرو و اسب و فرار را زمرکه [illegible] ننمود ما عمرو حقیر عمرو و عیدو و عدو توکل [illegible] خود تقریر نموده آنگو

با ذو الفقار او با نزام [illegible] عفیف هیچ جا توقف نکرد گویند بسم الله الغالب عمرو را بقتل

رسانید زره و جامه وی بعد از او منقضت نشد چون خواهر عمرو بسر وقت برادر رسید و حاشا

ازان منوال دید گفت ما قتل الا کفو کریم یعنی کشته نشد او مگر بدست کرامی چون دانست

که برادرش بضرب ذو الفقار حیدر کرار کشته شده این دو بیت در سلک نظم کشید شعر

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما

بیضة البلد چون امیر المومنین علیه السلام فرق زندگانی ابن [illegible] ظلام را به تیغ حسام خون آشام

سوخته بخسار [illegible] الانوار [illegible] فلک افروخته بخدمت حضرت رسالت باز گشته

سر عمرو را در پای همایون آنحضرت انداخته یعنی چند گفت که او [illegible] ابیات [illegible] عبد

الحجارة من سفاهة رایه و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب

و حضرت رسالت مآب جناب ولایت مآب را بنوازش بیکران و التفات بی پایان سرفراز و ممتاز

ساخته فرمود ضربة المبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی حرب

علی با کفار روز خندق بهتر و فاضلتر است از اعمال امت من تا روز قیامت بسبب زدن تیغ علی عمرو بن

[illegible] کشته گشت [illegible] تا [illegible] در نوبت رسول خدا گفت [illegible] که روز خندق

مصاف علی [illegible] از عمل کاندرین روز بکار آمد الا الله تا بروز رستخیز صحیح و کشف الغمه

و حبیب السیر و معارج النبوه مسطور است که ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب هر یک [illegible]

[illegible] بتقبیل [illegible] مبارک [illegible] الاشجعین قیام نمودند و عبدالله بن مسعود آیه

کریمه و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا که در شان [illegible] نازل شده

بود تلاوت نمود و نظم ز ضرب ذوالفقارش چو هیجا هزاران سر بپای مالست گر رستم

کشته تیغ علی [illegible] بمیدان و عالم تر زلزلست هر جای بود دستان [illegible] بیت او

زبون تر از عزالست و مرویست که قریش کس فرستاده جسد [illegible] آن دو بدفعال جهنم

مآل را خریداری کرده [illegible] فرمود ما را لجسد پلید و بهای خبیث آن احتیاج نیست برید و

غزوه مذکوره [illegible] الرجال در صحایف و بدایت السعدا احزاب نیز منقول است

منقبت و هم درین روز غزوه بنی قریظه واقع شد از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است

که چون جنود احزاب انهزام یافتند حضرت خیر البشر منصور و مظفر از دامن کوه سلع

بمدینه مراجعت نموده بدستور قدیم بخانه سیده النسا فاطمه زهرا در آمد [illegible]

ازگرد و غبار نشسته با دار نماز ظهر قیام نمود درین اثنا جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته

زیر استبرقی نشسته آمده گفت یا سید المرسلین خدای از تو عفو کناد که سلاح از خود باز

کردی و حال آنکه هنوز ملایکه مسلح و متحمل اند و فرمان چنانست که همین لحظه بجنگ بنی

[illegible]

جز بطالت [illegible] واکنون من رفتم که زلزله در حصار ایشان اندازم بعد از آن بلال باشاره رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در نواحی مدینه ندا کرد که هر کس مطیع امر خدا و منقاد مطاوعت نماز
عصر در نواحی حصار بنی قریظه ادا نماید لشکر اسلام و صحابه عظام در ملازمت اسد الله
الغالب که صاحب رایت خیر الانام بود روان شدند و در آن غزوه جمعی سه هزار نفر ملازم
بودند از اسد الله الغالب مرویست که چون قریب بقلعه ایشان رسیدیم جمعی را دیده نعره
کردند فتح با [illegible] قاتل عمرو یعنی علی آمده قاتل عمرو و من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام
ورفع الشرک و رایت فتح آیت را بزیر دیوار نصب نمودم کفار از بالای حصار زبان بسب و شتم سید عالم
گشادند بنابرین بوقت [illegible] لوای منصور را مرکوز گردانیده باستقبال رسول متعال شتافته
گفتم یا رسول الله مسلمین نزدیک حصار نبود مراد می بینم که عن قریب حق سبحانه ایشان را رسوا کند فرمود
ظاهرا از ایشان حرفی استماع نموده که باعث ایذای من باشد گفتم آری فرمود که هرچون مرا ببینند
امثال این سخنان نگویند و نزدیک القلعه تشریف برده گفت یا اخوة القردة والخنازیر
فرود بیایند بحکم خدا و رسول کفار گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا یعنی هرگز تو
دشنام دهنده نبودی مرتبا امروز چرا [illegible] روی نموده آنسرور از استماع این سخن حیا بر [illegible] غلبه کرد
ردا از دوش و نیم نیزه که در دستش بود بیفتاد و قدمی چند باز پس رفت القصه مدت
بیست و پنج روز و بروایتی پانزده روز بنی قریظه در محاصره بودند و سلطان الاولیا [illegible]

پس آنسرور سلاح پوشیده با جمعی از صحابه کرام متوجه [illegible] روان شدند

281

با جمعی از اهل اسلام هر روز در اطراف و جوانب حصار ایشان تیر با کفار جنگ می‌کرد
تا آنکه حق سبحانه ترسی و رعبی در دل ایشان انداخت که دست از جنگ باز داشته
از حصار بیرون شتافتند و قرار دادند که سعد معاذ در میان ایشان حکم شود و آنسرور برین معنی
راضی شده سعد را از مدینه طلبیده حکم ساخت سعد گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه را تمام بکشند
و نسوان و صبیان اسیر ساخته به بردگی بگیرند و اموال را میان یکدیگر قسمت نمایند آنسرور
فرمود ای سعد حکمی کردی که حق سبحانه در بالای هفت آسمان کرده بود و نقلست که چون
یهود بنی قریظه از قلعه فرود آمدند محمد بن مسلمه دست و گردن رجال ایشان که [illegible]
نهصد و هفتاد کس بودند بسته بمدینه برد و عبدالله بن سلام بضبط نسا و صبیان
و اموال و اسلحه و امتعه ایشان منصوب شد و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره
و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی و اغنام و حمار و دواب و مواشی بسیار بدست
آمد چون آنسرور بمدینه تشریف برد فرمود خندقی بیرون شهر کندند و زبیر را بکشتن [illegible]
مامور گردانید که فوج فوج ایشان را در حضور امیرالمومنین بکنار خندق آورده گردن
میزدند و از [illegible] جماعه که بقتل رسیدند یکی کعب بن اسد بود و دیگری حیی بن اخطب
منقبت در روضة الاحباب و حبیب السیر مسطور است که در سال [illegible] از هجرت آنسرور علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات را خبر رسید که بنی سعد لشکر فراهم آورده داعیه دارند

بیرون آمده سر رابطه تفحص تقدیم رسانیده بازمیگشتند اما در آنشب که آنحضرت بدانجا رسید
ایشان تعالی خواب غفلت بر ایشان چنان غالب گشت که تا طلوع آفتاب بیرون آمده
متوجه مزارع خود گشتند ناگاه چشم ایشان بر سپاه حضرت پناه افتاده بازگشته بقلاع
خود درآمدند چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم قوم یهود را بران منوال دید فرمود خربت
خیبر آنگاه خیبریان قلاع خود را محصون ساخته دست بانداختن تیر و سنگ گشادند و
دران معرکه غزاه و جهاد در محاصره سعی بلیغ نموده هر روز داد شجاعت و مردانگی میدادند
تا اندک زمانی حصار نطات و حصن شق و قلعه صعب مفتوح گشت بصحت پیوسته که در وقت
محاصره قلعه قموص چون درد شقیقه عارض آنسرور شده بود بنفس نفیس در معرکه قدم رنجه
نمیفرمود هر روز رایت نصرت آیت را بیکی از اعیان مهاجر و انصار داده بحرب اهل
حصار میفرستاد و در احادیث صحیح ثبوت پیوسته که روزی ابوبکر صدیق لوا را برداشته
بپای قلعه رفته بحصول مقصود راه نموده و دوم مرتبه قدوه اصحاب عمر بن خطاب با طایفه
از شجعان اسلام بپای حصار آن محاربت کرده عنان مراد بدست نیاورده فرار نمود چون
شب آنگاه شامیانه عباسی شام بر سر این حجره آبنوسی قیام بر کشیدند خواجه کائنات علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات فرمود لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا كَرَّارًا غَيْرَ
فَرَّارٍ يُحِبُّ الله ورسوله ويُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ يَفْتَحُ اللهُ عَلَى يَدَيْهِ و

ام المؤمنین

رسول بزانو درآمده برخاستم با امید آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم
منقولست که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آنروز چون آنسرور از خیمه بیرون
آمد فرمود علی بن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او ضربان درد
میکند که پیش پای خود نمی بیند گفت او را بیارید درین اثنا امیرالمؤمنین علیه السلام بی طلب
ظاهر [illegible] حاضر شد آنسرور سر امیر را بر ران مبارک خود نهاده آب دهان با برکات
در چشم میمونش افکند در حال دردش زایل گشت و چشمان نرگسش تر و تازه بهتر از
حالت اول شد بعد از آن درباره او دعا فرمود اللهم اذهب عنه الحر و القر
امیرالمؤمنین علیه السلام گوید ببرکت دعاء رسول صلوات الله علیه و آله و سلم دیگر هرگز
بسرما و گرما [illegible] نگشتم و از ابن ابی لیلی مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلام در گرمای
قوس جامه پنبه دار پوشیدی و از آن باک نمی داشتی و در سرمای عظیم جامه تنک
در بر کردی و بردی متعذر نبودی و دیگر در مدت حیات درد سر و چشم بران قرة
العیون اولیا عارض نشد و شان و نزول حدیث نص در صحیح مسلم و بخاری و در اوسط
طبرانی و صواعق محرقه ابن حجر نیز مسطورست القصه چون از درد چشم خلاصی یافت
حضرت رسالت پناه رایت فتح باو داده و زره خود را پوشانیده ذوالفقار بر میانش
بسته فرمود یا اخی محاربه کن تا آنزمان که خدا تعالی بر تو مفتوح گرداند و بخدا سوگند اگر

لاعطین الرایة غدا [illegible]
دستوری که مذکور شد در کنز از کتب معتبره
[illegible]

ملک

یک کس را نزد خدا بی واسطه تو جاهت کرامت نه، به مرتبه عزت از هزار ستمگر هیچ صوفی که در سلامتی جلی

و علا تصدق نمایی بعد از آن امیرالمومنین نیز اسلام تا بدولت رب العالمین و بنو مود در سپاه لیلات

تمام در روز دیگر نهاد و چون بحوالی حصن قموص رسید علم بر توده از سنگ نهاد که قریب به حصار بود فرود

در آن حال یکی از احبار یهود که بالای حصار بود پرسید ای صاحب لوا کیستی و نام تو چیست حیدر کرار

جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خود خطاب کرد غلبتم و ما انزل علی موسی

یعنی مغلوب شدید بتوریت موسی و گویند که اول کسی که از حصار با قوم خویش بجنگ بیرون آمد

حارث یهودی بود برادر مرحب و حرب آغاز کرد و دو سه نفر مسلمانان شهید کرد امیر المومنین آنگاه

متوجه او شده بیک ضرب تیغ او را به دوزخ فرستاده مرحب بر قتل برادر واقف گشته با زمردی

از شجعان خیبر اسلحه پوشیده و بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و وی مبارزی بود در غایت

دلاور و بلند و بالا و تنومند و سنانش سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت بی نظیر

بود شمشیر به دوش حمایل کرده و بر سر دستار بسته و خود بر بالای آن نهاده در میان میدان

آمده این رجز آغاز کرد ع قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب [illegible]

نمود هیچکس از اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با او در میدان قتال در آید لاجرم شاه

مردان و شیر رحمان بجانب او روان شد و این رجز بزبان مبارک راند بیت انا الذی

سمتنی امی حیدره کضرغام آجام و لیث قسوره مرحب در خواب دیده بود که [illegible] میکشد

چون امیر مصراع که اول مبنی بود از تسمیهٔ سپر بروی خواند تعبیر خواب خود دانست اما تعبیر [illegible]
نتوانست در میدان درآمده تیغی خواست برامیر زند امیر سبقت کرده ذوالفقار بر سر
الملعون غدار زد و آورد چنانکه از سپر و خود و دستارش گذشته تا قربوس زین فرو [illegible]
ساخت پس اهل اسلام با مدار شاه مردان در میدان درآمده دست بقتل دراز کردند
و هفت کس از رؤس و ابطال خیبر بضرب تیغ امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد و درین
اثنا یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر زد چنانکه سپر از دستش افتاد و دیگری سپر را ربوده
روی بگریز آورد و شاه مردان ازین واقعه نهایت خشمناک گشته خود را بیک جستن از خندق
بدر قلعه قموص رسانید و پنجهٔ فولاد در حلقهٔ در زده در را بنیان برکنده سپر خود ساخته
[illegible] زان شاه عالی اثر در قلعه را کند و کردش سپر و از امام محمد باقر صلوات
الله علیه منقولست که امیرالمؤمنین در حصار گرفته جنبانید تا بکند و تمام حصار جنبان [illegible] که صفیه دختر
حیی اخطب از تخت افتاد و رویش مجروح شده بکف کافی آن شاه جوانمردان یدالله بود
و گرنه کی توان آدمی کندن در خیبر و در خیبر بعقیدهٔ بعضی از روات هشتصد من وزن داشت و بر
سه هزار من گفته اند و در صواعق محرقه مسطور است که بعد از کندن بر و انگشت در خیبر را امیرالمؤمنین
علیه السلام بر پشت خود تا آنکه درآمدند مسلمانان درون قلعه پس سپر خود کرده مقاتله نمود
تا آنکه فتح شد پس انداخت از دست خود و نه بر داشتند آن در را مگر چهل نفر و در کشف الغمه

و آن بیت [illegible]
و شاه مردان در [illegible]

مسطور است

مسطور است که هفتاد کس از برداشتن او عاجز بودند بیت نزدیک آن دست با اقتدار ماه گویند

زور زن در آن حصار که گردست بردی بسوی سپهر [illegible] پس سپر بودی وفیه مرحله القصه یهود چون

از مشاهده این امر غریب نعره الامان بایوان کیوان رسانیدند و مردان ابعد از مستی از بیم

آخر الامر امان داده در را بعد از هفتاد و جب از پس پشت خود دو انداخته [illegible] که تا بعد

ایشان در خیبر نهند برآمد از نبی السلام صد هزار آنکس و گویند چون فتح خیبر کرد المنبر رسید نهایت

مسرور گشت و در وقت ملاقات با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بلغنی نبأک المشکور

وصنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک امیر المؤمنین را رقت روی نمود

نمود چنانکه قطرات اشک بر رخساره مهر انورش روان شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید

یا اخی این گریه شادیست یا غم گفت گریه فرحست یا رسول الله چگونه فرحناک نباشم که الله تعالی

و تو از من راضی هستید و بصحت پیوسته که امیر المؤمنین علیه السلام خیبریان را بدان شرط امان داده بود

از پس آن که پیاده بار غله بر داشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال بمسلمانان بگذارند و اگر

چیزی پنهان دارند خون ایشان هدر باشد کنانه ابن ابی الحقیق یکسوی نشتر از زر و زیور مملو پنهان کرد

چون خیانت او ظاهر شد بنا بر شرط مذکور خون یهود مباح گشت و خاتم انبیا علیه افضل الصلوات

کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض خون برادر خود که در آن جنگ شهید شده بود بقتل آورد

محصور

و از سر کشان باقی یهود درگذشت و همه اهل اسلام از قلعه خیبر اموال موفوره و اجناس غیر

برده بسیار و مواشی بی‌شمار غنیمت گرفته اند از آنجمله در حصن قموص صد جوشن و چهار صد
شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و از آن غنایم خمس بحضرت مقدس نبوی اختصاص یافته
بقیه میان مسلمانان تقسیم یافت و صفیه دختر حیی اخطب که زوجه کنانه بود در سهم دحیه کلبی افتاد
و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عوض او بچیزی بدحیه عنایت کرده صفیه را بعد از انقضاء
مدت در حباله نکاح آورده بوقت مراجعت از خیبر در منزل صهبا با وی زفاف نمود و در روایت
[illegible] آنسرور بدحیه کلبی وعده فرموده بود که جاریه از سبایای خیبر بدو دهد
تا بر آن آمده گفت وقت آنست که ایفاء وعده فرمایی فرمود هر کدام را که خواهی بگیر دحیه
صفیه را اختیار کرد و بعرض رسانیدند که صفیه از نسل هارون برادر موسی است سزاوار دیگری
نیست بجز از تو آنسرور او را طلب نمود و دحیه را عوض مرحمت فرمود و در روایتی دختر عم
صفیه را بدحیه داد و او را آزاد کرد و عتق وی را صداق وی ساخت و صبر فرمود تا مدت
استبراء صفیه منقضی شد و در منزل مذکور با وی زفاف نمود و در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب
و زوجه او اسماء بنت عمیس رضی الله عنهما و شش نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری از آنجمله
بود از حبشه که بجهت تجارت رفته بود مدتی بعد از هجرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند آنحضرت
جعفر را دیده منبسط گشت فرمود نمیدانم بوقوع کدام یک ازین دو امر شادمان ترم بفتح خیبر یا بقدوم
جعفر بافتح خیبر و جعفر و رفقای او از غنایم خیبر حصه ارزانی داشت نقلست که چون آنسرور بوادی

[illegible]

خبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک فرستاد که اهل آن موضع را باسلام دعوت کند

اهل فدک اول جواب نمی دادند بعد از استماع فتح قلعه خیبر کلی از روسای خود را

برای مصالحه فرستاده مقرر نمودند که نصف اراضی ایشان بوالیان رسول متعلق باشد

و در مقصد اقصی مسطور است که بسوی فدک امیر المومنین علی را فرستاد و مصالحه بدست او واقع

شد پس جبرئیل آمد گفت حق تعالی میفرماید که جواب فدک را آنچه [illegible] از رسول است

بفاطمه و حسنین ده پس رسول سیده فاطمه زهرا علیها السلام را طلب نموده [illegible]

نوشته داد و آن ضیعه را بعد از فوت رسول ابوبکر از او گرفت این محنتی است که

هر یک از برای حسن و حسنین نوشته بود [...] مقصد اقصی در روضة الاحباب و روضة

الصفا و حبیب السیر و معارج النبوه مسطور است که راویان اخبار و سیر [illegible] کتب معتبره سیر غزوه

حنین را چنین مرقوم خامه صحت اثر کرده اند که در سال هشتم هجرت [illegible] سید کاینات

نهاد که برخی هوازن و ثقیف که بر مخالفت اتفاق نموده مالک بن عوف را بایالت مقرر

گردانیدند بقول صاحب مقصد اقصی سی هزار مرد و بروایتی که در روضة الاحباب مذکور است

چهار هزار کس فراهم آورده با عیال و اطفال و اموال متوجه وادی حنین شد و درید

چشمی از حلیه بینائی عاطل بود و صد و بیست سال از عمرش گذشته با صابت رای و تدبیر

اتصاف داشت همراه خود گردانید چون با وطاس رسید درید او از گریه اطفال و نعاق

زنان شنیده پرسید این چه اصوات است جواب دادند که لشکریان بموجب فرمان مالک
بن نضری اهل و عیال و امتعه و اموال خود را مصحوب گردانیده اند تا در جنگ سستی نکنند
دریداین رای خطا شمرده با مالک گفت آوردن مال و عیال مناسب حال ابطال نیست　رجال
زیرا که اگر زمانه مقتضی گریز باشد مردم منهزم را هیچ چیز باعث بر ستیز نشود ولایق آنکه
وکودکان را باز گردانی تا اگر شکستی روی نماید بدست مخالفان اسیر نگردند مالک التفات　نسوان ۲
باین سخن نکرده روی براه نهاد و درید در خشم شد از مرافقت باز ایستاد والقصه چون
خبر اتفاق هوازن و ثقیف بسمع شریف حضرت مصطفوی رسید عتاب بن اسید را در مکه
بخلافت تعیین نموده با دو هزار سوار سپاه خاصه و دو هزار طلقای مکه و بروایتی با ده
هزار سوار مرد تیغ گذار در عشره اول شوال بجانب حنین نهضت فرمود و دران لشکر
میان مهاجر سه علم بود شاه مردان مرتضی علی و عمر بن الخطاب و سعد وقاص محافظت
آن اعلام نمودند و انصار دو علم داشتند و بقولی دران سفر هر بطن
و قبیله رایتی علیحده برافراشتند چون آن جنود ظفر ورود از مکه بیرون رفت بخاطر
خجسته اثر صدیق اکبر بر آن کثرت و شوکت افتاد و بر زبانش بگذشت ما امروز بسبب
قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطه صدور این سخن در حین اول لشکر سید الثقلین
صلی الله علیه و آله وسلم شکست خوردند آیه لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ

ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الآیه در آن باب نازل گشت القصه
چون سپاه اسلام بوادی مذکور رسید بجهت تنگی طریق متفرق گشتند و فوج
فوج از سبیل متعدده در آمدند ناگاه بار رفقای خود که تیر عذر بکمان مکر پیوسته در کمین
نشسته بودند بر ایشان حمله آورده تیرباران کردند چنانچه تمام عیال جنود اسلام را دریافت
طریق انهزام پیش گرفتند اول طایفه که منهزم شد بنی سلیم بود خیل خالد بن ولید که بر
لشکر از آنروز بمرتبه رسید که بروایت صاحب کشف الغمه زیاده از ده کس که نه کس از آن
هاشمی بودند کسی دیگر نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماندند و اسامی ایشان اینست
علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب و فضل بن عباس و ابوسفیان بن الحارث
و نوفل بن الحارث و ربیعه بن الحارث و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عتبه
و معتب پسران ابی لهب و عاشر ایمن بن ام ایمن بود و بقولی در
آنروز غیر از امیر المؤمنین علی و عباس و ابوسفیان هاشمی و عبد الله مسعود هیچکس ملازمت
آنحضرت ثبات قدم ننمود چون سید عالم انهزام اهل اسلام مشاهده فرمود بآواز بلند
ایشان را بصبر و ثبات دلالت نموده میگفت انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب اما از غایت دهشت هیچکس استماع قول مخبر نمی
نمود آنحضرت در آنروز بر استر بیضا سوار بود و ابوسفیان هاشمی عنان استر گرفته

و عباس بن عبد المطلب از جانب راست دست در رکاب خنگ وسی

آنحضرت زده مانع می آمدند دران اثنا مالک متوجه رسول شد این سر راه گرفته

با وی محاربه نموده روی بریاض جنت آورد بعد از ان مالک سعی نمود که خود را بملازمت

انبیا رساند ابیض مانند سبب نطع خونک ایستاده در وقت فرار اصحاب سید ابرار

ابو سفیان بنی امیه و جمعی که بر سبیل کراهت زبان بکلمه توحید گویا گردانیده بودند آغاز

شماتت کرده هذیان میگفتند اما بخلاف صفوان بن امیه با آنکه هنوز مسلمان نشده

بود مغموم شده گفت که هر ذی از قریش والی ما باشد نزد من دوست تر است از آنکه

شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحاق از شیبه بن عثمان ابی طلحه روایت

کند که گفت چون سید ثقلین متوجه حنین شد من بعزیمت آنکه فرصت یافته انتقام

پدر و برادر خود که در احد کشته شده بودند بکشم مرتکب آن شوم گشتم و در وقت انهزام

اهل اسلام شمشیر از نیام کشیده قصد آن سرور نمودم چون دست راستش [illegible] بود

جنبش ابو سفیان بن الحارث محافظت می نمودند از عقب در آمده خواستم تیغ تیز را کار

فرمایم ناگاه شعله آتش ضیا لمعان شد که نزدیک بود مرا بسوزد از کمال واهمه چشم بر هم

نهادم درین اثنا خاتم انبیا بجانب من نظر نموده ادن منی ای شیب فرموده نزدیک رفتم

دست بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند مرا آنزمان

دران وقت

ور ساعت دوستی خود از جان خود آنگاه باشارت حضرت رسالت با کفار آغاز محاربه

کردم و الصحبت پیوسته که در میان روز جنگ حنین بعد از فرار عباس [illegible] بفرموده آنحضرت به آواز بلند

بر داشته مسلمانان را ندا کرده گفت یا معشر الانصار یا اصحاب سمره یا اصحاب سورة

البقره سپاه اسلام از استماع او از عباس رضی الله عنه از اطراف و جوانب قریب صد نفر

از انصار و غیره بخدمت آنسرور رجوع آمده بر مشرکان حمله آوردند آنسرور مشتی سنگ ریزه

بسوی مشرکان [illegible] گریز نهادند در کشف الغمه و بعضی از نسخ علما دیگر مسطور است که

در آن معرکه غازی مشهور ابوجرول نام بر جملی سوار روی بمیدان نهاد و رجز خوانده

مبارز طلبید هیچ یکی از دلاوران سپاه اسلام از هیبت طول قامت و عظمت جثه

او بمبارزتش رغبت نمی نمودند ناگاه شاه ولایت پناه بطرف آن شتافته بضرب تیغ آبدار

دمار از روزگارش برآورد و این سبب تسلط سپاه اسلام و موجب انکسار کفار خاکسار

گشت نقلست که در آن جنگ چهار نفر از مسلمانان بدرجه شهادت فایز شدند و هفتاد کس

از مخالفان کشته گشتند بروایت کشف الغمه از جمله هفتاد کس بضرب تیغ امام الثقلین بقتل

رسیدند آورده اند که منهزمان معرکه حنین بقسمت طایفه با مالک بحصار طایف درآمد

[illegible] نخله و زمره با اوطاس گریخته رسید که نیات ابو عامر اشعری را با جماعتی که برادر زاده

ابوموسی و زبیر بن العوام از آن جمله بودند در عقب مشرکان که متوجه اوطاس بود

روان فرمود ابوعامر بدرجه شهادت رسید و ابوموسی قایم مقام او شده طریق سعی

و اهتمام مسلوک داشت و از کفار سیصد نفر کشته اوطاس را فتح نمود و در آن روز که

شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار وقیه نقره و زیاده بر چهل هزار گوسفند

غنیمت مسلمانان شده آنحضرت با عباد بن بشر انصاری فرمود که در منزل جعرانه ضبط و محافظت

اموال نماید و خود رایات ظفرآیات بقصد حصار طایف برافراخت و علم خاصه با میرالمومنین

علی داده ابوعبیده جراح را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخته بعد از وصول بطایف کفار حصار را

بنا جنگ کرده مجروح شدند و در ایام محاصره طایف آغاز انداختن تیر و سنگ نموده مسلمانان

نیز بنیاد حرب و پیکار نهاده جمعی کثیر مجروح شدند و در ایام محاصره دوازده نفر از اصحاب [illegible]

شربت شهادت چشیدند عبدالله بن ابی بکر و عبدالله بن امیه برادر ام سلمه از آن جمله بودند

نقلست که در ایام محاصره طایف حضرت رسالت پناه جناب [illegible] را با جیشی نامزد

فرمود که در اطراف از دیار رسیده هر جا بتی یابد درهم شکنند در اثنای راه از [illegible]

قبیله خثعم سرراه ابن عم سید عالم گرفتند شهاب نامی که بمزید شهامت از امثال و اقران ممتاز

بود از میان قوم برآمده مبارز طلبید امیرالمومنین آهنگ جنگ او کرده بیک ضربت ذوالفقار

بدار البوار فرستاد و بقیه کفار هزیمت غنیمت شمرده راه فرار پیش گرفتند و مرتضی بتان

آن نواحی شکسته بخدمت رسول مراجعت نمود و آنحضرت در خلوت طلب [illegible] راز گفت

اینمعنی موجب تعجب اصحاب گشت عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله با حضور ملا ابن عم خلوت

کردی و راز دراز گفتی فرمود یا عمر مَا انْتَجَیْتُهُ وَلَکِنَّ اللهَ انْتَجَاهُ یعنی ای عمر من قضای

رای خود با وی نگفتم لیکن مامور [illegible] دارای راز نهان بودم راز با وی در میان نهادم چون

هوازن بروز بری هره طایف گذشت و لشکر منصور روشن شد که فتح قلعه میسر نیست از آنجا

بمنزل جعرانه تشریف برده غنایم حنین را تقسیم فرمود [illegible] از آن مال جمعی از اهل مکه که نو مسلم بودند

جهت تالیف قلوب ایشان از عطایای بی انتهای خویش کامیاب گردانید و اشراف

مهاجر و انصار را بنابر آن وفور وثوق و اعتمادی که بر جانب ایشان داشت چیزی کمتر

عنایت کرد انصار از بعضی در خشم شده گفتند پیغمبر قریش و سایر قبایل عرب را بعنایات خود

مفتخر ساخت و ما را بدستور ایشان نداد و حال آنکه ما پیوسته مرتکب امور شاقه میشویم و خون

هنوز از شمشیرهای ما میچکد چون این سخن بگوش همایون رسید فرمان داد که اکابر انصار

در خیمه مجتمع کردند و غیر ایشان کسی در آن مکان نباشد آنگاه بمرافقت شاه ولایت پناه

بدانجا تشریف برده بخاطر جویی ایشان زبان معجز بیان بگشاد و قلوب ایشان را بسخنان

عنایت نشان تسلی داد گفت آیا شما راضی نیستید که مردم با شتر و گوسفند بمنزل خود

گردند و شما با رسول خدا بجانهای خویش روید و فرمود که انصار اختیار نمایم خدایا انصار را

و اولاد ایشان را بیامرز انصار از استماع این مژده چندان گریستند که محاسن ایشان

ترشته ... هم در کتاب مذکور مسطور است که هم در سال السنه حیدر کرار بموجب فرموده سید

ابرار با صد و پنجاه سوار جهت تخریب بتخانه فلس میان قبیله طی شتافت و آن بتخانه را ویران

کرد و عدی ولد حاتم از بیم تیغ ابن عم حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه وآله وسلم بجانب ملک

و خواهرش با برده بسیار و اموال بیشمار بدست افتاد و آنجناب بقسمت غنایم پرداخت اما

دختر حاتم را داخل سبایا نکرد و انید همراه خود بمدینه برد و رسول آن ضعیفه را بموجب دلخواه بوطن

مالوف باز فرستاد چون دختر حاتم با برادر ملاقات کرد او را از احوال سید کاینات علیه

افضل الصلوات آگاه گردانیده بجانب مدینه روان ساخت و عدی در سال دهم از

هجرت آمده مسلمان شد در کشف الغمه و حبیب السیر مسطور است که در سال نهم از هجرت بعد از

غزوه تبوک اعرابی بمدینه آمده بعرض آنسرور رسانید که قومی از عرب در وادی الرمل

مجتمع گشته داعیه دارند که شب خون بر سر اهل یثرب آرند بنابران نبی آخر الزمان لوای

با بوبکر عنایت کرده سردار جمعی از اصحاب صفه و غیره گردانیده بسر وقت ایشان نامزد نمود

و حال آنکه ایشان در وادی کثرت احجاره والاشجار که گذار در ان دشوار بود منزل داشتند

ابوبکر آنجا رسید چون بیکبار کفار از اطراف و جوانب حمله آوردند سپاه اسلام انهزام یافتند

آنسرور رایت دیگر بقدوه اصحاب عمر بن الخطاب ارزانی داشته آنجناب با طایفه از مسلمانان

جهت تدارک آن مهم ارسال فرمود فاروق نیز بطریق صدیق باز آمد پس عمرو عاص متکفل

[illegible]

سرانجام آن امر کنت او نیز با آنکه مهم از پیش برد بمدینه باز گردید بعد از آن آنحضرت
اسد الله الغالب لوای عقد و مودت سردار طایفه از سپاه طلوع بیاد گردانید و فرمان داد
که سخنین و عمرو عاص در آن لشکر اقتضا نمایند و از استصواب شاه ولایت تجاوز جایز ندارند
و خود تا مسجد احزاب مشایعت نمود و در آن شب یزدان [illegible] دعائی که بر لب مبارک گذشت
نوید فالسیحنا با لشیده ... بر زبان وحی بیان گذرانیده بجانب وادی الرمل رخصت نمود
امیر المومنین شب ها مسافت می نمود و روز بیکطرف استراحت میفرمود و چون نزدیک بمسکن
مشرکان رسید از طریقی که متوقع نبود وادی میشد با آهنگی روان گشت و نفس نفیس پیش پیش لشکر
میرفت عمرو عاص از حرکات و سکنات شاه عالیمقام استشمام شمایم فتح و فیروزی
نمود و خواست که تمام را برهم زند بنابرین بسخنین گفت درین راه از وحوش و ذیاب
خطرها است مصلحت آنست که از جانب اعلای وادی بر سر اعدای دین بتی خون بریم سخنین
این سخن با امیر المومنین علیه السلام در میان نهاد منزله قبول راه نیافت صدیق و فاروق
متابعت امیر المومنین کرده گوش بسخن عمرو عاص نکردند و او مضطرب شده زبان بتخویف
لشکریان بگشود و از متابعت شاه ولایت اینها را نهی نمود لیکن کسی ملتفت مقال
او نشد امیر المومنین بمقتضای رای نواب نامی خود طی مسافت میفرمود و صبحی که بحقیقت
مقارن شام خذلان مشرکان بود ناگاه بسر ایشان رسیده صمصام انتقام در ارباب کفره

و غلام نهاد و الجماعه تاب انوار ذوالفقار حیدر کرار نیاورده مانند خفاش از پرتو آفتاب

فرار نمودند و خورشید نصرت و ظفر از افق عنایت مالک الملک طالع گشته سوره والعادیات

یادات دران باب نازل شد و حضرت رسالت مآب اصحاب را بفتح بشارت داد و چون

امیر المومنین علیه السلام مهام اعدای دین بر طبق دلخواه ساخته اعلام مراجعت برافراخت

و بحوالی مدینه طیبه رسید سرور پیغمبران یاران را باستقبال شاه مردان مامور گردانیده و خود

پیش پیش ایشان روان شد و در آن وقت که چشم امیر المومنین چون بر سید المرسلین افتاد

از اسب پیاده گشت آنسرور فرمود یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند امیر المومنین

از غایت خوشدلی گریان شد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی لولا انی

اشفق ان یقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح عیسی ابن

مریم و لقلت فیک الیوم مقالات صما بملا من الناس و اخذ التراب

من تحت قدمیک . چنین گفت فیروز فخر الانام . که اندیشه دارم ز بعضی مهام

و گرنه حدیث ز قدر علی . همی گفتم از غایت یکدلی . که بر هر که کردی ز امت گذر

نهادی بجای قدمهاش سر . ز خاک قدمهاش برداشتی . ازان آبروی دگر داشتی

منقبت در مقصد الاقصی و روضة الاحباب و روضة الصفا و حبیب السیر و معارج النبوة مسطور است

که در سال دهم از هجرت سید کاینات علیه افضل الصلوات امیر المومنین علیه السلام را امر نمود

که جانب

بجانب یمن رو روی بمن کلام هدایت انجام و ضرب حسام نبرد انتقام ساکنان آن مقام

را از ظلمت ضلالت بشارع اسلام آورد پیغمبر صلی الله علیه و آله لوائی عقد کرده بدان جناب داد و دست

مبارک خود عمامه سحاب بر سرش بسته و علاقه آنرا یکی از جانب پیش و دیگری از طرف

قفا درگوشش آویخت و شعار الغزو در نصایح کثیرت بار گردانید اجازت فرمود و امیر المومنین

علیه السلام با سیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجه نمود چون قدوم نصرت لزوم

بآن نواحی یمن نهاد جمعی کثیر از مشرکان بمقابله پیش آمدند و شاه ولایت پناه نخست ایشانرا

بقبول ملت بیضا دعوت فرمود چون آن جماعه امر را بسمع رضا اصغا ننمودند لاجرم

صف قتال آراسته از جانبین طالب کارزار نام و ننگ بمیدان جنگ شتافتند و از کفار

قریب بیست نفر کشته گشته بقیة السیف روی بانهزام نهادند امام الاشجعین مرتبه دیگر ایشانرا به

اسلام دعوت نمود ایشان زبان بکلمه توحید گردانیده از اموال خویش حق الله جدا کردند در روضة

الاحباب بروایت براء بن عازب مسطور است که گفت من در آن لشکر نیز ملازم رکاب جناب

ولایت مآب بودم چون در زمین اعدای دین امیر المومنین را استقبال کرده قدم در میدان

قتال نهادند امیر بعد از آرایش سپاه بمیان معرکه رفته کتاب رسالت پناه را بر ایشان خواند

با یمان دعوت نمود قبیله همدان بیکبار مسلمان شدند شاه مردان رقعه به پیغمبر آخر الزمان در قلم

آورده ارسال نمود و بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب خوشحال شده سجده شکر بتقدیم رسانید

زموده اسلام علی الهمدانی و امیرالمومنین علی علیه السلام در یمن بود که سید المرسلین در ایام حجة
الوداع بیست نفر با امیرالمومنین فرستاد تا در راه آمده بآنسرور ملحق شد بیت کمر بسته در خدمت
مصطفی آمد آن سالکان طریق وفا با اوصاف اشراف موصوف شد ابرو بر کونین نکوف
شده و در اسلام کارش بجائی رسید که چشم فلک مثل او کس ندیده و در تمامی مواقف کامده و
معارک غلافه در ملازمت حضرت رسالت پناه مراتب شجاعت و جهاد و مراسم جانبازی در جهاد
مرعی داشت و باصناف الطاف الهی و انواع اعطاف نامتناهی معتز و مباهی گشته رایت
کرامت و اقتدار در مضمار بر افراخت نسیمه زرایش اساس شریعت متین . دلش بحجت نور
علم الیقین . ضمیرش منور بانوار وحی . کلامش مظهر بانوار وحی و در همین سال در موضع غدیر خم
آنسرور امیر الکلم الهی خلیفه و نایب مناب خود ساخته بعد از آن بهشتاد و چهار روز از دار فنا بدار
بقا رحلت فرمود چنانچه این بیان و اقعه مجلی در باب آیات و احادیث مذکور شد اما در باب خلافت
بر سبیل تفصیل مذکور خواهد شد حالیا بیائیم بر سر بیان غزوات که امیرالمومنین علیه السلام را
بعد از سرور کاینات روداده در حبیب السیر و بحر المناقب مسطور است که بعد از ولایت را در ایام
خلافت با سه طایفه مقاتله افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین ناکثین عبارتست از
طلحه و زبیر و جماعتی که نقض بیعت بولایت نمودند و آن محاربه را مورخان حرب جمل گویند
زیرا که عایشه در آن مخالفت با طلحه و زبیر موافقت نموده روز جنگ بر جمل سوار بود و در آن نور

نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم امیر المومنین حیدر علیه السلام وزید و بسیار کس از لشکر مخالف
کشته گردید و اما قاسطین که متابعت از معاویه و عمرو عاص نمودند و مقاتله با امیر
المومنین و قاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش فراوان
منهم معاویه التجا به حیله رفع مصاحف نمود و قضیه شنیعه حکمیه واقع گردید و مارقین خوارج نهروان که گویند که
و از ایشان عبدالله وهب راسبی بود و در آن جنگ نیز صورت فتح بر امیر المومنین
علی روی نمود و ذو الثدیه با اکثر متابعین در کنار رود نهروان بصوب دوزخ
روان شدند جمهور محاربین را اتفاق است در این که در وقت معرکه حرب جمل چون لشکر
کوفه در ظل رایت نصرت آیت شاه ولایت جمع گشت آنحضرت بطرف بصره نهضت نمود
و قعقاع بن عمرو را پیشتر از آن بپیغام نزد عائشه و طلحه و زبیر فرستاد و ایشان را از
وخامت عاقبت مخالفت تحذیر کرده بسلوک طریق مصالحت و موافقت دلالت نموده
قعقاع بعد از وصول مجلس سخنان معقول بسمع ایشان رسانیده همه را به صلح و صفا
مایل گردانید و از آن جانب نیز عاصم بن کلیب با قریب صد کس برسم رسالت
نزد شاه ولایت آمد آنحضرت گوش ایشان به درر الفاظ هدایت آثار گرانبار گردانید
آنقدر کس ایشان به درر الفاظ هدایت از بادیه غوایت به چشمه هدایت رسیدند و
با امیر المومنین بیعت کرده دعاگو و ثناخوان به بصره مراجعت نمودند و آنحضرت بعد از طی

منازل بنواحی بصره رسیده ما دبیر المغرب خیام عساکر نصرت مآثر که بقول صاحب
کشف الغمه بیست هزار نفر بودند گردانیده و عایشه و طلحه و زبیر بیرون خوابیده با سی
هزار کس در منزل موضع خریبه گزیدند از جانبین ارباب صلاح و تقوی جهت تمشیت
امر مصالحت در حرکت آمده مقرر بر آن شد که قتله عثمان از معسکر نصرت نشان بیرون
روند تا امر تصفیه یابد و آن جماعت بیش از یک هزار کس بودند و اکثری در سلک صنادید
قبایل عرب انتظام داشتند مالک اشتر و حکیم بن جبله (?) و عدی بن حاتم و شریح بن اوفی
و خالد بن ملجم و غیرهم و چون این طایفه از [illegible] و درایت بغایت خارج نشسته بودند
نزول نمودند با یکدیگر گفتند که بنیاد مصالحه علی و طلحه و زبیر مبنی بر قتل ماست اکنون تدبیری
باید اندیشید که ازین مهلک نجات یابیم و بعد از قیل و قال قرار بر آن دادند که حیله [illegible]
آرند که مصالحه بمقاتله قرار یابد که آفتاب فایض الانوار بقصد شبیخون ثوابت و سیاره علم زرد
از افراخت مجموع آن طایفه بر اسبان بادرفتار سوار شده بجانب معسکر عایشه تاختند و دست
باندا ختن تیر برآوردند ازین جهت شورشی عظیم در آن لشکر افتاد و همگنان تصور کردند که
امیرالمؤمنین علیه السلام برسم شبیخون متوجه ایشان است اما چون طلحه و زبیر تعبیه سپاه اقدام نموده
قدم در معرکه جنگ نهادند و قتله عثمان [illegible] دیدند که تدبیر ایشان بهدف مقصود رسید باز گشته
خود را بمعسکر همایون رسانیدند و چون فوجی از لشکریان عایشه آتش (?) اتفاق نموده

آوازه در انداختند که اینک طلحه و زبیر حمله آوردند و هم امیر المومنین علیه السلام نیز با رزمین

سپاه صف شکن اشتغال نمود صاحبی که خدمت کرار ان قضا و قدر بود نیز زر اندود خورشید را بر جبل

سپهر کبود بار کردند و نظاره کنان آسمان پرده ازرق فام بر سر کشیده روی تماشا آوردند و طلحه

و زبیر هودج عایشه را در ورطه گرفته و پیرامون نهاده در پیش صف لشکریان بازداشتند و میمنه و میسره

ترتیب داده رایت قتال و جدال برافراشتند و امیر المومنین علیه السلام نیز چنانچه باید و شاید

جنود بر صفوف جنود ظفر ورود دلیر در رفته برشمرد جهاد مردان را بنیاد نهاد فرمود هیچکس در امر محاربه

تعجیل ننماید تا خلاف بیان هر دو صف آشفته زبان الهام بیان بنصیحت بکشود و عایشه را از بیرون

آمدن از حریم حرمت و رفقای او را به شکستن بیعت ملامت فرمود و بروایتی زبیر و طلحه را

پیش طلبید و آن دو خیره سر از مقام خود در حرکت آمده بمرتبه نزدیک امیر رفتند که گردنهای اسپان

از یکدیگر گذشت و امام المسلمین بعد از ادای مقدمات هدایت آیین از ایشان پرسید که چه سبب

که با من علم قتال افراشته چون در حلقه بیعت آمده نقض کردید چون تو اهل فتنه را از اطراف طلبیده

بر قتل خلیفه مظلوم رغبت نمودی بنابرین بر ما ما را واجب است که در خلع تو مراسم اهتمام بجا آوریم

امیر فرمود شما قصاص عثمان از من می طلبید و حال آنکه هنوز خون از شمشیرهای شما میچکد بیایید

مباهله نماییم که هر کس متوجه بقتل عثمان باشد بعذاب منتقم جبار گرفتار گردد چون ایشان از

مباهله اعراض نمودند امیر المومنین علیه السلام با زبیر گفت بخاطر داری که روزی من و تو

بخدمت آنسرور بجائی میرفتم و دست من در دست تو بود و آنحضرت متبسم بود و فرمود ای زبیر برادرم را دوست
میداری تو گفتی بلی یا رسول الله فرمود زود باشد که با او در مقام مقاتله و محاربه آئی و در آن حال
تو ظالم باشی مورخان این واقعه را بروایت مختلفه ایراد کرده‌اند چون حاصل جمیع روایات
بنفی زبیر است که آن سخن گذار شکار را و مبادرت نمود القصه زبیر بعد از استماع این سخن
با امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من دادی که اگر پیش ازین بخاطر
میرسید هرگز با تو رایت مخالفت نمی افراشتم اکنون بخدا سوگند با تو حرب نمایم پس نزد
عائشه رفته حدیث مذکور در میان نهاده قصد نمود تا از آن معرکه بیرون رود اما پسرش عبد الله
زبان ملامت گشاده گفت از بیم شمشیر علی ترسیدی بنا برین میگریزی زبیر خشمناک شد
و دو سه نوبت بر لشکر امیر حمله کرده و در هر نوبت آنکه کسی را مجروح سازد باز گشته گرد بار گفت ای
پسر هر کسی چنین استیلا یافته باشد چگونه این دلیری تواند نمود و لیکن چون در محاربت
با او مبالغت کرد زبیر گفت من سوگند خورده ام که با وی حرب نکنم پسر گفت بکفارت
سوگند غلامی آزاد کن زبیر این معنی را قبول نموده غلامی مکحول نام آزاد کرده بدستور سابق
در صف حرب از برای محاربه ایستاد امیر المؤمنین علیه السلام چون دید که صلح میسر نیست
مسلم نام جوانی قرآن مجید نزد آن قوم فرستاد مسلم رفته گفت ای اهل بغی امیر المؤمنین
علیه السلام شما را بقرآن مجید دعوت نموده متعرض وی دست راست او را بضرب شمشیر بیفکند

او [illegible]

و مصحف بدست چپ گرفت و یکی از ایشان نیز مقطوع ساخت آن مسلمان مصحف را بر دو بازو نگاه داشت

بر خی دیگر از پای در افتاد و چنانچه در باب علم این واقعه بر سبیل تفصیل نوشته شده المقصود [illegible]

نایرهٔ قتال اشتعال یافته از جانبین مردان مرد و دلیران معرکه نبرد در میدان تاختند و بر خصم گران

و سنان شعله سان [illegible] [illegible] [illegible] ساختند و تیغ یمانی [illegible] [illegible] آغاز [illegible]

گرد و تیر تیز پر آواز دلاوران [illegible] جوی شرط جان ستانی بجا آوردند نغمه نمود آغاز شمشیر یمانی

روست پهلوانان [illegible] همان چون شعلهٔ آتش بر او زدست [illegible] افتاد و جان

سوخت. کمان و تیر چون پیوست با هم جدا شد جسم و جان از هم بیکدم و در آخر روز [illegible]

از اول صباح تا وقتی که موج خورشید از [illegible] افلاک بجانب کرهٔ خاک مایل شد آتش قتال مشتعل

بود و بالآخر آفتاب فتح و ظفر از مطلع اقبال امیر صفدر برآورد و اکثر مخالفان روی بوادی فرار نهادند

اما جمعی از جملهٔ [illegible] عایشه را احاطه نموده دست از جنگ باز نمیداشتند بنابر آن شاه مردان

محمد بن ابا بکر و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران را فرمود که آن شتر را پی کنند و ایشان با اهل بصره

حملات متواتر نموده خود را به شتر رسانیدند و مالک اشتر بدو ضرب [illegible] [illegible] کرد و با

وجود آن حال شتر از پای در نیامده و مالک متحیر شده [illegible] آن صورت شاه ولایت

بدانجا رسیده فرمود پای مالک یکپای دیگر جمل را قلم زن که او را [illegible] نگاه داشته چون مالک

بر آن موجب عمل نمود شتر بیفتاد و بروایت ابو حنیفه دینوری آن جمل را [illegible] بن ضبیعه کوفی پی کرد

بر هر تقدیر هودج متمایل شد عایشه فریاد برکشید آنحضرت علیه السلام محمد ابی بکر گفت خواهر خود را

دریاب محمد نزدیک رفته دست در هودج درآورده تا معلوم نماید که از زخم تیر آسیبی بدو رسیده

یا نه چون دستش بر دست عایشه خورد ام المؤمنین فریاد برآورد زبان بنفرین گشاد و گفت

کیستی که دست تو بدست من رسید که بغیر از دست رسول دست احدی نرسیده محمد بن ابی

بکر گفت من از همه نزدیکتر و دشمن ترم نیست بتو چون برادر خود را شناخت خاطر او آرام

گرفت و منادی در آن زمان ندا در داد که هیچکس گریختگان را تعاقب ننماید و زخم خورده را نکشد

و عایشه را بخانه عبدالله بن خلف که در سلک اعیان بصره انتظام داشت و در آن معرکه

بزخم ذو الفقار بدار البوار شتافته بود فرستاد و در کشف الغمه مسطور است که در جنگ شتر [illegible]

هزار و نهصد و نود کس از جانب لشکر عایشه بقتل رسیده بودند و از سپاه شاه ولایت پناه

هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیده بودند و از جمله هزار نفر از سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و باقی

[illegible]

از جیش عایشه و در روضة الصفا مذکور است که در آن معرکه قریب بهفده هزار کس از جنود

عایشه از جنود بقتل رسیدند و نزدیک سه هزار نفر از اتباع امیرالمؤمنین علیه السلام

و بعقیده صاحب مستقصی شهدای لشکر آنحضرت از نهصد نفر زیاده نبودند و بقول بعضی

از مورخان در آن معرکه دویست و هفتاد مرد از قبیله بنی ضبه که مهار شتر عایشه

بنوبت بگرفتند مقطوع الید کشته و از جمله قتیلان لشکر عایشه یکی زبیر است و در

[illegible]

ره عشره الدحساب در روضة الصفا صاحب السیر مسطور است که چون زبیر در جنگ جمل عمار یاسر را در معرکه
انصار حیدر کرار دید و میدانست که رسول صلی الله علیه وآله فرموده الحق مع عمار کیطلان خود بعد از آن تبع
خبر معرکه کارزار منقبض شده زبیر متوجه حرم پروردگار شد بحسب اتفاق او را گذار بر وادی
السباع افتاد احنف بن قیس با ششصد کس از مردم قبیله و توابع خود در آن مکان نشسته
انتظار میکشید که هر یک از آن فریقین غالب شوند بدیشان ملحق شوند احنف زبیر را نشناخته
گفت کیست که از زبیر خبر معلوم کرده بما رساند یکی از حاضران عمرو بن جرموز نام خدمت قبول نمود
و نزد زبیر رفته از معظم هر دو سپاه پرسید گفت فریقین با یکدیگر در کار جنگ اشتغال داشتند
که من بدینجانب رخصت یافتم و عمرو گفت سبب تخلف تو چه بود زبیر عذری گفته همراه افتاد او را دران
شد بعد از آنکه هر دو سپاه برسید گفت الحال نماز پیشین گفت و میخواهم باداء نماز پیشین قیام
نمایم امان از تو و تو از من ایمن هستم یا نه عمرو گفت امن حاصل است پس زبیر بنماز مشغول شد
عمرو بیک ضرب شمشیر مهم او را بانقطاع رسانید و تاریخ اعثم کوفی و کشف الغمه چنان مستفاد میگردد
که چون زبیر از معرکه بیرون رفت در قوم بنی تمیم فرود آمد عمرو بن جرموز او را بضیافت برد
چون زبیر بخواب رفت بقتل رسانید و بروایت اکثر اهل اخبار عمرو بعد از آن جسارت
بر اسب زبیر سوار گشته و شمشیر او را برگرفته نزد امیر المومنین رفته کیفیت حال باز گفت آن حضرت
علیه السلام فرمود بشارت باد ترا ای کشنده زبیر بآتش دوزخ عمرو از استماع این مژده

در خشم شده گفت اگر برای تو کشته بشارت دوزخ نمودند اگر از تو کشته شد رقم کفر به
صفحهٔ خود کشند از غایت غضب سر شمشیر بر شکم نهاده زور کرد تا از پشتش بیرون
رفت و دیگری از قتیلان واقعهٔ جمل طلحه است ثبوت پیوسته که چون از معرکه بیرون
رفت طلحه نیز قصد فرار نمود مروان حکم که بسبب سعی طلحه در قتل عثمان کینه در سینه
داشت برین داعیه اطلاع یافته باندا ختن تیر زهرآلود پای طلحه در رکاب دوخت
چون خون در سیلان آمد غلام خود را گفت مرا ببصره رسان غلام ردیف خواجه
گشته از معرکه بیرون آمد بخرابه از اسپ فرود آورد و در همان مکان از عالم انتقال
کرد روایت در بعضی از کتب اهل سیر آمده که قبل از مفارقت روح سواری درگذاره
آمد طلحه از وی پرسید از کدام لشکری سوار گفت از زمرهٔ اصحاب امیرالمومنین علی
علیه السلام طلحه گفت دست پیش آر تا بدست تو بیعت امیرالمومنین تازه کنم و خود را
شایستهٔ رحمت بی اندازه سازم بمضمون این دو بیت تکلم نمود بیت سر موئی ات
سفید شد هیچ مو بر تنت سیاه نماند ای رهی توبه آنزمان کردی که ترا طاقت
گناه نماند پس مسئول طلحه را مبذول ساخت و بعد از آن سوار روحش از مرکب
تن پیاده گشته در زبان بجهان جاودان روان گشت آن سوار بملازمت شاه
ولایت رسیده کیفیت حال بعرض رسانید فرمود حق سبحانه نخواست طلحه را در حال اخر

بی بیعت

بر نقض بیعت

من بیعت فایض کردانند الله ولی التوفیق و مقلب القلوب و بیده ازمة التحقیق و هو

(۲۰۰) کاشف الکروب و در روضة الصفا از شعبی مرویست که در روز جمل چون مروان حکم و عمرو

عثمان و سعید برادرش و عمرو بن سعید بن العاص و غیرهم را بنظر فیض اثر وصی خیر البشر آوردند

عمار یاسر گفت یا امیر المومنین این جماعه منافقانرا بکشت فرمود اسیران اهل قبله را بعد از

آنکه تایب شوند نمی کشیم حیث آنها که بجان امن دربیاورند گردن زدن بهر [illegible] نکنم گویند

چون چشم امیر المومنین علیه السلام بر مروان که طرید رسول بود افتاد فرمود اگر خلق ربع

مسکون اتفاق نمایند که زیاده بر [illegible] مروان نتوانند رسانید و گفت ای مروان از اولاد

تو مرارت آفتها خواهد رسید و این سخن مشعر حکومت اولاد آن [illegible] اهل عناد بود و چون نوبت

بپیوست که جمل در جمادی الآخر سنه ست و ثلثین دست داد و امیر المومنین علیه السلام بعد از

حصول فتح و ظفر فرمود که مردم لشکر نصرت اثر از غنایم اسلحه و دواب را تصرف نمودند امتعه

و امتعه و قتیله را به ورثه ایشان رسانیدند آنگاه بصره در آمده جناح مرحمت بر مفارق اهالی آن

بلده مبسوط ساخت و بمصحوب ابن عباس و مالک اشتر نزد عایشه پیغام فرستاد که بمدینه

طیبه مراجعت نماید ام المومنین قبول ننمود و پس خود در فتنه نصایح نمود [illegible] الی محصوب

امام حسن پیغام فرستاد باین مضمون که اگر نیروی ترا از ازواج پیغمبر بیرون می آرم

حقیقت این واقعه تو نیکو میدانی پس ام المومنین بلا اهمال متوجه مدینه گردید

و تا بود باستغفار اشتغال مینمود و قصه تشریف بردن امیر و فرستادن امام حسن علیه
امیر المومنین بر سبیل تفصیل در باب فضایل مسطور گشت و هر که خواهد کما ینبغی واقف شود
در باب مذکور ملاحظه نماید منقبت در عجایب السیر مسطورست که مجاهدان معارک اخبار
و محافظان عجایب آثار بزبان سنان قلم و بنان بیان بخجسته رقم ذکر طغیان معاویه بن
ابی سفیان چنین تقریر و تحریر نموده اند که در آن اوان که عثمان بن عفان بجهت
دفع مخالفان عمال خود طلبیده بود روزی در یکی از کوچهای مدینه معاویه با کعب
احبار ملاقی شده گفت میترسم که اهل خلاف هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند
کعب گفت وقوع این واقعه بحسب تقدیر امری است ناگزیر معاویه گفت اگر
بدانم که بعد از عثمان خلافت بر که خواهد قرار یافت تا نسبت بروابط اخلاص با او مرعی
دارم کعب گفت بعد از عثمان این منصب بر تو مقرر خواهد شد اما پس از خون
ریزش بسیار لاجرم این سخن او را در طمع امارت حریص گردانید چون عثمان
کشته شد فوجی از عظمای بنی امیه که از این علم خبر [illegible] کینه دیرینه در سینه داشتند
اندبوی پیوسته بر مخالفت شاه ولایت ترغیب نمودند و او همت بر طلب
ریاست گماشته عقاید [illegible] نسبت با امیر المومنین [illegible] فاسد گردانید
بنابرین فرمود که در ایام جمعه پیراهن خون آلوده عثمان بمسجد جامع [illegible]

دمشق

دمشق برده بمردم جهان ظاهر گردند که قتل عثمان بفرموده علی بن ابی طالب وقوع یافته
و درین باب آنقدر مبالغه نمود که مبارزان شام سوگند خوردند که آب بر نیاشامند و بر بستر
نرم نخوابند تا انتقام نکشند در خلال آن احوال عمرو بن العاص که در فتن و تزویر بی نظیر
بود از فلسطین بدمشق رسید و محرک اهل فتنه گردید به تبلیغ حکومت مصر با معاویه بیعت کرد
و بنای [illegible] قواعد الحق [illegible] گردید مقارن این حال عبدالله بن عمر خطاب که از امیرالمؤمنین
بسبب قتل تو [illegible] در آن نزد معاویه رفت و محبت متابعت و متابعت این دو کس کار
نا بکار معاویه رونقی تمام یافت پس جمیع شامیان بخدمتش کمر بسته در امر قتال بادی [illegible]
و بر اشتعال نفاق نمودند معاویه بجد تمام در پی ما لا کلام در مقام اتمام ترتیب اسباب مقابله
و مقاتله شده باندک زمانی سپاه بسیار فراهم آورد چون این خبر بسمع اشرف امیرالمؤمنین علیه السلام
رسید که معاویه در طریق عصیان سلوک می نماید و ابواب ضلالت بر روی خود می گشاید چندین
کرت رسولان سخن گذار بدمشق فرستاد و بنوک قلم گوهربار مواعظ و نصایح خود مندرج صحایف
اوراق مرقوم گردانید [illegible] در آن اما در آن شیفته عجوزه جاه و مال آن کلمات هدایت
نشان اصلا اثر نکرد و همچنان در مقام عناد و بغی بود و سر طاعت بجانب او رد و هر نوبت
در جواب مکتوب یعسوب المسلمین بلکه بجای سخنان درشت نوشته ریختن خون عثمان را
بخدام امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت می نمود و قاصدان امیر را آزرده رخصت می فرمود و چون

خالد الکابر دا صالخوہ بر انقضای آن عزیمت قرار یافت امیر المومنین علیه السلام ابو مسعود
انصاری را بنیابت خویش تعیین نموده رایت نصرت آیت برافراخته در آخر شوال
سنه ست و ثلثین نهضت فرموده روزی چند بنخیله [illegible] در آن مکان
نود هزار مرد که از آنجمله هشتاد و نود از اهل بدر و هشتصد کس از اصحاب بیعة الرضوان
بودند در ظل رایت همایت شاه ولایت جمع آمدند پس کوچ فرموده بصوب شام روان شد
و از تاریخ اعثم کوفی چنان معلوم شد که در راه او آن شاه مردان در راه شام قطع
منازل و مراحل میفرمود نوبت دیگر میان آنحضرت و معاویه ارسال رسل و رسایل
سمت وقوع پذیرفت و در وقتی که بنواحی رقه لشکر امیر المومنین علیه السلام بود از جانب
معاویه مکتوبی وصول یافت برین مضمون که اما بعد ایزد تبارک و تعالی از میان کافه
برایا محمد مصطفی را برگزیده محیط وحی خویش گردانید و او بلوازم امر رسالت قیام
نموده و او [illegible] چون انصار و زیران شایسته و ظهیران بایسته عنایت فرموده که در
ملازمت آن سرور مقدس خدمت کاری بجا آوردند و در تمهید اساس شریعت مساعی
جمیله مبذول کردند و فاضل ترین اصحاب و کامل ترین احباب ابوبکر صدیق بود و بعد از
فوت آن سرور بسرانجام مهام خلافت قیام نمود و پس از وی عمر بن الخطاب آنگاه
عثمان بن عفان و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی و در طریق عداوت سلوک

میکردی و چون آن دو بزرگوار بدار البوار نقل نمودند با عثمان که با تو قرابت
قریبه داشت قواعد مخالفت مؤکد گردانیدی و قطع صله رحم جایز داشته محاسن
افعال اورا در نظر ابنای جنس مقابح اعمال پوشانیدی و از اطراف و اکناف سوار و پیاده
بسیار بحرم محترم سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم طلبیدی تا قاصد قتل او گشتند و خود در خانه
نشسته ابواب امداد و مظاهرت آن خلیفه مظلوم مسدود ساختی تا خون او ریخته شد و سوگند
میخورم بعظمت و جلال کریم لایزال که اگر تو بمعاونت عثمان بر میخواستی و یا نکه بر اهل غوغا
زبان نصیحت میکشادی ازان حرکت ناپسند در می گذشتند ترک فضولی کرده آنجناب را نمیکشتند
و دلیل بر آنکه تو بقتل آن خلیفه مرحوم راضی بودی آنست که امروز تمامی کشندگان او
عزیز و مکرم داری و نسبت بایشان انواع انعام و احسان بجای آری اگر رضا بقتل
عثمان نبودی بایستی که قاتلان اورا گرفته بمن فرستی تا قصاص نمایم آنگاه
بخدمت تو شتافته ابواب موافقت کشایم والا ترا و یاران ترا [illegible]
والسلام چون این نامه بنظر امیر المؤمنین رسید بر موجب جواب نوشته اما بعد مکتوب
تو وصول یافته آنچه در باب اصطفای محمد مصطفی جهت تبلیغ رسالت و هدایت ارباب ضلالت
نوشته بودی بوضوح پیوست الحمد لله و المنه که حضرت عزت آن سید را ستوده بمزید لطف
و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید و بانواع اختصاص داده مواعیدی که بادی

بباری بنعمت الله تعالی چنین که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فاضلترین تمامی
انبیاست ما را نیز بر جمیع مهاجر و انصار تفضیل است نمی بینی که هر کس از ما بسعادت
شهادت رسید بمزیتی مخصوص گردید که غیر او بدان مرتبه حاصل نیست عم من حمزه را
سید الشهدا گویند و برادرم جعفر الطیار فی الجنة خوانند مسلمانان ما در اسلام بر مسلمانان
شما راحجت و کافر ما بر کافر شما فایق و اگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیه نفس
نهی ننموده در این مکتوب شمه از مناقب و فضایل اهل بیت خود در قلم
می آوردم بر وجهی که هر مسلمانی که بشنود بدان اعتراف می نمودند اگر مآثر مشهور
است و مفاخر موفوره من ترا فراموش گشته وبعضی از آن بیاد تو میدهم ای پسر هند
دست ازین کار باز دار و مرا بران میار که کلمة الحق با تو گویم باز هره که از همه جهت
بر تو تقدیم یافته اند دعوی مساوات مکن و بدانکه ما را از بدایع صنایع آفرید
گاریم حکم سایر خلایق نداریم و کمال حلم باعث آنست که با مردم مجالست میکنیم و دلایق
اختلاط و سلوک می نماییم منکوت بدایت از ماست و شجره ملعونه از شما و هاشم
بن عبد مناف از ماست و سگ بد اخلاق یعنی امیه از شما شیبة الحمد عبد المطلب
از ماست و کذاب مکذب از شما و طیار جنت از ماست و طرید پیغمبر از شما و حمزه سید الشهدا
از ما و دشمن سنت سید ابرار از شما و سید انس العابدین از ما و حمالة الحطب

از ثنا و فضلی که در باب قتل عثمان نوشته بودی ترا نرسد که طلب خون عثمان
کنی و از من پسندیده نماید که اطاعت را بتعجیل بتو فرستم و اگر فرزندان عثمان کشته
ان پدر خود را طلبند محق باشند و اگر تو دعوی مینمایی که من از اولاد عثمان قوت
و مکنت و تیغ بیشتر دارم لایق آنکه در امری که آن بر مهاجر و انصار اتفاق نموده اند
موافقت کنی آنگاه عثمان را حضور من آورده زبان دعوی بگشائی و حجتی که ترا زبان
داری فرو نمائی تا آن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و رسالت پناهی فیصل یابد دیگر آنچه
در آخر نامه نوشته بودی که ترا و یاران ترا نصیحت نزدیک من بشمشیر از این سخن
بغایت متعجب گشتم یا ابن آکلة الاکباد تو از کی شنیدی و که دیده که اولاد عبد المطلب
از شمشیر ترسیده اند و در جنگ پشت از دشمن گردانیده اند تعجیل مکن و چندان توقف
کن که من بتو رسم تا شمشیر را بینی که دستهای آن هنوز رنگین خون برادر و خال و جد تو
و عم مادر تو اسلاف تست و اگر در آن معرکه منهزم کردی عزایم اصحاب دین و ارباب
یقین منت بر تو گردد و اگر نصرت مرا باشد حقیقت ما را زبان ندارد [illegible]
منقلبون والسلام علی عباد الله الصالحین چون این مکتوب بدان
اسلوب بمعاویه رسید متردد و متحیر گشته بر خود بپیچید و ندانست که چه کند و که چه
المومنین
و چگونه در طریق جواب الخطاب پوید آخر الامر این بیت در قلم آورده نزد امیر

علیه السلام روان کرد که لیس بینی و بینک قیاس و عتاب غیر طعن الکلی و ضرب

الرقاب چون نوشته ولید به او رسید در جواب نوشت إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ

أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ القصه چون

امیرالمؤمنین علیه السلام از ناحیه رقه کوچ فرمود از آب فرات بگذشت زیاد

بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از سپاه منصور مقدمه لشکر گردانید و معاویه نیز

قرب وصول آنحضرت شنیده با جمع جنود شام فرمان فرمود و بروایت اکثر

مورخان با صد و بیست هزار کس از دمشق در حرکت آمده ابوالاعور سلمی را با جمعی

کثیر از مردان میدان بکار مقدمه ارسال داشت چون زیاد و شریح بنزدیک ابوالاعور

رسیدند سپاه او را از اتباع خود زیاده دیده کیفیت حال با امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه داشتند

نمودند امام عالمیان تمام سرانجام آن مهام بعهده مالک اشتر گردانید چون مالک بزیاد و شریح پیوست

میان او و ابوالاعور حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آن که سپهدار شرقی انتساب

یعنی آفتاب روی بمکمن شام نهاد و ابوالاعور از بیم تیغ مالک فرار نموده بمعاویه

ملحق شد و ابن ابی سفیان بطرف صفین متوجه گشته ابوالاعور را بمحافظت آب فرات

مامور گردانید و از جانب اسدالله الغالب بدان منزل رسیده در برابر معسکر معاویه

فرود آمد چون از منع آب خبر یافت صعصعه بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویه فرستاد

پیغام داد که

وپیغام داد که قبیل قضیه که ما تیغها از برای آن آب داده‌ایم از مخالفت اب هم
شربت باید که آن شربت زهرابی تا ممکن باشد از آب گرفتن نکنند و صعصعه بمجلس معاویه رفته
باکرای رسالت پرداخت معاویه در این مهم با اصحاب خود مشورت کرد عمرو عاص گفت
ای معاویه ترا گمان آنکه ساقی آب کوثر بر کنار آب فرات تشنگی برد و حال آنکه
اغنیه مشغول نمود ماء عراق در قبضه اقتدار ما باشد صحیح زهی تصور باطل و
خیال محال ولید بن عقبه گفت اکثر این مردم قتله عثمان اند که ایشان چند روز
آب از عثمان باز گرفته سخن آنکه ما نیز ایشان را به تشنگی عذاب نماییم معاویه
بسخن ولید میل نمود و صعصعه را بی نیل مقصود باز گردانید ضعیفان لشکر امیر سالار
فقدان آب با تاب نیامده در معسکر نصرت اثر بهای یک مشک آب بسکه درم رسید
لاجرم مالک اشتر و اشعث بن قیس بملازمت امیرالمومنین علیه السلام شتافته صورت
[illegible] ایشان معروض داشته گفتند اگر موقوف خلافت رخصت باشد هم درین لحظه بضرب تیغ
آبدار دمار از مخالف نابکار برآورده صحرای صفین از خون ایشان نمونه جیحون گردانیم
شاه ولایت اجازت فرمود مالک و اشعث با ده هزار مرد جرار مانند ابر در خروش
آمده و میان برق و باد روی با انبوه اعدا نهادند و بر کنار آب آتش قتال التهاب یافت
نگونساران شام طریق انهزام پیش گرفتند و سپاه نصرت افتاده عمرو عاص گفت ظن

[illegible]

تو درباره علی حجت با آب دهر یا نه عمر و کعب او هرگز آبروی با مروت نریزد و ماند تو ارکان
آب منع نمود باید معاویه در عین خجالت دوازده کس از ارکان دولت مثل مقاتل بن زید
و داود دیگری نزد آن مهتر و بهتر دین پرور فرستاد که التماس آب نمایند امیرالمؤمنین علیه
السلام بر مضمون رسالت ایشان مطلع گشته زبان فصاحت بیان باداء ثنای
الهی و درود رسالت پناهی بگشاد و شمه از مفاخر خویش مبین گردانیده فرمود ما
کسی را از فاضل آب مانع نخواهیم شد مقاتل بن زید و داود دیگری از نتایج سحاب
مواعظ امیر سیراب گشته است در دامن توبه و انابت زده در خدمتش توقف نمودند
و سایرین میان قوم باز گشته خبر عدم مضایقه آب را بمعاویه رسانیدند ثبوت پیوسته
که بعد از واقعه مذکوره صد کرت جهت الزام حجت شاه ولایت منقبت رسل و رسایل
نزد معاویه فرستاد و او را بجاده قویم و صراط مستقیم دلالت نمود معاویه بدستور سابق
بر ضلالت ثابت قدم بود چون فایده بر آن مترتب نشد لاجرم تعبیه سپاه پرداخته
اتباع خود را هفت قسم منقسم کرد و بر هر قسمی شجیعی را امیر گردانید و برین قیاس معاویه نیز
جنود شقاوت ورود را هفت بخش کرد و بر هر بخشی شخصی را پیش رو ساخت مخفی
مورخ که تاریخ عالم نهاد ... ز اخبار صفین چنین کرد یاد ... که چون گشت نومید [illegible]
عراق ... ز اصحاب و ارشاد ظلم نفاق ... صباحی که خورشید عالم مکان ... برافراخت

اعلام نصرت [illegible]

جمع کثیر در هم کشته خاک معرکه را از خون یکدیگر گل ساختند و روز دیگر عبد الله بن عمر خطاب

بمیدان آمده شاهزاده محمد حنیفه را بمبارزت خواند محمد حنیفه چون عزم رفتن انوار ذو الفقار

اهتاب انوار ذو الفقار نیاورده جو ضعافش فرار اختیار کرد و روز سیوم حریث که غلام هند بود

باشاره عمرو عاص بمیدان درآمده طالب امیر المومنین علیه السلام شد و حیدر کرار بجانب

او توجه نمود و بیکضرب ذو الفقار او را بدار البوار فرستاد و معاویه از قتل او ملول گشته

عبد الله بن مسعدت انواری بمواعید مرغوبه ترغیب داد تا جامهای او را ببر کرده بمیدان بر

شاه مردان شتافت چون حیدر کرار ذو الفقار را بجهت آنکه از نیام برکشیده بر فرقش زند ابن

مسعد فریاد برآورده که یا امیر المومنین من معاویه نیستم او بمکر کسوت خود را در من پوشانیده

بمحاربه تو فرستاده آنحضرت دست بازداشت او با سعادت معاودت نموده نزد معاویه

رفت ابن هند او را آغاز خطاب و عتاب کرد او گفت ای معاویه عجب که تو جان خود را دوست

میداری من نیز حیات خویش میخواهم و در مقصد اقصی مسطور است که روز چهارم عمرو کوبا را

بمحاربه شاه مردان فرستاد امیر بمقتضای شفقت علی خلق الله دانست تخت عمر را بسلوک

طریق هدی هدایت نمود چون آن خون اجل گرفته قبول نکرد کلمه لا حول و لا قوة

الا بالله گفت و او را بسر نیزه برداشته زمین زد و لشکر عمرو فریاد برآورده گفت مار تیغ

را دیده ایم و لیکن ...ر ندیده ایم پس جان داده بر زمین افتاد بیت نهالی گلشن فتح است

علی

[illegible] [illegible] [illegible]

نخل نیزه اش کوکب طلوع [illegible] لب دشمن برگ دولت گل سعادت بر [illegible] در روز ششم مغیره

بن خالد که سردار قبیله ربیع بود بنابر مالی که در شام داشت با قوم خود از لشکر امیرالمؤمنین

بجانب معاویه رفت و بعضی از اقربا او بخدمت امیر آمده صورت حال معروض داشتند الحق

الغالب بیک حمله صفوف شامیان را شکافته خود را به مغیره رسانیده او را در ربوده بخون لباس

ملحق گردانید و گفت اینک رسیدی اکنون مرا بهجرت تو حاجت نیست اگر خواهد در ظل رایت

ما توقف کند و اگر خاطرش مایل صحبت اهل شقاوت باشد مضایقه نداریم و در روضة الصفا

مسطور است که روزی احمر غلام ابوسفیان که او را در باب شجاعان بر بر [illegible] بطالت و بطلان امتیاز

داشت در میدان آمده مبارزت خواست صعصعه بن صوحان بانگ بر وی زده گفت

لعنت ایزدی بر کسی باد که چون تو سگی را بمقابله بر خدا فرستد و درین اثنا

سوار مولای خاتم الانبیا کیسان [illegible] بعز شهادت رسید احمر بعز ور تمام بار دیگر

امیرالمؤمنین علیه السلام را بمیدان طلبید مردم گفتند ای سگ تو کفو او نیستی او گفت

لا والله برنگردم تا علی را نکشم امیرالمؤمنین عنان عزیمت بطرف میدان انعطاف داده

بازویش گرفته برداشته چنان بر زمین زد که مجموع اعضا و استخوان آن در هم شکست پس

کریب بن ابره که بمهابت و قوت متصف بود بمیدان آمده امام الاشجعین را بمحاربه

دعوت کرد مرتضی و حارث متعاقب یکدیگر بمقاتله او بدان حضرت قیام نموده شربت شهادت

207

جنسید بدانکه شاه ولایت متوجه کریب شد درین اثنا عبدالله بن عدی کفت
امیدوارم که مرا دستوری دهی تا بحرب آن لعین اقدام نمایم پس اجازت یافته
بساعتی نبرد کرده شهید شد و از مصیبت او امیرالمومنین متاثر کشته کریب را از زحمت
سخط آخرت تخویف نموده نصیحت کرد آن لعین کفت این شمشیر که در دست دارم
مانند تو بسیار کس را کشته و شمشیر با حواله اسدالله الغالب کرد آنحضرت پس دفع
نموده ذوالفقار بر فرق شش زد که تا قربوس زین دو پاره شد از [illegible] بیدرمانی
حال غلغله عظیم در سپاه افتاد دوست و دشمن بران دست و بازوی دشمن
شکن آفرین و تحسین کردند امیرالمومنین علیه السلام لطف خود باز کشته محمد حنیفه را
بجای خود کماشته یکی از ابنای عمان کریب بمقابله محمد حنیفه آمده کفته کواری که این
عم مرا کشت کجاست محمد حنیفه کفت اینک من نایب او استاده ام پس خصم بروی حمله
کرد و محمد حنیفه رضی الله عنه بیک ضرب او را بقتل رسانید و همچنین یکیک تن از اقربای کریب
پیش محمد حنیفه بشتافتند تا همه تو بضرب تیغ عنان بجانب جهنم تافتند
و بروایت کشف الغمه بعد از قتل کریب هفتاد کس از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت
مبادرت نموده مقتول کشتند آنکاه امیرالمومنین علیه السلام کفت کجاست معاویه که
نامهای طولانی نکاشته و بزبان ضلالت بیان لوای شجاعت می افراشت مردم معاویه

کنند مرتضی علی را بجا ربت مخواند گفت بگو ببینم که از من این توقع مدار که مرا جنگ توخاست

نیست اما عروه بن داود که از جمله ابطال بود بقتال حیدر کرار شتافت بضرب ذوالفقار (۲۰۸)

دو پاره شد امیر المومنین ز مود انطلق الی النار و تکبیر گفته بصف خود پیوست پس عبدالرحمن

بن خالد بود که آمده مبارز خواست مالک اشتر در برابر او آمده شمشیری بر مغفرش زد که شکسته

سرش مجروح گردانید پس از سوی که فرار نمود معاویه گفت دیگری را تاب طلب خون

عثمان نماند معاویه گفت از کارزار و ملول شدی در این قدر جراحت که وقت

ملاعبه با اطفال بر سر مالان گشتی عبدالرحمن گفت یا ... الی نسیه نظاره میمانی و ما طعن

نیزه و ضرب شمشیر گرفتاریم چرا تو هم بکارزار راستان نمی نمائی معاویه خندان شده

روی بالصف امیر نجف نهاده از قبیله همدان مبارز طلبید سعید همدانی مقابل او شده حمله کرد

معاویه مانند کنجشک از بیم چنگال عقاب فرار نموده بخیمه خود در آمده از غایت خشیت با عکس

سخن نگفت در این اثنا مالک اشتر بمیدان جولان نموده مبارز طلبید عبدالله بن عمرو عاص عنان

عزیمت بمبارزت او تافت چون از نام و لقبش پرسید مالک نام خود بر زبان آورد گفت

ای عم اگر میدانستم بجنگ تو نمی آمدم اکنون باز میگردم مالک گفت از عار فرار نمی اندیشی گفت از

تو نه چون رفت معاویه با عراض تمام گفت چرا این همه ترسیدی میان تو و اشتر چه فرق است عبدالله گفت

تو چرا بجنگ او نمیروی معاویه گفت من بمقابله کسی میروم که در شجاعت کم از اشتر نیست عبدالله گفت

این سخن راست است اما چون سعید نزدیک تو رسید مانند روباه دم دار گریختی معاویه
گفت بخدا اگر با علی در میدان باشم عیب و عار خود نبینید لیکن درین اثنا آواز امیر المومنین
بگوش او و عبید الله رسید که میفرمود یا ابن آکلة الاکباد دست از خونریزی مسلمانان
کوتاه کرده قدم در میدان نه تا با یکدیگر نبرد آزمایی کنیم اگر تو غالب آیی دنیا را
بر نایی و اگر رب العزة مرا نصرت دهد این مردم از محنت نجات یابند معاویه خاموش
ماند عبید الله گفت گفتار موافق کردار باشد اینک حیدر کرار ترا میخواند اگر پسر ابوسفیانی
بیرون رو تا دست برد ترا نظاره کنیم چون امیر المومنین دانست که معاویه بمبارزت
مبادرت نخواهد نمود متوجه صفوف اعدا شده میمنه و میسره ایشان را برهم زده باز گشت
عبید الله از مشاهده آن شجاعت معاویه را متغیر دیده گفت از پیش سعید گریختی و از
دیدن علی از درد بلرزه افتادی این مهم چگونه تمشیت خواهد پذیرفت معاویه در خشم
شده بعمرو عاص گفت ببین عبید الله با من چه میگوید عمرو گفت راست میگوید مناسب
نیست که علی در میدان آمده ترا میخواند و تو قدم پیش ننهی معاویه گفت مگر هوس خلافت
داری که بقتال ابحال امیر المومنین لباس خود تغیر داده مبارز طلبید عمرو عاص ناشناخته
گامی چند پیش نهاد امیر نزدیکش نرفت تا او دلیر شده در میدان درآید عمرو [illegible]
را بر چنین حمل نموده قدمی چند پیشتر آمده گفت ای کشندگان عثمان اعضای شمارا

به تیغ تیز ریزه ریزه خواهم کرد اگر همه در میان شما علی باشد پس بر دو قوم امیرالمومنین
رو بگریز نهاد و امیر سر راه او گرفته نیزه بر دامن زره او رسانید چون دانست که امیر است
خود را از اسپ بر قفا انداخته هر دو پای خود را علم کرد چون آزار نداشت عورتش
آشکار شد امیر چشم پوشیده دست از قتلش باز داشت تبسم نموده گفت برو که
تو آزاد کرده عورت خودی چون عمرو با انفعال تمام نزد معاویه رفت او زبان طعن
گشاد با عمرو مدتی تمسخر و استهزا میکرد و در کشف الغمه مسطور است که امیرالمومنین
علیه السلام در یکی از ایام صفین که معاویه را بمبارزت دعوت مینمود بسر بن
ارطات که بشجاعت مشهور بود بجهت قتال امیرالمومنین بمیدان شتافت
چون امیر بر وی حمله کرد از وفور وهم خود را در قفا انداخت چون عمرو عاص
عورت خود برهنه کرد لاجرم امیر او را همانجا گذاشته بازگشت و بسر با اضطراب
تمام رو بگریز نهاد و مردم او را شناخته او را آزار کردند که با امیر بسر ارطات
که در عداوت تو غلوی تمام دارد فرمود بگذارید لعنت خدا بر او باد معاویه در
خنده شده بسر را گفت لَا بَأْسَ عَلَيْكَ فَقَدْ نَزَلَ لِعَمْرٍو مِثْلُهَا روز دیگر غدا نام
پهلوانی بمیدان آمده عباس را بمبارزت خواند عباس طلب او را قبول نمود
پس هر دو از اسپ پیاده گشته مدتی در هم آویختند بالآخر عباس بیک ضرب تیغ

عذار را بآب آورد در بین اثنا دو مرد بمواعید معاویه فریفته شده جهت خون عوار

بمیدان آمده عباس را طلب نمودند امیرالمومنین علیه السلام بر اسب عباس سوار شده

بمیدان خرامید یکی از آن دو ملعون گرفته را از میان دو نیم کرد و آن دیگر نیز

بضرب ذوالفقار از پا درآمد بجهنم رفت و در روضة الصفا مسطور است که روزی از

از مبارزان شام عثمان نام که در شجاعت نزد اهل روزگار برابر هزار سوار نامدار بود بمیدان

آمده پنج عباس مقتول گشت پس حمزه برادر آن اینک جنگ نمود امیر ع اصلاح عباس پوشیده

بجانب حمزه رفته بذوالفقار سر او را برداشت آنگاه عمرو بن عیس منصور که قاتل حمزه عباس است

بر امیر حمله کرد و آنحضرت او را چنان دو نیم ساخت که نصف بالای جسد آن لعین بر زمین افتاد

و نیمه بر زمین ماند چون این صورت بدیع [illegible] خلق شده عمرو عاص گفت غیر از علی کسی دیگر

این نوع شمشیر نتواند راند معاویه انکار کرد عمر گفت تمامی سپاه را بگو که یکبار حمله کنند اگر این

سوار حیدر کرار نباشد روی گردان نخواهند شد معاویه بر آن موجب عمل نمود امیرالمومنین ع از صف

که استاده بود قدم پیشتر نهاد سپاه نصرت دستگاه را فرمود که بمبارزت مبادرت

ننمایند و در آن روز سی و سه تن از شامیان لوم بضرب ذوالفقار بدار البوار شتافتند و از دیگر

از لشکر معاویه مخارق بن عبدالرحمن بمیدان آمده مبارز خواست از سپاه امیرالمومنین ع مومن

بن عبدالمرادی با او محاربه نموده شهید شد و مسلم برادر او رفته نیز شهید شد و دو مسلمان دیگر را نیز

شهادت

شهادت رسانید و باز مبارز طلبید آنگاه شاه ولایت برآمده بیک ضرب ذوالفقار نصف بدن
طولانیا او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و از اسپ فرود آمده بعنف مبارز که جبت
انتقام مخارق آمده بود رسید بر دو نیم کرد ذوالفقار شکست و دلیران شام را بر قتال تحریص
مینمود و هیچکس زبان بقبول آن [illegible] و در مقصد اقصی مسطور است که در روز بیست و ششم
از ایام محاربه صفین عمار یاسر عزم رزم مصمم کرده بقدم بر مخالفان حمله کرد و حارث نام یعنی در برابر
شد [illegible] و از بقتل رسانید چون در اثنای محاربه عطش بروی استیلا یافت آب طلبید
کاسه شیر از برای وی آوردند عمار تکبیر گفت و مقداری از آن آشامید و گفت رسول الله مرا
خبر داده بود که قاتل تو ای عمار جمعی باشند و مقتل تو مابین جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت
قتل آن باشد که چون آب خواهی قدحی شیر پیش تو آرند اکنون مرا یقین شد که وقت
شهادت من امروز است و باز آغاز قتال کرده دلیری بسیار نمود تا نیزه بر تهیگاه وی زد که [illegible]
بیتاب شد و از اسپ در افتاد و جمعی از اصحاب هدایت حمله کرده قاتلش را مقتول ساختند
و در مستقصی از ابن عوف مرویست که بعد از اطلاع شهادت عمار معاویه گفت هر کس سر او
را بیارد انعامی هزار درهم بدو دهم پس از لحظه ولید بن عتبه که برادر مادر عثمان بود و ابن
الجوار [illegible] سر عمار پیش معاویه آورده هر یک دعوی قتل کردند معاویه گفت نزد عبدالله بن
عمرو عاص روید تا در میان شما حکم نماید چون رفتند او از ولید پرسید عمار را چگونه کشتی گفت

بر وی حمله کرده او را بقتل آوردم عبدالله گفت تو کشنده عمار هستی الحال از سکونی با استغفار چاره نموده گفت

در زمانی که بیکدیگر حمله کردیم طعن من بروی کارگر آمد از مرکب جدا شده گفت نجات نیابد آنکه

ضربت او که حضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن میگفت در بین وی سر زنده ما کارا که من سر از

تن او جدا کردم عبدالله گفت [illegible] والبشر بالعذاب سگوی با ایشان در هم آمد و رفته مقال

عبدالله بسمع معاویه رسانید معاویه بغایت آشفته شد عبدالله را از آن را [illegible] این سخن

منع نمود عبدالله گفت تو بدان قدر راضی نیستی که ما با تو در کارزار موافقت میکنیم والحق

ما را اظهار [illegible] که از حضرت رسالت شنیده باشیم مانع می آئی گفت چه شنیده عبدالله گفت من

و جمعی کثیر از صحابه شنیده‌ایم که میفرمود یا عمار ستقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت قاتل عمار

کسی است که او را بجنگ آورده عبدالله گفت بدین تقدیر حمزه را مصطفی کشته باشد نه وحشی معاویه

در خشم شده سه روز با عبدالله سخن نکرد و امیرالمومنین از مصیبت عمار بغایت متألم شده فرمود

هر که از وفات عمار ملول نشود او را از اسلام نصیبی نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کند در روز

حشر و در آن ساعت که از نکیر و منکر سوال کنند و فرمود هر وقت در خدمت رسول الله کسی دیدیم

چهارم عمار بوده بکثرت عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها حق با او بود و او با حق هر جا که بود

در شان او فرموده آنند والحق مع عمار حیث دار و امیرالمومنین بر او نماز گزارده بدست خود

او را بخاک سپرده عمر عمار بقول اصح نود و یک ساله بود اما صاحب حدیقة الحقایق بر آنست که

عمر

چو سنش از صد متجاوز بود و نفس بر دست مروان حکم واقع شده چنانچه فرمایند روز صفین

چو حرب در پیوست؛ گرم شد کارزار در دست راست؛ زود عمار یاسر آمد پیش؛ که فرزند

خواهم این سر خویش؛ آلت و ساز حرب پیش آرید؛ اگر شوم کشته زنده انگار رید ساقی

او در گذشته از صد و نه؛ تیغ زد بر کشید زره و برع؛ در مصاف آمد و بگفت؛ که شیخ زمن

و بهر عرب؛ از دجولان و گفت تکبیر؛ بسفله مروان بزد ورا تیری؛ بچو از اسب سرنگون

رفتاد؛ در زمان جان بداد و رنج بداد؛ چون بدیدند مردم زین سان؛ از دو درجات

زان میان فغان؛ که شنیدیم ما ز قول رسول که بگفت این سخن نبوی بقول. وانگه

عمار پس ما بوست؛ قاتل او بداکنه ملعون است؛ این زمان کشته شد چه چاره کنیم

دل زدین درد و رنج بار کنیم؛ همه تیغ و سپر بیفکندند؛ خود و مغفر ز سر بکندند؛ این

سخن چون معاویه بشنید؛ بجز از مکر هیچ چاره ندید؛ گفت شما ظن خطا است چنین؛ این همه

گفتگو چرا است چنین؛ آنکه صد ساله را بحرب آرد؛ بیگمان کشته اش انگارد؛ پس علی هست قاتل

عمار؛ نیست جای مدد که کفار؛ چه راضی شدند بشنیدند؛ رونق کار خود در آن دیدند

هر که را مکر زین نمط باشد؛ مرد غوا بارو را غلط باشد؛ در مقصد اقصی مسطور است که ابو الهیثم

که در سلک نقبای انصاری انتظام داشت از متابعت سید اصفیاست و بروایت صاحب

مستقصی والا امام با نعی ولسیرة الت بیان که اویس قرنی که فضایل او از شرح و بیان مستغنی است

در آن معرکه بر دست و تیغ معاویه کشته شد و در حبیب السیر مسطور است که روزی اویس قرنی برکنار
آب فرات وضوی ساخت ناگاه آواز طبل بگوشش رسید پرسید این چه صدا است گفتند امیر
المؤمنین علی بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادتی نزد من از متابعت مرتضی علی بهتر
نیست آنگاه متوجه لشکر ظفر اثر شده بسعادت متابعت سرافراز و ممتاز گشته غاشیه متابعت
بر دوش دولت تا شربت شهادت چشید رحمة الله علیه بر ضمیر منیر مهر تنویر طالبان اخبار پوشیده
نماند که چون زمان محاربه صفین در صفین امتداد یافت بسیاری از نامداران عراق و شام
کشته گشتند و چون پرتو انوار فتح و ظفر بر پرچم علم شاه ولایت پناه تافت معاویه آثار عجز و ادبار
در این احوال بر اتباع خود مشاهده نمود آغاز حیله و تلبیس کرده نامه باین مضمون نوشته نزد
امیر المؤمنین علی فرستاد که اگر ما تو میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه خواهد انجامید درین امر
شروع نمی نمودیم مضی ما مضی اکنون صلاح در آنست که طریق مصالحه در میان آریم و چنانکه ما بقای
خود امیدواریم تو نیز امیدوار زندگی و بقای حیات که ما از مودت خایفیم تو نیز درین بیم و هراسی و بر تو پوشیده
نیست که اخیار [illegible] بقتل رسیده اند و ارکان جنگ متزلزل گردید و بقیة
السیف نیز نماند باید که امارت شام بمن مسلم داشته یکی را بر دیگری تفضل و رجحان نباشد
والسلام چون این نامه بامیر المؤمنین علی رسید در جواب نوشت اما بعد ای معاویه مضمون مکتوب
بوضوح انجامید بغی و عناد و ظلم وقوف دست داد سیر روشن گردید نوشته بودی که اگر من

و تو میدانستیم مهم خلافت ما بهیچ چیز نخواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم مخفی نماند که من امروز بکار
زار تو مایل ترم و این معنی بسمت ازدیاد خواهد پذیرفت و مرقوم بود که میان ما و شما در خوف
و رجا مساوات است چنین نیست زیرا که شما اهل شک و نفاقید و ما ارباب ثبات یقین
و التماس حکومت شام ای متابعت من قبول نیست پیش ازین مسئول بوده بودی باجابت
مقرون نشد اکنون که دم حق پر [illegible] خلافت ثابت گردید که مستوجب عقوبت گشتی و اگر گفته با هم
برادریم [illegible] اگر تو تحقیق پسر ابوسفیان باشی این سخن راستست و آن [illegible] هیچ یک را
بر دیگری تفضیل نیست زیرا که عبد الشمس چون هاشم و حرب چون عبد المطلب و ابوسفیان
چون ابوطالب نبود و نیز در آبای من مقابل نتوان کرد آنکه طلیق بن طلیق باز وندر طریق
توفیق دم مساوات نتوان زد و نه ترا سابقه در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت رسول علیه
السلام پس با من که ابن و برادر و وارث علم و خلیفه اویم بچه فضیلت معارضه نمایی و نسبت من
با رسول چه نسبتست و لعنت با موسی ارباب ارباب پیغمبری بمهر نبوت خاتم الانبیا مختوم گشتی
هر آینه چنانکه بولایت خاص اختصاص دارم بنبوت عام نیز موسوم می بودم واهب العطیات
مرا بشیر آیات با برکات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و لله در کرام ما ارباب
انهای ایام تو برابر نتوان کرد و بر خاطر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال ملال و کلال روی
نمود اگر اهل عرب را سعادت من موافقت مساعدت نمودی بجلای مبتلا نشدندی که واقعه از

ا دیر و دلاوران آن دو سپاه دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و به ضرب تیغ و زخم سنان

و پیکان جان‌ستان دست بر اندام بنای حیات هم گماشتند و زمره‌ای از ثقات رواة

آورده‌اند که در آن شب که موسوم به لیلة الهریر بود هر کس را که حیدر کرار به ضرب ذوالفقار

از پای در آوردی تکبیر گفتی یکی از معتمدان که شمار تکبیرات نگاه میداشت روایت

کرده که چون روز شد عدد تکبیرات به پانصد و بیست و سه رسیده بود [illegible] هر عدد را که او فکند

ذوات [illegible] و در مستقصی از ابی السعد السمعانی مرویست که [illegible] گفت در لیلة الهریر مرتضی

علی به دست خود زیاده از پانصد کس به قتل رسانید و در اعثم کوفی و روضة الصفا مسطور است

در لیلة الهریر که در اثنای دار و گیر دلیران شام نوحه و زاری آغاز کردند و به زبان تضرع

و زاری گفتند ای مسلمانان از خدای بترسید و بر این چند معدودی که از چندین

هزار کس باقی مانده‌اند ترحم نمایید و بر عیال و اطفال ما ببخشایید و دست از قتال

کوتاه فرمایید اصلاً فایده بر این سخن مترتب نگردید و همچنان حرب قایم بود تا

آفتاب تابان و رایت نورافشان برافراشته عالم را روشن گردانید و در منهاج

السالکین مسطور است که دران شب [illegible] از طرفین به قتل آمدند و در

اعثم کوفی و کشف الغمه مذکور است سی و شش هزار کس مقتول شدند [illegible] روایت

کند اهل عز و جاه که چون یافت امر قتال اشتداد [illegible] عیان گشت آثار فتح و ظفر

بر اعلام

برا اعلام شاه شجاعت انتما ابو سیر زمان ده ملک ستام [illegible] تیغ شهنشاه عالی مقام پس معاویه
با عمرو عاص گفت امروز وقت آنست که حیله کنی تا این مردم جان بسلامت برند و الا ازین
جنگ بی سوال باشد و ما را این مردم بر آید هیچ یک از ما زنده بر جا نماند عمرو گفت هیچ تدبیری بهتر ازین
نیست که لشکر ما هر کس مصحفی دارد بیرون آورد و بر سر نیزه ها بندد و نیزه ها را بدست گرفته بالا
دارند و آواز بر آورند که ای مسلمانان از مسلمانید بنگرید درین مصحف که بر سر نیزه هاست
عاجزی [illegible] خود دسته ایم و پناه بدان برده تا تامل کنید که کلام حضرتست و ما بدان ایمان
داریم و با شما بدان کار میکنیم شما نیز از مسلمانید و خدا را میشناسید و بقرآن ایمان دارید با ما
بقرآن کار کنید و دیگر در خون مسلمانان سعی منمایید ای معاویه اگر چنین کنی شاید انکار
روی نیکی پدید آید این واقعه منازعه بانقطاع رسد معاویه را این رای پسندیده آمد
در ساعت فرمود در خیمه هر کس مصحف باشد بیارند و بر سر نیزه بسته دست بالا دارند
بموجب اشارت او مردم چنان کردند و مصحفی بود بخط عثمان حجم عظیم و راست از بلند
تر از همه نیزه با بسته در برابر امیر المومنین علی برداشتند و گفتند ای امیر و ای اهل حجاز و
عراق این کتاب خدای جل جلاله است و وحی منزل که با و ما و شما ایمان داریم و با تمسک
که درین کتاب یاد کرده و اوامر و نواهی که این کتاب مشتمل بر آنست ما راضی ایم و
با شما بدان کار میکنیم و فرایض و سنن و شرایط و لوازم از امام خویش سازیم شما نیز

از اهل ایمانید و بتوان از آزار و ادبار با ایشان کار کنید و دیگر از خون ریزی و مردم کشتن دست

باز کشید و بر فرزندان و ضعیفان رحمت کنید و از خدا بترسید که بازگشت همه با اوست سخن

و از کلام حق سبحانه و تعالی را نشنید چون آن قوم این مکر دشمن را کار فرموده بیکبار که چند هزار

کس گرد آمده بودند زاری بر داختند الامان گفتند و اشعث بن قیس که از جمله معارف و امرای امیر بود

و از جمله سرداران اهل عراق بود نیز امیر را در حق آن ها گرمی و جستی دید که هم خود حمله میکرد و دیگر میگفت

و مردم را انداخت و هم یاران خود را بر کشتن و انداختن اهل بنی تحریص و ترغیب مینمود

و یاران و فرزندان او بنو هاشم از هر جانب مانند شیران خشم آلوده حمله میکردند و از خون

مخالفان دست و شمشیر رنگین میداشتند و هوی از هر سوی بر آسمان رسیده و گرد و غبار

خورشید تابان پوشیده پدر از پسر و پسر از پدر هر کس بخویشتن افتاده و کسی بکسی نمی پرداخت

پس اشعث گفت چند بن نجیل مکن ای امیر دست از خونریزی بدار و سخن من بشنو آنچه

امکان قدرت بود درین کار کوشیدی و اهل نهروان را ستوده کردی و همه روز میگفتی بدان چند

خواهم کوشید که از گمراهی راه راست آیند و بکتاب خدا و سنت مصطفی عمل کنند اکنون ایشان

از خصومت و منازعت دور شدند و رجوع بکتاب الله کردند و بر جمله که میفرمایی راضی و عاجز

میکنند اکنون درباره ایشان ترحم نمای و بر ضعیف چند که باقی مانده اند بخشایی و زیاده از این خونریزی

و مردم کشی مکوش و اگر سخن من نشنوی بگذار که از گرد عراق هیچ کار نداری بگو به تیرها

امیر آمده

نوادر

تو در روی ایشان نهند از رو شمشیر از نیام بیرون نیارد ابو عمرو در عین دار و گیر او را جواب داد

که ای اشعث تو خود میدانی غرض من با ایشان جز این نیست که از جهالت و ضلالت دور گردند

و رجوع بسعادت و شهادت کنند اما این جماعت آن قوم اند که تو گمان می بری چندین مدت که ایشان را

نصیحت کردیم با کتاب خدا و سنت مصطفی صلعم خواندیم در ایشان اثر نکرد این ساعت چون

مغلوب شدند دانستند که نصرت و ظفر بجانب اهل عراقست باین حیله خواهند که از زخم

رفع کنند و بدین مکر و شعبده جان [illegible] بدین مکر فریفته نشوی و درین حالت

را [illegible] حیله [illegible] شناسی [illegible] جهالت و قدرت باشد درین کار

بکوشیم تا آثار فتح ظاهر شود و نسیم ظفر از مهب لطف یاری بجانب ما وزیدن گیرد ساعتی ساکت باش

و این سخن نگو که بر زبان چون تو سرداری [illegible] چند حرف رد و بدل میان ایشان شد

و خلل درین کار اوفتاد اشعث گفت معاذ الله ای امیر المؤمنین هرگز [illegible] راضی نیستم که جماعتی

ما را بکتاب خدا و سنت مصطفی می خوانند و ما اجابت نکنیم و تیغ در روی ایشان کشیم

و اگر درین کار تردد داری مرا اجازت ده تا معاویه را ببینم و از کیفیت حال استکشاف

کنم امیر المؤمنین علیه السلام گفت آنچه مرا از ضعف [illegible] معلوم بود با تو گفتم

بعد ازین اگر تو معاویه را ببینی و یا هر کسی را خواهی تو دانی القصه بمبالغه اشعث امیر المؤمنین

علیه السلام دست از جنگ برداشت و بعد از گفت و شنید بسیار [illegible] قرار

وفات یافت در بین آنها عبدالله بن حارث طائی که از کثرت عبادت مدت بیست
سال بصوب صلوات عثمان امداد نمود و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی
خورده خود را بخیمه امیرالمؤمنین رسانید امیر او را احترام نموده فرمود چگونه می یابی خود را
گفت یا وصی خیرالمرسلین از عمر من زیاده آرزوی نمانده امیر آب در چشم مبارک آورده
مژده داد که دل خوش دار که بجوار مغفرت رحیم غفار وصل میگردی و حشر تو با زهادی
کبار خواهد بود عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین آمده ترا ازان میدارند که با معاویه مصالحه نمای
زینهار که بقول این اهل عمل ننمایی و دست از محاربه این گروه عاصی کوتاه نسازی ف
رمود ای عبدالله باستظهار کدام ناصر و معاون با قاسطین معاقبه نمایم و تو دانسته که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با کثرت جهل بیشمر در ابتدا مدت سه سال بر سبیل سریت
و اعلان احدی را بقبول اسلام و ایمان دعوت ننمود و بعد از آنکه اظهار نبوت
نمود مدت ده سال بقتال اقبال نکرد اما چون اعوان و انصار دست در دامن
متابعتش زدند بجنگ و جدال مامور شد و اکنون اگر مرا هوا داران پدید آیند
با دشمنان دین و باغیان لعین حرب کنم والا صبر و شکیبائی نمایم چنانچه انبیا
و اوصیا تحمل نموده اند ای عبدالله مرا رسول خدا از قضایائی که واقع شده و خواهد شد
خبر داده من شکایت قوم را بمبارکگاه احدیت عرض خواهم نمود و بامری قیام

[illegible]

صحیفه که صلح نامه می نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند با سهیل بن
عمرو عمرو مرا گفت لفظ رسول الله محو ساز و بنویس محمد بن عبدالله که اگر ما او را رسول خدا میدانستیم
ایمان باو می آوردیم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی امحه فان لک یوما هذا
و امروز آن روز است اکنون ای عبدالله چنانچه معاویه میگوید بنویس عبدالله نوشت هذا
ما صالح علیه علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و باقی مضمون وثیقه آنکه فریقین
قبول نمودند که بحکم الهی قیام نمایند و از مضمون آیات در نگذرند چون نامه نوشته
شد حضار طرفین گواهی خود بر آن ثبت نمودند بجز مالک اشتر رضی الله عنه و میان او و
معاویه سخنان خشونت آمیز گذشت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام مالک را تسکین
داده فرمود ای طیب بگذر که من چنین متفرس شده که ازین طایفه با من بسبب مصطفی
ضرر رسد و ایشان بدان سبب ابد الآباد در جهنم بعذاب عظیم و عقاب الیم گرفتار
باشند القصه بعد از قرار حکمین و تحریر نامه امیر المومنین علی علیه السلام بصوب کوفه
متوجه شد و معاویه بدمشق رفت و مقرر آن شد که ابوموسی با طایفه از اعیان
حجاز و عمرو عاص با معارف شام بدومة الجندل که منزلیست میان عراق عرب
و دیار شام جمع گشته باتفاق یکدیگر امر خلافت حکم کنند چون بمقام مذکور رسیدند
مردم فریقین جمع گشته منبری نصب کردند پس ابوموسی با عمرو گفت صعود نما

[illegible]

وهر چیزی که بران متفق شده ایم بیان نمایی عمرو گذاشت گفت معاذ الله که من تقدم بر تو نمایم
زیرا که تو از من افضلی پس ابوموسی بر منبر بر آمده بعد از ثنای الهی و نعت حضرت
رسالت پناهی گفت ایها الناس ترفیه احوال رعایا و برای قطع منافی بانست که علی
مرتضی و معاویه را از تکفل مهم خلافت معاف داریم و این کار بشوری حواله نماییم تا اهل
اسلام هر کس را شایسته این منصب دانند اختیار فرمایند و انگشتری از انگشت بیرون
آورده گفت من علی و معاویه را از خلافت بیرون آوردم چنانچه انگشتری را از انگشت
خود و از منبر فرود آمد پس عمرو عاص بر منبر رفته گفت ایها الناس ابوموسی صاحب
خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودید اکنون من صاحب خود معاویه
بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی عثمان و طالب خون اوست ابوموسی زبان برآورد
که میان ما و عمرو این مواضعه نبوده و عمرو را لعن کرد او نیز زبان بشتم ابوموسی بگشاد
که چرا اختلاف واقع میکوئی و در مردم غلغله عظیم پدید آمد و اکثری از محبان امیر المومنین
خواستند که ابوموسی را و عمرو را بکشند و یکی آمده تازیانه بر ابوموسی زد و کار بجایی رسید
که میان شامیان و اهل حجاز صحبت مقاتله بر پا شود آخر عبد الله بن عباس و عدی بن
حاتم طائی مانع شده گفتند مقاتله بی رخصت امام نشاید و در ترجمه مستقصی مسطور است که بعد
از وقوع قضیه شنیعه مذکوره مردم متفرق بچهار فرقه شدند زمره گفتند لا حکم الا الله این را

یا محمد آنسرور اصحاب را مخاطب ساخته فرمود بدرستی که از نسل این ملعون قومی پیدا شوند
که قرآن قراءت کنند و قرآن از حناجر ایشان تجاوز ننماید و بکشند اهل اسلام را و بگذارند
عبده اصنام را و بیرون روند از دین چنانچه تیر از کمان اگر زمان خروج ایشان را در
یابید و بکشید ایشان را مانند قوم عاد مستاصل گردانید چون حرقوص بن زهیر که
بروایت اکثر والله اعلم عبارت از وست در سلک غلاة خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث
مذکور بر آن طایفه باغیه صادق می آید و مورخان اخبار نگار چنین گویند که کیفیت خروج آن
طاعین چنان بود که در آن اوان که ابوموسی بجانب دومة الجندل میرفت حرقوص بن
زهیر و زرعة بن مالک بعرض امیرالمومنین علیه السلام رسانیدند که زمام حکم خداوند را بدست
ابوموسی مده و از تحکیم اجتناب نموده باجتماع عساکر فرمان ده تا با شامیان حرب اهل عناد و نفاق
را وجهه همت سازیم آنحضرت گفت بمقتضای آیات بینات کلام ربانی وفا بعهد و پیمان از لوازم
ایمانست و شیوه غدر و نقض میثاق بسبب ناخشنودی حضرت سبحان و من هرگز شکستن عهد روا ندارم
و نقض این امر را بر لوح خاطر نگذرانم عبدالله بن الکواء و بعضی دیگر از اشقیا چون این
کلمات استماع نمودند آواز برآوردند لا حکم الا لله ارسال ابوموسی بدومة الجندل گناهیست
از این فعل توبه کن حضرت ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه منشا آن
ضعف و سستی رای شماست زیراکه در آن روز که شامیان مصاحف بر سر رماح بستند شما داد

از حرب باز داشتید هر چند گفتم این حیله‌ایست که معاویه و عمرو عاص جهت خلاص خود اندیشیده‌اند
آن قبول ننمودید تا کار به صلح انجامید [illegible] گفت اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از حکم
باز نداری ما با تو قتال نمائیم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که این هم که میگوئید من گفته بودم [illegible] جواب
که مقصود من همین است [illegible] گفت بگو که گناه کرده‌ام توبه کردم امیر فرمود از من گناهی صادر نشده
بلکه شما گناه کردید در این اثنا شخصی معروض داشت که امیرالمؤمنین این طایفه بسیار شده‌اند
و داعیه دارند که اگر از فرستادن ابوموسی تبرا نمائی با تو حرب کنند آنحضرت فرمود من هم
با این جماعت جنگ کنم در کشف الغمه مسطور است که قبل از انقضای مدتی که در صلحنامهٔ صفین مکتوب
بود دوازده هزار کس از خوارج در قریه که آنرا حرورا گویند آمدند و عبدالله الکوا را بر خود امیر
ساخته مخالفت شاه ولایت پناه مبادرت نمودند و امیرالمؤمنین علیه السلام گفت عبدالله
بن عباس را نزد آن قوم فرستاده ایشان را براه راست دلالت فرمود چون فایده بر آن
ابن عباس مترتب نشد بنابر التماس ایشان بنفس نفیس بدان جانب شتافت
و عبدالله بن الکوا با ده کس از خواص خود بخدمت امیر آمده نصایح بسمع رضا [illegible]
شنود و در آن است که امیر بعد از انقضای مدت موعود بمحاربه قاسطین توجه خواهد فرمود با آن
ده کس از مذهب خوارج رجوع نموده بموکب همایون پیوسته بقیه خارجیان متفق
[illegible] شدند القصه چون خبر حکم حکمین بر نهج مسطور بکوفه رسید ضلالت خوارج بیشتر شد و عبدالله

و وهب را بریاست برگزیدند بس از تقدیم مشورت یکیک و دو روز کوفه بنهروان را

شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبدالله بن سعید عبسی را بدان جانب فرستادند تا ایشان

را بصوب نهروان روان گردانند و بعد از وصول عبدالله ببصره جمع کثیر از آن قوم در

حرکت آمده بعبدالله بن وهب ملحق گشتند و چون اجتماع آن طایفه بسمع اشرف امیر رسید

نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و صورت آن مکتوب اینست بسم الله

الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین علی الی عبد الله بن وهب و زید

بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضینا

للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا اهواءهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا

بالسنة و لم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا

الینا رحمکم الله فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود

والعود والمحاربة بینهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون این مکتوب بدیشان

اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند تو در آن وقت که بحکم رضا دادی کافر شدی اگر

تایب گشته رعایت شرایط ایمان نمایی ما در آنچه مسؤول تست نظر کنیم اگر بر خویشتن اقرار

فرمائی ترا بسلوک طریق مستقیم دعوت نماییم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت

را دوست نمیدارد و چون این جواب دور از صواب بموقف عرض حضرت ولایت مآب

(219)

رسید از طاعت الجماعت مایوس گشته و مهم ایشان سهل پنداشته بخیزران شد که ناگاه خبر

و بعزم رزم شامیان لوا ظفر انتما افراخته باجتماع عساکر نصرت آثر فرمان داد و زیاده بر شصت

هزار مرد مقاتل مجتمع گشتند قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج در سواد عراق

دست بفتنه و فساد بر آورده اند و هر کس با ایشان در مذهب موافق نیست میکشند و عبدالله

بن خباب بن الارت و منکوحهٔ او را بجرم آنکه گفتند تصویب حکمین مخالف سید الثقلین بوده

بقتل رسانیده اند و ام سنان صیداویه را نیز بهمین بهانه بعالم آخرت روانه کردند

والحالة هذه بغارت و خون ریختن مشغول اند حیدر کرار بعد از استماع این اخبار بجانب

اصحاب نهروان روان شد بعد از آنکه بمعسکر مارقین رسید نوبتی بنفس نفیس و کرتی

بتوسط عبدالله بن عباس با آن طایفه معارضه نموده اعتراضات نامتوجه ایشان را جوابهای

مسکت ملزم گفت و در قضیه رضا بمصالحه معاویه و تصویب حکمین بقضیه صلح حدیبیه و کلمه

تحکیم بآیه ذوا عدل منکم و آیه کریمه فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها تمسک

جست اما هیچ فایده بدان سخنان هدایت نشان مرتب نگشت پس حضرت مقدس امیر

بتعبیه لشکر ظفر قرین پرداخته میمنه را بیمن مقدم حجر بن عدی الکندی زیب و زینت داد و زمره

شبث بن ربعی را گماشت و جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سرور گردانید و فرمود

تا پیادگان در فرمان ابو قتاده باشند و از آن جانب خوارج نیز بتسویه صفوف

[illegible]

قیام نم

قیام نموده در میمنه یزید بن حصین رایت جنگ و شیبان برادر احنف و میسره را نیز ابن

ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث ساخته و حرقوص بن زهیر ریاست سواران قبول

کرد و شریح بن عبدالله بن الکواء در اسم سرداری پیادگان قبول کرد چون هر دو لشکر

برابر یکدیگر صف راست کردند بفرموده امیرالمومنین علی علیه السلام رایتی در موضعی عیان نصب کردند

و دو هزار کس بمحافظت آن علم مامور شدند و منادی ندا کردند که هر کس از خارجیان

بسوی آن رایت شتابد امان یابد و هر کس بجانب کوفه رود و نیز ایمن ماند و درین

اثنا فروة بن نوفل الاشجعی که از روسای خوارج بود با اتباع خود گفت من

نمیدانم که بر جهت با علی که وصی خدا و وصی مصطفی است چرا قتال باید کرد با الف کس

از میان ایشان جدا گشته بطرفی دیگر رفت و طایفه دیگر از آن قوم بکوفه شتافت

و گروهی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است

که وَاسْتَأمَنَ اِلَی الرَّایَةِ مِنْهُمْ اَلْفُ رَجُلٍ فَلَمْ یَبْقَ مَعَ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ وَهْبٍ

اِلَّا اَقَلَّ مِنْ اَرْبَعَةِ اٰلافِ رَجُلٍ و در جمیع نسخ مذکور است که عبدالله بن

وهب با هزار و ششصد کس باقی ماند و آن مدعیان زبان بکلمه لَا حُکْمَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَوْ کَرِهَ

الْمُشْرِکُوْنَ گشاده یکبار بر سپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه بهوا بالا گرفته و آتش

قتال اشتعال پذیرفته در آن اثنا کر و فر عبدالله بن وهب از غلبه شقاوت شاه ولایت

پناه را بمبارزت خواند و بضرب ذوالفقار بدار البوار رخت بربست و سپاه ظفر پناه

بسیار خوارج تاختند و هم اکثر ایشان را بموجب دلخواه ساختند چنانچه از ان طبقه زیاده از
نه نفر جان بیرون بدر نبردند و از لشکر نصرت قرین بیش از نه کس شهید نشدند و در ترجمه
مستقصی سطور است که امیر المومنین علیه السلام و الصلوة پیش از خروج خوارج فرموده
بود که قومی از دین بدر بروند چنانچه تیر از کمان میگریزد و اگرچه قرآن خوانند از حلق ایشان
نگذرد و در دل ایشان را ثبات بر احکام قرآن نباشد و بحق آن خدای که دانه را بشکافت
و آدمی را از خزانه کرم خویش لباس وجود پوشانیده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
با من قرار داده و اخبار فرموده که تو با ایشان کارزار خواهی کرد و ایشان از [illegible]
منهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که پس باز نگردد و علامت جماعت آنکه در میان
ایشان مردی باشد که بجای یک دست در منکب او گوشت پاره بود بسان پستان
زنان که بر آن موی باشد سبلت گربه و القصه روایت است که قبل از خروج در قتل
خوارج فرموده بود که درین معرکه عدد شهدای سپاه از درجه آحاد بمرتبه عشرات نرسد
و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند از عبیده سلمانی مرویست که گفت چون امیر المومنین
علیه الصلوات و السلام حدیث ذو الثدیه بر ایشان فرمود من سه نوبت آنحضرت را
سوگند دادم که تو این سخن را از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی امیر هر نوبت قسم یاد
کرد که شنیدم چون خوارج کشته گشتند فرمود ذو الثدیه را از میان کشتگان طلب کنید
و جمعی هر چند او را جستند نیافتند و بعرض رسانیدند که شخصی بان صفت در میان مقتولان

نیست

تهنیت امر گفت بود آنحضرت سجده شکر بجا آورده با اصحاب گفت که اگر سبب اعتذار نمی

نگشتی خبر میدادم که رسول خدا قبیله این طایفه را چه وعده داده بود القصه بعد از آنکه خاطر عاطر

حضرت امیر از مهم خوارج فراغت یافت زبان بادای ثنای الهی و درود مرقد مطهر جناب

رسالت پناهی برگشاده فرمود چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بر روی

روزگار شما مفتوح گردانید و اعدای دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه

قتال مکاران شام [illegible] باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کردند که یا امیرالمومنین سهام ما تمام

رسیده و شمشیرهای ما کند گشته و نیزه ها شکست ما را مهلت ده تا تجدید اسلحه خود بپردازیم و از امر

استظهار تمام استیصال طلبه شام پیش نهاد همت سازیم و این ملتمس درجه قبول یافته شاه مردان

عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول بنواحی آن بلده نخیله را لشکرگاه ساخت

و فرمود هرکس مهمی داشته باشد بشهر درود و یک روز توقف نموده مراجعت نماید تا روز دیگر عزیمت

سوی شام بامضا رسد و روز دیگر یا بعد از انقضای چند روز بعلت اختلاف اقوال این اندکی از اهل

ناموس در ملازمت امام الثقلین ماند سایر سپاه لشکرگاه را خالی کذاشتند و راحت نفس بر

ارتکاب کارزار اختیار کردند امیرالمومنین علیه السلام از مشاهده این حالت بکوفه درآمد و بوعظ و نصایح

تمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد ناگاه هرگاه شاه مردان خطبه خواندی مردم آن خطه

را توبیخ و سرزنش نمودی و چون اظهار رنجش آنحضرت مکرر شد جمعی از اعیان آن ولایت بحضرت

مجددا گویند که دو [illegible] / الف نفر [illegible] / او را در زیر [illegible] قتیل یافتند [illegible] / [illegible]

[illegible]

بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیرالمومنین تو بهر جانب که توجه نمائی ما از ملازمت رکاب هدایت
انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن مقبول مزاج همایون امیرالمومنین افتاده فرمود تا جماعت
همراهی نداکردند که هر کس بصدق نیت و صفا طویت موصوف باید که فردا در فلان موضع که
شعا بسته اجتماع سپاه است حاضر گردد روز دیگر چون امیرالمومنین حیدر علیه السلام بمعسکر [illegible]
دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید درباره ایشان
فکری می اندیشیدم و در آن منزل دو روز بغایت حزن و اندیشه برده بکوفه مراجعت کرد و بروایت
اکثر مورخین واقعه خوارج نهروان لعین در سنه ثمان و ثلثین روی نمود و ... در فتوحات
القدس از ابوعبدالله عنوی مرویست که در روز جنگ جمل نزدیک با امیرالمومنین علیه
الصلوات والسلام نشسته بودم ناگاه جماعتی از ملازمان رسیده گفتند یا امیرالمومنین
تیرهای لشکر مخالف بما میرسد و مجروح میسازد و ما را رخصت حرب کن امیرالمومنین سکوت
فرمود جماعت دیگران روی خوف و هراس آمده گفتند یا امیرالمومنین نزدیکست که دشمن
بر ما غلبه کند و تو ما را رخصت جنگ نمیدهی فرمود ای قوم چگونه حرب کنم و حال آنکه من منتظر
ملائکه ام که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا ازین معنی خبر داده و تا ملائکه نازل نشوند ابتدا بحرب
نمیکنم راوی گوید از اندک زمانی نسیمی وزید خوشبوی تر از عبیر و عنبر و نسیمی ظاهر گردید بهتر از مشک اذ
و چون این آثار و علامات ظاهر شد امیرالمومنین علیه السلام زره از بدن مبارک خود دور کرد

و متوجه گشت والله که من بسیار معارک محاربه و جدال شنیده و وصف قتال ابطال رجال دیده و شنیده

ام اما هیچ حربی از آن مهیب تر و تنگتر و بیم جنگی باشد از آن قریب بنظر نبوده و منقبت هم در کتاب

مذکور از سرایت منقولست که روزی ماموں مرا طلبیده گفت میخواهم قصه عفاریت از تو

بشنوم گفتم از محمد بن عبدالله شنیدم که او روایت میکند از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی

رسول عزم صحرا نموده بمن فرمود که چون برادرم بیاید بگو که مشک کوچک پر آب کرده میان

دو کوه پیش من بیارد چون امیرالمومنین علیه الصلوات والسلام آمد پیغام رسول صلی الله علیه و آله

وسلم رسانیدم فی الحال ذوالفقار حمایل کرده و مشک پر آب نموده در عقب آنسرور رفت و از

امیرالمومنین مرویست که چون میان دو کوه رسیدم پیری دیدم که شبانی میکرد گفتم ای پیر مرا

از رسول خدا کجا رفت گفت رسول خدا کیست گفتم محمد بن عبدالله پیر گفت من خدا و رسول

را نمیدانم سنگی بر سرش زدم چنانکه سرش بشکست او فریاد کرد آنقدر سوار و پیاده آن

دو کوه جمع شدند که بحساب نیاید و حمله بر من کردند من نیز ذوالفقار برآورده بی ترس و دغدغه

از چپ و راست میکشتم تا آنکه هزیمت خورده گریختند پس رفته زنی دیدم سیاه تر از لب تار و تنها

مثل مار دار از چشمهایش آتش بیرون می آمد و از سوراخ بینیش دود مرا دیده دست بر زمین

زد هفت عقرب پیدا شده بر من حمله کردند من نیز حمله کردم یک عقرب را دو پاره ساختم پس

آن زن آه برآورده گفت کمرم شکست عقرب دیگر را کشتم باقی گریختند آن زن بر من حمله کرد

او ابتر کنم دو نیم شو دم الحال دو دو نیمه شد و تاریکی عجب در میان آن دو کوه پیدا شد نماز
استلام تا آن دو دو برطرف شد بعد از آن پیش رسول رفتم تشنگ آب کذاشتم سخت تشنه
بودم آب خورده میان هردو ابروی من بوسه داده گفت ای برادر چرا دیگر دی صورت
واقعه معروض داشتم فرمود آن برشیطان ابلیس ملعون بود و خیل خود را بر نوع جمع کرده آن
یغوث بود که اهل جاهلیت چون طواف خانه کردندی یاری از و خواستندی پدرتی
که از کشتن تو او را مدینه آمان و کروبیان در تعجب ماندند و اهل بهشت مژده رسانده گفتند
سبحان الله نعمتی امروز برما عطا کردی که تا حال مثل آن نرسیده بود و از آنکه ولی تو آن زن
را کشت و بهشت گفت مرا این شرف بس که مسکن علی ابن ابی طالبم پس رسول دست
بر دوش من زده فرمود اگر تو هم آن نبودی که جماعه از امت من آن گویند در حق تو
که نصارا در حق عیسی گفتند چیزی در حق تو گفتمی که خاک پی ترا توتیای دیده می ساختند
بعد از آن ارباب نفاق چون این سخن شنیدند نگفتند این همه فضایل که در حق این
عم خود میکرد بس نیست که الحون او را بعیسی شبیه میکند پس خدا تعالی در تکذیب ایشان
این آیه فرستاد وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ منقول
هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی امیر بجانبی رفته بود و خالد با لشکر برفت چون امیر
دید علو دیبا اهلین در دست داشت برآورد تا بر امیر زند امیر المؤمنین علیه السلام دست

در راه

ودراز کرد وعمود از وی گرفت و تاب داده در گردنش چون قلاده کرد خالد جمیع آهنگران را جمع کرد
که علاج کنند آهن را گفتند تا این آهن را در آتش نزنند بیرون نتوان کرد چون در آتش زنند
تو هلاک شوی علاج این را هیچکس نتواند کرد که قلاده در گردن تو کرده بنابرین خالد شفاعت
کننده اصحاب خالد پیش امیرالمومنین علیه السلام جمعی از اصحاب آنحضرت را واسطه ساختند که پیش
امیرالمومنین علیه السلام شفاعت نمایند اصحاب خالد را پیش امیرالمومنین علیه السلام بردند و برگزیده
کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات قسم دادند که بر خالد رحم کن و تضرع و زاری بسیار کردند
پس امیرالمومنین علیه السلام [illegible] ملتمس [illegible] خلاص نمود [illegible] در عیون از رضا
از امیرالمومنین علیه السلام مرویست که گفت روزی پیری بقامت خمیده وابروها بر چشمها
فرو افتاده و از شدت پیری در دست او عصائی و بر سرش کلاه سرخ و دراز و بر دوشش ردائی
از ابریشم بخدمت رسول آمد در حالتی که روی مبارک خود بجانب کعبه نهاده بود و گفت ای
خدا دعا کن جهت من بآمرزش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت ناامیدی [illegible]
سعی تو ای پیر گمراهی وضلالت سبب عمل و کار تو چون پیر از پیش پیغمبر بازگردید فرمود یا اخی
شناختی او را گفتم رسول خدا بهتر شناسد فرمود ابلیس بود من از عقب او روان شدم تا رسیدم
او را بر زمین زدم و بر سینه اش نشستم و دستهای خود را بر حلق او نهادم که خفه کنم او گفت چنین
مکن ای ابوالحسن بدرستی که من از مهلت دادگانم [illegible] تا روز [illegible] و گفت

واللّه ای امیرالمؤمنین بدرستی که من ترا دوست میدارم از روی جد و دشمن نمیدارد ترا احدی

مگر آنکه من با پدر او شریکم در مادر او از سخن او منبسط گشته او را کند اسلم تبت محبت شد مردان بخوارج

[illegible] که دست بغیر گرفت پای مادر او نیز در امالی باسناد طویل از امام زین العابدین

علیه السلام مرویست که گفت که روزی رسول بعد از نماز با ما رو کرده گفت ای گروه مردمان کدام یکی

از شما میرود بسوی سه نفری که سوگند خورده اند بلات و عزی بکشتن من چون هیچ یکی جواب

نداد آنحضرت فرمود که گمان میبرم که علی بن ابی طالب در میان شماست در این اثنا عامر بن قتاده

گفت یا رسول الله امیرالمؤمنین علی ضعف دارد اگر زمانی او را خبر کنم فرمود طلب چون رفته

خبر کردم بسرعت تمام پیش رسول آمده گفت یا سید المرسلین چه میفرمائی آنسرور فرمود جبرئیل

بمن خبر داد از قصد کشتن سه نفر از مشرکان که متوجه اند بقتل من امیر گفت من جهت دفع

ایشان متوجه تو تنها بنده ام آنسرور زره و جامه مبارک خود پوشانیده و عمامه مبارکه بر سر

او بسته و شمشیر خود حمایل کرده بر اسب خاصه خود سوار ساخته گفت روان شو که ترا بخدای تعالی

امانت سپردم امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون رفت تا سه روز چون [illegible] رسیده انحضرت

گرفته پیش آنسرور آمده و از بشره انس اثر ملال ظاهر بود آنسرور فرمود ای دختر غم مخور که حق تعالی یار علیست

هر جا که باشد پس آب در دیده کرداند و بر زبان معجز بیان فرمود ایمان است بهر که از شما خبر آرد

وجیب من بیارد من او را مژده بهشت دهم مردم متوجه شده در طلب امیر بیرون رفتند

ازین

در این اثنا جبرئیل علیه السلام آمد و از احوال او بتفصیل بیان نمود بعد از ساعتی امیر المومنین دو برده

اسیر کرده و یکی را سر بریده و در یک دست آویخته و [illegible] در دست گرفته پیش رسول آمد یکی

دو مرد اسیر گفت بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله یکی از آن دو مرد گفت از من این

توقع مدار و بند و دیگر را ملحق کن بآن یار اسیر [illegible] آن سرور فرموده است او را بقتل آرد در این اثنا

جبرئیل آمد گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید زینهار این مرد را مکش که

در قوم خود بصفت خلق و سخاوت موصوفست آن سرور با امیر گفت یا اخی دست ازین کشتن

این مرد نگاهدار که حق سبحانه تعالی چنین میفرماید که این مرد از آن جماعت که میکنند حسن خلق

و سخاوت ایشان بهشت عنبر سرشت چون این معجزه از رسول مشاهده آن مرد یهودی شد ایمان

آورد و گفت اشهد انک رسول الله و آن دو یمین چون انوار رسالت نمود امیر او را بقتل آورد

و در شواهد النبوه از عبدالله بن عباس مرویست که گفت در زمانی که خاتم انبیا علیه

التحیه والثنا از مدینه سکینه بمکه معظمه متوجه شد چون در جحفه فرود آمد و آب نبود مسلمانان از

از استیلای تشنگی مضطرب گشته زبان بعرض حال گشودند آن سرور فرمود ای مومنان از شما کیست

که با جمعی از مسلمانان بفلان چاه شتافته مشکها پر کرده آب بیارد که رسول ضامن میشود برای او بجنت

صحابی و بروایتی ابوبکر برخاسته قبول این معنی نمود آن سرور او را با جمعی از سقایان روان کرد راوی

گوید از سلمه بن الاکوع نقل میکند که او گفت من نیز با جماعت رفیق بودم چون قریب بآن چاه

رسیدیم که آنجا درختان بودند که از شاخ و برگهای ایشان صداهای غریب شنیدیم و حکایات
عجیب دیدیم و طرفه تر آنکه آتش از هر طرف افروخته بود بی آنکه هیمه باشد چون این نوع غرایب
هول انگیز معاینه کردیم خوف بسیار بر ما مستولی گشت چنانچه مقدور نشد که بآن درختان برسیم
آخر الامر بخدمت آنسرور آمده صورت حال معروض داشتیم تبسم نموده فرمود این جماعت از جن
بوده اند که شما را می ترسانیدند اگر میرفتید آسیبی و گزندی بشما ملحق نمیشد چون دیگری این منزله التماس
نمود گفت یا رسول الله اگر اجازت نمائی من باین خدمت قیام نمایم آنسرور بدستور سابق جماعه
سقایان را با وی همراه کرد چون بموضع موعود رسیدند او را نیز همان حال پیش آمد برگشته
واقعه معروض داشت چون آفتاب بغروب شدن گرفت و اصحاب از تشنگی نزدیک بهلاکت
رسیدند سید المرسلین با امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا اخی با این جماعه سقایان برو و از
آن چاه آب بیار سلمة بن الاکوع گوید که بیرون آمدیم و بخدمت امیر مشکها بر دوش گرفته شمشیر
حمایل کرده امیر المؤمنین چون خضر علیه السلام پیش پیش میرفت و ما جماعه لب تشنگان در پس
آن ساقی کوثر این رجز بر زبان دربار میراند وَقَدَحَتْ نِيراً فَمَا تَعْوِيلَا وَقَرَعَتْ مَعَ عَزْفِهَا
الطُّبُولَا أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ أَنْ أَمِيلَا عَنْ عَزْفِ جِنٍّ أَظْهَرَتْ تَهْوِيلَا تا رسیدیم بدان
محلی که آواز و حرکت ها پیدا آمد از بس که بر ما یاران هول مستولی شده بود با خود میگفتیم
امیر المؤمنین علیه السلام نیز همچون آن دو کس باز خواهد گشت در ان اثنای روی با ما کرده گفت

نعم الرقم

قدم بر قدم نهید و از ین طلسمات که می بینید مترسید که ان شاء الله گزندی بشما نخواهد رسید
چون در میان آن درختان رسیدیم بدستور سابق آتشها عظیم از درختان گرفت و مرغان
بریده نمودار گشت و آوازهای هولناک مسموع شد چنانکه هوش از ما رفت امیر ران
سرا و برانه میگذرشت و با میگفت یا مرحظ در عقب من بیائید و چپ و راست منگرید
که هیچ باکی نیست باهم پا روا و بودیم تا بآن چاه رسیدیم و ابن مالک را دلوی بود برابر
دو دلو چون در چاه انداختیم ریسمانش بگسست و از درون چاه آواز خنده قهقهه برآمد
امیر فرمود کسی باشد که از لشکر دلوی بیارد اصحاب عرض نمودند که همین بردی تو از درختان
گذشته باینجا رسیده ایم و الحال کرا یارای آنکه تنها تواند بلشکر رفته دلو آورد امیر ریسمان
بر میان خود بسته در چاه فرود آمد آواز قهقهه بیشتر شد چون قریب بآب رسید پای مبارکش
بلغزید و بیفتاد و لوله و غلغله عظیم از آن چاه پیدا شد و آوازی چنانچه کسی را خفه کرده باشند
تا آنکه امیر المومنین ندا کرد و گفت والله اکبر الله اکبر انا عبد الله و انا اخ رسول الله و مشکها
را طلبیده نمود و پر آب کرده یک یک را بالا داد و بعد از ان خود برآمده و دو مشک برداشت
و ما هر کدام یک یک مشک گرفته بلشکرگاه روان شدیم چون بآن درختان رسیدیم آنچه
دیده و شنیده بودیم اثری از آن ظاهر نشد و چون از درختان برآمدیم آوازی سهمگین
شنیدیم که هاتفی در نعت سید المرسلین و منقبت امیر المومنین علیهما السلام ابیات خواند

و امیر بدستور سابق چون سرو خرمان دلیل با بود در حین میگفت تا بملازمت رسول رسیدیم
آنسرور فرمود آن هاتف عبدالله نام جنی بود که سیطان اصنام منور را کوه صفا بکشت
در احسن الکبار مسطورست که در شب بدر [illegible] بامیر المومنین علیه السلام حاصل
شد از انجمله یکی آنست که چون آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم با سیصد و پنج نفر از صحابه ببدر فرود
آمده و کفار قریش نیز فرود آمدند که مصاف کنند چون شب در آمد آب در عسکر رسول نبود
اصحاب رکاب محتاج باب شدند آنسرور سه مرتبه فرمود مردی باشد که آب بیارد هر مرتبه
بجز امیر المومنین کسی جواب نداد آخر الامر بعد از حصول اجازت رسول مشک بر گرفت
و در آن حدود چاهی بود که از غایت بعد و تاریکی در روز روشن آب گرفتن محال
مینمود پس در آنجاه در آمده مشک را پر کرده چون ببالا آورد باد تندی پدید آمد
آب بریخت دیگر بار آب آورد باز باد تند ریخت و این امر سه مرتبه بوقوع آمد مرتبه چهارم
آب گرفته بیرون آمد هیچ باد نبود و چون پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمده قصه باز
گفت فرمود یا اخی باد اول جبرئیل بود که با هزار فرشته ترا سلام کرد و باد دویم میکائیل
بود با هزار ملک ترا سلام کرد و مرتبه سیوم اسرافیل بود که با هزار ملک ترا سلام کرد
سه هزار منقبت گفتند و آب را بجهت آن سه بار ریختند که ترا بیازمایند که شجاعت تو بچه
غایت مولف گوید این قصه را ابوسفیان ثوری علیه الرحمه نیز باسانید صحیح [illegible]

هم در کتاب مذکور باسناد طویل از عبدالله بن ابی لیلی رحمة الله علیه مرویست که گفت

روزی یک جنی بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آمده عرض نمود که یا رسول الله
از اصحاب خود در قوم ما بفرست که ما را قرآن تعلیم کند سید المرسلین امیر المومنین علیه
السلام را فرمود که برو و شیخین و عثمان و ابوذر غفاری رضی الله عنهم را بمرافقت [illegible] خود
و فرمود باید که سخن نگوید که زبان دارد چون امام انس و جن با اصحاب رسول ذو
[illegible] روان شد بجائی رسید که خار و خاشاک بمرتبه بود که گنجشک را در و راه رفتن
ممکن نبود پس اول ابوبکر و بعد از آن عثمان و ابوذر غفاری و عمر بن الخطاب بنوبت
پیش رفته سلام کردند جواب سلام نشنیدند چون امیر پیش رفته سلام کرد بیکبار از هر طرف
علیک السلام و رحمة الله و برکاته بر آمد و خار و خاشاک نیز دور شده تختی پیدا شد امیر المومنین
بران تخته نشسته از نظرها غایب شد اصحاب مستطاب از کثرت محبتی که با امیر داشتند
متالم شده گفتند ای وای جنیان بردند علی را درین حین امیر المومنین قرآن را بر ایشان
تعلیم کرده بیرون آمده بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب کرام شتافت
آنحضرت فرمود متکلم نمودید با آنکه شما را منع کرده بودم گفتند یا رسول الله چون علی از چشم ما غایب
شد از مفارقت وی مکدر شده ما اندیشه کردیم فرمود حق با اوست هر جا که باشد و او فراز
خدا و رسول آن از [illegible] ترسی و هراسی نیست منه. هم در کتاب مذکور باسناد طویل

از امام جعفر صادق رضوان الله علیه منقولست که روزی در ایام محاربه صفین مالک اشتر
در دل خود این اندیشه مضمر گردانید که آیا قوت من بیشتر باشد یا امیر المؤمنین [illegible]
الغرض مالک مطلع شده دلدل را جولان آورده بجانب ذوی الکلاع حمیری که یکی از دشمنان
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود حمله کرده او را از زین در ربوده بهوا انداخت و بعد از
فرود آمدن بذو الفقار دو نیم ساخت چون مالک این نوع کشف و قوت و شجاعت معاینه
نمود در پای دلدل سر نهاده معذرت خواست و توبه کرد که من بعد این جنس اراده بخاطر نگذرانم
در حکایات ناصری میگوید که نعره امیر المؤمنین چون نعره شیر بود حمله او چون شیر و قوت وی
زیاده از شیر کسی که در ضمیر از عناد کند هر آینه اسد الله باشد منقولست که روزی گرگ را
پای گرفته انداخت و ساق او زیر پای داشته ذبح کرد اصحاب از رسول پرسیدند
که امیر المؤمنین علی گرگ را ذبح کرده بخوریم یا نه فرمود چه حاجت پرسیدن آنست آنچه علی
ذبح کند حلال باشد منقولست در زهرة الریاض از عبد الله بن مسعود مرویست که گفت آورد
جبرئیل علیه السلام ذو الفقار از بهشت نزد رسول آورده گفت حق تعالی ترا سلام رساند
میگوید ای محمد بدرستی که یکی از بنی آدم را می بینیم که مستحق شد وارث [illegible] ذو الفقار
از جهت محاربت و جنگها و فتح حصارهای کافران که عنادانند و از دین بیرون شدگان
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت کیست آن کس جبرئیل گفت کسی که مشغول [illegible] دختر ابلیس

کند

بشود و دختر ابلیس در فلان وادی است رسول با اصحاب خود بآن وادی رفته
دختر ابلیس را دید در نهایت حسن و صورت و در پیش او آبی تیره رنگ در غایت
سرعت و تیزی پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر با ابو بکر داده فرمود برو و این دختر
را بکش ابو بکر روان شد چون با و رسید دختر فریادی کرد که ابو بکر از کثرت واهمه
گشت پس امیر المومنین بامر سید المرسلین متوجه شد و چون نزدیک با و رسید
دختر ابلیس بدستور سابق فریاد و بلند بر آورد امیر او را نهیب زده سر از تنش بر
داشته پیش آنسرور آورد و پس حضرت ذو الفقار را بمرتضی انعام فرمود چون امیر ذو الفقار
از خون پاک کرد چهار جا برو مرقوم بود لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار آنسرور
بعد از مشاهده سطور متبسم شده فرمود صاحب ذو الفقار علی بن ابی طالب
ملا [illegible] ای گزیده مر خدایت یا امیر المومنین خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین
کرده ماه دهر را آورده سرها زیر حکم بازوی زور آزمایت یا امیر المومنین [illegible]
کان و دریا کیسه ها پر میکنند روز بازار سخایت یا امیر المومنین از نسیم باد نور اوری
نشاید کرد یاد پیش خلق جان فزایت یا امیر المومنین مدح ذات بسته ذات تو
باید گفت پس کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین خاطر همچون من شوریده
خاطر کی کند وصف قدر کبریایت یا امیر المومنین باهمه بالا نشینی عقل کل با برده راه

زیرشا درو آن رایت یا امیرالمومنین ؛ کر بدی بالاتر از عرش برین جای دیگر ؛
کفیهٔ کانجاست جایت یا امیرالمومنین ؛ آنچه توشت بسته آیی ز روی عزو جاه
کس نخواندست جز خدایت یا امیرالمومنین ؛ عالمی بردر که لطف گدائی میکنیم ؛ ای مه
شاهان گدایت یا امیرالمومنین ؛ آنچه عیسی از نفس میکرد رمزی بود و بستی
از لب معجز نمایت یا امیرالمومنین ؛ [illegible] ریحان [illegible] الانقیاص
اسم [illegible] علی بن ابی طالب علیه [illegible] در ملفوظات
قدوهٔ محققان مخدوم جهانیان قدس سره مسطورست که در زمان با برکان خلفای ثلاثه
چهل و چند مسئله ست که حل آن جز بذات امیرالمومنین علیه السلام صورت نه بست
بنا برین جز مولف اهتمام تمام نموده از جمله اعداد مذکوره چند مسئله از کتب معتبره انتخاب نموده
درین مجموعهٔ محموده ثبت کرد ابتدا از انجمله چندی در باب علم و خوارق مسطور گشت و تتمه
درین باب تحریر نموده میآید [illegible] در ملفوظ مخدوم مسطورست که باب بندگی نبوت
پیوسته که در زمان قدوهٔ اصحاب عمر بن الخطاب دو زن را شرع دو نفر آمده دعوی میراث
کردند هر یکی بدیگری میگفت تو زادهٔ پدر من نیستی و هیچ کدام را نشانه موجود نبوده که
در شرع شریف این معامله بیان شود تفحص بهر دو نمودند نتوانستند بار بر چون تو ضمیمه زمانی
بس بحو مادر ماندگان بحر خطاب مستطاب تو بنیاد یکی بر ایم و یکی رو سیاه او رایم خلیفه بعد از استماع

این عرض بر سبیل مراقبه سر بگریبان تفکر فرو برده مدت مدید مراقب بود پس سر برآورده بعمار گفت

ای عمار آنچه در سرقت با این دو جوان خاطر نشان کردم هر کدام بر حق باشد دو گواه پیدا کند عمار

رضی الله عنه گفت یا ابا حفص در چنین مسایل مشکله رجوع با امیر المومنان علی باید نمود زیرا که آنسرور

صلی الله علیه و آله و سلم اکثری خطاب باصحاب مستطاب خود کرده فرموده اقضاکم علی و انتم

تحتاجون الی جمیع العلوم عمر گفت جزاک الله خیرا یا عمار آنچه مرا فراموش شده بود تو بیاد من

دادی باید که این هر دو نفر را بحضرت علی ابن ابی طالب برده صورت واقعه بعرض رسانی

عمار گوید چون نزدیک بدروازهٔ در مدینه علم رسیدم پیش از آنکه مرا ببیند از درون

با آواز بلند فرموده یا عمار هر دو نفر را بدار الشرع باز بیر که من میرسم بعد از ساعتی آمد گفت

کی از هر دو جوان چون حاضر آوردند پس هر کدام را جدا جدا طلب نموده گفت راست

بگوئید پس صلبی کدام که دعوی وراثت او میکنید از شما کیست هر دو تن بر قول خود مصر

مقرر بودند فرمود تربت پدر شما در کدام موضع است نشان دادند پیکی امر نمود که تربت پدر ایشان

شکافته یک استخوان بیار آورد پس حجام را طلب نموده هر دو را فصد فرمود خون هر یک در

آوندی جدا گرفته استخوان را دو حصه کرده در آوندها افکند و سر آوندها فرمود که بپوشند چون

بعد از ساعتی گشودند خدایی [?] بعین عیان معاینه کردند که یک استخوان تمام خون را جذب کرده

جزو عین کل شده و با استخوان دیگر اصلا خون نچشیده پس بجوان معترض گفت اگر تو فرزند

صبی او بی بودی الینه چون تیر السوا النفس ضرب می نمود و با آنکه خونش باستخوان ضرب بنمود

امر کرد تا میراث باو دهند حضار چون این نوع واقعه غریب مشاهده کردند همه بیکبار زبان بمدح

و منقبت امیر المومنین علیه الصلوات والسلام گشودند و عمر هر دو دست حق پرست امیر کرده بوسید

و از فرط انصاف حق آب در دیده کردانید گفت یا ابا الحسن خدا ایشا عمر را بی تو در دنیا ندارد و منقبت

هم در کتاب مذکور مسطور است که شخصی پیش قدوه اصحاب عمر بن الخطاب شکوه زن خود

نمود گفت زن ما حامله شده عمر گفت گواه داری گفت نه اما از این میدانم که من هشت ماه با وی از راه

در جماع میکردم بنا بر این میدانم که البته او زنا کرده عمر حکم برجم زن نمود چون از دار الشرع برای کشتن

بیرون آوردند در بین اثنا امیر المومنین علیه الصلوات والسلام در راه با وی ملاقی شده صورت

زیاد برآورده گفت یا امیر المومنین بفریاد من برس که مرا میکشند بسنگ رجم میکنند امیر تفحص

امر کرده در دار الشرع آمد گفت یا ابا حفص در قضایا چرا بر سبیل تعجیل حکم میکنی بتخصیص در باب

قتل و رجم عمر گفت یا ابا الحسن بدخول دبر زن حامله چون شد امیر گفت هر دو راه بیک مکان

منتهی میشود و نشاید قطره برحم افتاده باشد اما باید آنمرد که بزبان خود بر دخول دبر اقرار نماید حد زنی تا

بعقوبت آن وقت مواخذ نکرد و چرا که براه راست نرفته عمر گفت یا ابا الحسن بر این مردم احد تو زنا

عیاثبسم نمود گفت مگر این احادیث از آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نشنیده که گفت من

دخل امرأته فی الدبر اکبه الله فی النار [illegible] هر که نزدیکی کند با زن خود از راه پس حرامی

حرامی

هم در کتاب مذکور از کشف الغمه منقولست که روزی ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب
و امیر المومنین علی برشتوال سیر بهم پیاده میرفتند چون شیخین طویل بودند از راه مطایبه
با امیر گفتند یا علی انت بیننا کالنون فی لنا یعنی ای علی تو در میان هر دو ما مانند نونی
نه امیر المومنین در جواب گفت لولا انا بینکما لکنتما لا یعنی اگر من در میان شما نباشم
هر دو لا باشید منقبت هم در کتاب مذکور مسطورست که روزی دو منافق بر سبیل
امتحان بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمدند یکی از آنها گفت یا امیر المومنین این شخص
مرا امانت رسانیده زیرا که میگوید شب با دست محتلم شده ام در شرع حکم تعزیر او
چیست فرمود او را در آفتاب ایستاده کن و بر سایه او دره بزن [illegible] هم در کتاب
مذکور مسطورست که روزی یهودی بر سبیل تعرض امیر المومنین علیه الصلوات والسلام
را گفت هنوز پیغمبر شما را دفن نکرده بودند که در میان شما اختلاف پیدا شد
امیر گفت اختلافی که میان ما پیدا شد در یک مسئله بود اما هنوز پایهای شما از نیل
خشک نشده بود که بپیغمبر خود گفتید اجْعَلْ لَنَا إِلَٰهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ یعنی برای
ما خدائی پیدا کن همچنانکه بت پرستان را خدایانند جهود منفعل شده از تعرض خود پشیمان
گشت منقبت هم در کتاب مذکور مسطورست که روزی امیر المومنین علیه الصلوات
والسلام با اصحاب خود فرمود هرگز در حق هیچکس نه نیکی کرده ام نه بدی گفتند

یا امیر المومنین

یا امیر المومنین بلکه این نکته بر سبیل رحمت نموده بیان کن فرمود هر که در حق کسی نیکی میکند
جزای آن نیکی هم بوی باز میگردد پس بحقیقت در حق خود نیکی کرده باشد و هر که در حق کسی بدی
کند سزای آن بدی هم بوی باز میگردد پس بحقیقت در حق خود بدی کرده باشد که قال الله
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره منقبت [illegible] در مستدرک حاکم
و صواعق محرقه بروایت ابوبکر مسطور است که در زمان سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم گاوی
خری را کشت صاحب خر گاو را بحضرت رسول آورده صورت واقعه معروض داشته اند آنسرور
بسوی اصحاب کرده فرمود حکم کنید برین قضیه صحابه با اختلاف گفتند یا رسول بر صاحب
تکلیف نه بر بهایم اگر بهایم بهم را کشته باشد در شرع جزای بری لازم نیاید پس رو بسوی
امیر کرده گفت یا اخی تو چه حکم میکنی درین واقعه امیر گفت آیا هر دو گشاده بودند یا بسته
یا یکی گشاده و دیگری بسته هر دو گفتند که خر بسته بود و گاو گشاده و صاحبش همراه او
گفت تاوان خر بر صاحب گاو است پس قبول کرد رسول حکم علی را و جاری گردانید قضا [illegible]
اول [illegible] که در احسن الکبار چنین وارد است که بعد از آن سرور دست بجانب آسمان
برآورده گفت الحمد لله شخصی را وصی من کردی که عقل کامل دارد و بطریق که انبیا
در مرافعات شرعیه حکم کرده اند میکند منقبت هم در کتاب احسن الکبار مسطور است که
در زمان قدوهٔ اصحاب عمر بن الخطاب جوانی میگفت خداوندا عدل کن میان من و مادرم

که در حق من ظلم میکند چون عمر بشنید گفت ای جوان چرا در حق مادر دعای بد میکنی گفت
یا خلیفه مرا نه ماه در شکم داشته و دو سال شیر داده اکنون میگوید تو فرزند من نیستی گفت
مدعی چه جایست گفت در فلان محله کس بطلبش فرستاد عورت با چهار برادر و چهل گواه حاضر
آمد عمر گفت ای عورت این جوان چه میگوید تو مادر حقیقی او نیی و بنا بر غرض نفی فرزندیش
میکنی گفت بخدا دروغ میگوید من اصلا نمی شناسم و میخواهد که مرا در قبیله من رسوا کند زیرا که
من هرگز نزائیده ام و مدتیست که شوهرم مرده و من بر سبیل تجارت درین شهر آمده ام
خلیفه گفت گواهی داری گفت این مردم که همراه من اند همه گواه اند چهل کس گواهی
دادند که این عورت راست میگوید خلیفه بر سر اعراض آمده گفت این جوان مفتری را
بزندان برید اتفاق امیرالمؤمنین علی علیه السلام در راه ملاقی شد جوان فریاد برآورد
که حلال مشکلات بفریاد من رس که در حق من ستم میشود و قصه را بر سبیل تفصیل بیان نمود
امیرالمؤمنین فرمود این جوان را برگردانید بدار الشرع بردند من هم نیز میرسم بعد از ساعتی
آمده گفت یا ابا حفص رخصت هست که درباره این جوان و عورت حکمی کنم که رضای خدا
بنحوی دران باشد عمر گفت چون رخصت نباشد یا ابا الحسن که من بارها از رسول الله صلی
الله علیه و آله و السلم شنیده ام که میفرمود که اعلم در اقضای شما علی بن ابی طالبست گفت
ای عورت تو مادر این جوان نیستی گفت نه فرمود مرا وزیر خود میکنی گفت بلی انکار نیز

گفت شاهد دارم

گفت چهارصد درهم بیارد در صداق و مهر این عورت داده با این جوان عقد میکنم چون مبلغ
مذکور آمد گفت در دامن جوان بریز که من این عورت را بهر چهارصد درهم با و عقد کردم
حضار مجلس گواه باشند و با جوان گفت دست عورت گرفته درون خانه رو و وقتی بیرون
بیا که آثار جماع از تو ظاهر باشد جوان با اضطراب تمام گفت یا امیر المؤمنین از من این کار نیاید
امیر گفت آنچه من میگویم بکن چون جوان دست عورت گرفته در درون خانه شد عورت فریاد
برآورده گفت وا ویلاه یا امیر المؤمنین مرا در پیش خدا و خلق فضیحت مکن که این جوان فرزند
حقیقی منست چگونه شوهر خود سازم لیکن برادران من مرا بهمین آورده باعث بودند
که او را از پیش خود دور کن دیگر نه دعوی میراث پدر خواهد کرد اکنون توبه کردم پس
امیر گواهان را فرمود حد زدند مادر دست پسر را گرفته بر سر و رو بوسه داد و بسیار گریه
کرده بخانه خود برد پس عمر از روی انصاف گفت لولا علی لهلک عمر [illegible]
هم در در کتاب مذکور مسطور است که مردی پیش عمر بن الخطاب آمده گفت از حق بیزارم
و فتنه را دوست میدارم نادیده گواهی میدهم مرده را امام میدارم و مرغ بی بسمل
میخورم عمر بحکم و نحن نحکم با الظاهر فرمود شخصی که باین گونه و نام موصوف باشد البته
که او واجب القتل باتفاق صحابه امر بقتلش نمود چون این خبر بسمع امیر المؤمنین علی رسید
فرمود تا آمدن من نگاهدارید پس بدار الشرع تشریف آورده گفت یا ابا حفص این

صادق القول را چون یک تن اعلام کرده که گفته از حق بیزارم ان موافق والموت

حق و انکه گفته که فتنه را دوست میدارم یعنی فرزند و مال را دوست میدارد و این بهر

بحکم نص قطعی از فتنه اند کما قوله تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة و انکه

گفت نادیده گواهی میدهم ذات حق سبحانه را هیچ کس بچشم سر ندیده و همه بوحدانیت او

گواهی میدهند و قران مجید امام کاینات است و زی حیات نیست و مرغ بسمل ماهیت وهم

میخورند بعد از استماع این مقالات عمر از راه انصاف بر پای خواسته باواز بلند گفت

ای مسلمانان گواه باشید لولا علی لهلک عمر حضرت امیر المرتضی علی نبودی هر اینه عمر هلاک

میشد منقول است هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب خواجه بازرگانی

بود بغایت مالدار بحکم کل نفس ذائقة الموت آن خواجه و زنش هر دو متوفی شدند

وارثان پسری ماند بس زیرک و غلامی سفید پوست و چهار غلام دیگر و کنیزان و ضیاع و عقار

بسیار بعد از چند روز غلام سفید پوست منافقت پیش گرفته پسر غلام را زود گرفت غلام بدار الشرع برفت

وارثان پسر خواجه

گفته یا خلیفه من پسر حقیقی فلان خواجه ام که برحمت حق پیوسته بقدر ترکه مانده غلامی دارم

که دست بر من دراز کرده بفریاد من رس عمر گفت با دو گواه غلام را حاضر کن گفت پدرم

برسم تجارت درین شهر آمده بود با کس معرفتی ندارم اگر امر شود چند غلام که با پدر همراه بودند

باد اشهادت بیارم خلیفه گفت خوش است بس آمده نه غلامان دیگر گفت کرامت گواهی دهید

فی القرن زاده

من مخدوم زاده شما ام هفت ساله آزاد کنم از آن چهار غلام مذکور و نیز قبول ایشان نمود و بعد از آن
آمده گواهی دادند خلیفه فرمودند پسر را حاضر کنند قبل غلام خلیفه او را حاضر آورد خلیفه فرمود
ای غلام تو مملوک فرزند خواجه بازرگانی گفت لا بلکه من فرزند صلبی اویم و غیر از این غلام
مدعی چهار غلام دیگرش بود پدرم امر شد که حاضر سازد چون رفته غلامان مشورت کرد گفتند ما
گواهی دهیم که تو مخدوم زاده مائی و مدعی تو زر خرید پدر تست پسر با چهار غلام پیش خلیفه
آمدند غلام که قبل از این گواهی دروغ داده بودند بر عهد پیر عبد الله فی العبید دانق شدند
و دو غلام حلال نمک گفتند این کودک مخدوم زاده ماست و این هر چهار غلام که یکی شهادت دهد
شاهد کاذب و حرام نمکند در تحقیقت حال ایشان عاجز شد یکی از مهاجر و انصار را اطلاع نداشت چون
از هر دو طرف گواهان گذشتند عمر بن الخطاب روی بسوی حاضرین کرده فرمود ای مومنان کیست
درین واقعه حکم فرماید و این عقده مشکل را چگونه کشاید گاهی که بخاطر میرسد که ترک خلافت
نمایم ازین جهت که این امریست نهایت خطیر درین اثنا سلمان گفت یا ابا حفص در طور
مشکله با امیر المومنین علی رجوع باید نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بارها بزبان معجز بیان فرموده
که حق سبحانه حکمت را بر ده جزو قسمت کرده نه جزو بعلی بن ابی طالب داده و یک جزو به خلایق پس
ابن عباس گفت والله او در جزو دهم هم با ما شریکست و از همه فائق عمر بن الخطاب گفت چرا که
الله خبر راست گفتید که من آنچه از فضایل و مناقب ابا الحسن از آنسرور شنیده ام و یاد دارم

که در عوض تقویت آرم مردم او را بپرسند چنانچه نصاری عیسی را پس گفت ای سلمان برو
علی بن ابی طالب را موجب التماس من حاضر ساز که حل این قضیه نماید سلمان بدر حجره منوره امیر
المومنین شتافت و در آمد امیر گفت ای سلمان از تو عجبست که بعد از فوت رسول صلی [illegible]
سلمان بسیار گریست گفت یا امیر المومنین تو [illegible] من از تست بدر لقای روی افزای تست
بخدا هر گاه که ترا می بینم گویا که آنحضرت را ملاقات میکنم امیر فرمود موجب آمدن چیست گفت
اینچنین واقعه در میان آمده حلش مشکل است یاران بعجز و قصور معترفند اگر این نوع دقایق
حل نشود اهل کتاب در زمانی طعن بر اهل اسلام کنند امیر المومنین در دار الشرع آمده
گفت کجا اند آن دو کس که با هم مناقشه دارند چون حاضر آوردند بقنبر گفت این هر دو
نفر را برده و سر ایشان از روزنه مسجد بیرون کرده [illegible] قنبر رضی الله عنه بفرموده
قیام نمود پس بدست قنبر شمشیر داده فرمود بزن گردن غلام را بمجرد علم کردن شمشیر غلام
سر خود را عقب کشید و برشسته ماند پس بر حضار یقین شد که غلام کیست و آن غلام نیز
بکذب خود اعتراف نموده تایب شد خلیفه زبان بمدح و منقبت امیر المومنین علیه
السلام کشوده گفت لولا علی لهلک عمر [illegible] هم در کتاب مذکور مسطور است
از سلمان فارسی و عمار یاسر رضی الله عنهما که در زمان عمر بن الخطاب خواجه بود صاحب
جاه و برا سه غلام بود و در [illegible] مرض موت چنین وصیت کرد که یک غلام

دو

دختر با نقد و جنس و ضیاع و عقار حواله کنند و یکی هزار دینار داده آزاد کنند و یکی را گردن

زنند چون خواجه فوت کرد هر سه غلام با هم در افتادند و دعوی مال و دختر کردند و معلوم نشد

که کدام یکی را دختر باید داد و کدام را آزاد باید کرد و کدام واجب القتل است بنا بر آن

دختر خواجه متوفی با هر سه غلام بدار الشرع آمده صورت حال با خلیفه بیان نمودند خلیفه

با جمله اصحاب در فیصل این دعوی فکر ها کردند الا که موافق شرع شریف باشد بجا آوردن حکم

شیوه حکم در این جرم بدان قرار دادند که نزد قاضی لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

و قائل سلونی عما دون العرش رفته التماس حل این واقعه دقیقه نمایند پس خلیفه

با جمعی از صحابه عظام کرام پیش امیر المومنین علیه السلام آمده صورت حال بیان نمود

امیر المومنین بدار الشرع حاضر شده فرمود تا آن سه غلام را آوردند پس کاردی بدست

یک غلام را داد فرمود بر سر قبر خواجه خود رفته قبرش را بشکاف و سرش بریده بیار آن

غلام خیر انجام بتامل گفت یا امیر المومنین حاشا که از من این نوع بی ادبی شود پس

بروی فی الجمله تعرض نمود و کارد بدست دیگری داده فرمود او نیز قدمی چند راه رفته

با خود اندیشه کرد که چگونه روا باشد که قبر ولی نعمت و مخدوم بشکافم برگشته آمده عذر

که غلام اول کرده بود نمود پس کارد بغلام سیوم داده فرمود چون او کارد را گرفته

پاره راهی رفت امیر المومنین علیه السلام یکی را فرمود تو برو از عقب وی و اگر بنبش

شروع در کندن قبر کنند نگذارد زیرا که کندن قبر با ضرورت جایز نیست چون آن غلام او را ملک را

کار فرمود بکندن قبر مقید شد شخصی که همراه بود مانع آمده بدار الشرع حاضر آورده حقیقت

واقعه معروض داشت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود غلامی که رعایت حقوق خواجه

منظور نظر خود نگاه داشته کار درست کرفت دختر با مال باو دهند و آنکه از راه گرسنه

آمده بهار زر نیار باو داده آزاد کشت و آنکه بکفن کش قبر جرأت نموده موجب وصیت

خواجه متوفی را در بین دو غلام امر توان کرد اما بحسب شرع قتل این غلام نتوان

تجویز نمود و یا آنکه در خدمت عذری که عقد دختر باو مقرر شده باشد که این نیز قائم

مقام قتل حسب الغرض موده امیر خلیفه همان مقرر داشته در میان دو ابروی امیر المؤمنین

علامه بوسه داده کفت یا ابا الحسن حق تعالی عمر را بعد تو در دنیا ندارد و ضد تو چون

این نوع فراستی معاینه کرد مدحت بمدح و منقبت امیر زمان کشوده کفتند صدق رسول

الله آنچه در شان علی بن ابی طالب فرمود شک نیست منقول [illegible] هم در کتاب مذکور

از امام جعفر صادق رضوان الله علیه مرویست که کفت یکی را در زمان ابوبکر آوردند که

که خمر خورده بود آلوده اکنون ای خلیفه زمان مثل تو تا ب شرم که دیگر مرتکب شوم حاکم بین

کفتند عدد لیست که میکند ترا وارتنبیه است و مقرر شد که آنچه حد خمر بود بروی اجرا کنند پس آن

شخص نزد امیر المؤمنین علی رفته کفت یا امیر المؤمنین من اصلا از بنی مخزوم [illegible] که خمر

[illegible]

از محرمات است و میخواهند حد خمر بر من زنند امیرالمومنین علیه السلام بخلیفه عهد گفته فرستاد
که همراه این مرد یکی را بکنند که در میان مهاجر و انصار گردانند و بگویند که از کسی آیه تحریم
خمر استماع نموده اگر شنیده باشد بدرستی که حد خمر برین اجرا کنند و اگر نه بسمع لازم نیاید چون
او را گردانیدند هیچ یکی نگفت که آیه تحریم خمر بر وی خوانده باشند پس متوجه شد که بر او حد
لازم نیاید [illegible] هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب طفلی
متولد شد که دو بطن و دو سر و دو بینی و دو دهان و چهار چشم و چهار دست و دو [illegible]
اما در اعضای سافل یکی و پا [illegible] بود و بعد از چند روز تولدش پدر او که از
تجار [illegible] بود فوت شد پس از دفن و عزا در میان وارثان اختلاف افتاد
درین که با این طفل دو حصه برسد یا یک حصه بعد از گفت و گوی بسیار بدار الشرع
آمده صورت حال بخدمت خلیفه معروض داشتند خلیفه بلا تامل یکی از اصحاب
گفت این مجمع را با این صحبت بملازمت علی بن ابی طالب برده مسئلت حل
این مسئله غریبه کن چون بخدمت امیرالمومنین علیه السلام آمده صورت حال معروض
داشت امیر بنا بر تفکر و تامل فرمودند که این طفل خواب و گریه میکند
ملاحظه این معنی کنید که یکی در خواب است و یکی بیدار و یا هر دو در خواب اند و یکی خاموش
است و یکی در گریه و یا هر دو یکبار میگرید اگر چنانکه هر دو در آن واحد بخوابند

و بگزنید پس تحقیق بدانید که یک شخص است که بدین صورت جلوه گر شده و اگر یکی در خواب

و یکی بیدار و یکی درگریه و یکی خاموش بود پس بدرستی که دو کس اند چون [illegible]

نمودند بثبوت پیوست که یک شخص بود ... هم در کتاب مذکور از قاضی شریح

که در زمان خلافت امیر حضرت قضا داشت منقولست که گفت روزی در کوفه

محکمه بودم که یک مرد و یک طفل آمدند گفت ای قاضی مسلمانان من آلت زنی و مرد

هر دو دارم چنانکه این طفل من است و این مرد شوهر منست اکنون شهوت مردی بر من غالب

شده میخواهم زنی کنم حقیقت باب به میزبانی راوی گوید من چون درین مسئله فرو ماندم

او را بخدمت امیرالمومنین علیه السلام بردم او احوال خود عرض کرد امیر قصاب را طلب نمود

فرمود استخوانهای پهلوی وی شمار چون شمرد جانب راست هشت عدد بود و جانب

چپ هفت فرمود ای شخص تو مردی نه زن من بعد جامه بر سر میکن و در میان زنان

مرو که نامحرمی ... هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان قدوه اصحاب عمر بن الخطاب

دو مرد متاهل بهمخانه میرفتند و زنان ایشان در یک خانه می بودند زن یکی حمل

نه ماهه داشت و زن دیگر فرزند یکساله بمقتضای قضا هم در آن ولا فرزند یکساله بموت شد چون

زن حامله را وضع حمل شد آن زن پسر مرده بزنا که زائیده بود از راه خصومت گفت اگر پسر

خود را بمن بسپاری به موجب [illegible] ان خاطر من شود هم تو از محنت شیر دادن خلاص [illegible]

چون هر دو عورت را میان خود محبت بود والدهٔ پسر گفت خوش باشد بعد از چند
ماه چون پسر با وی الفت گرفت بمقتضای بشریت روزی میان آن دو زن نزاع شد مادر پسر از
وی طلب فرزند خود نمود او گفت بر وانه شد که طلب فرزند من میکنی و اگر فرزند تو
می بود من چرا شیر میدادم و شیر تو چون خشک می شد مادر پسر گفت لا تستحیی من
الله یعنی شرم نداری از خدا و نیز مادر پسر لا تستحیی من الله میگفت قال تعالی انک بعد از
گفت وگوی بسیار این قضیه را پیش عمر آوردند عمر بعد از استماع و اطلاع گفت حلال این نوع
اشکال مرتضی علی علیه السلام است پس مکتوبی باین مضمون نوشت که اگر جناب امیر المومنین
بدار الشرع حاضر آید تشریف قدوم فرحت لزوم موجب مشرف شدن بر فاهیت مشتاق
ترا امیر المومنین بعد از مطالعه مکتوب چون نسیم بهشت بجانب مسجد عنبر سرشت آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم روان شد چون بر در مسجد رسید خلیفه زمان با جمعی که در آن مکان حاضر بودند
باستقبال متوجه شد امیر المومنین علیه الصلوات والسلام را بمسجد در آوردند امیر روانه
ادا نمود و بعضی فرمود آره حاضر سازند قنبر نموده قیام نمود امیر گفت من این پسر را دو پاره
کرده نصفی باین زن میدهم و نصفی بان تا نوشته بر طرف شود زنی که والدهٔ رضاعی پسر بود
بر تیغی رضا داد و عورتی که والدهٔ حقیقی پسر بود خاک بر سر افکنده گریه و الحاح آغاز نمود
گفت یا امیر المومنین من گواهی میدهم که این پسر ازین عورت است ما دو پاره مکنند بر عاید شد

زنده باشد امیر فرمود ای عورت این پسر بتحقیق پسر تست بگیر و ببر و عمر بن الخطاب گفت یا ابا
الحسن چگونه توان یقین این معنی نمود گفت بالفعل او با خود دعوی کرده که عادل حاکم دیگری نیز دویم
دویم طفل با وی الزام است امیر گفت یا اباحفص این در کمال ظهور است که هر مادری میکند در این نوع
پاره کردن شده و آنکه فرزند او نیست او را از مردن این طفل چه غم پس عمر از این برخواست ایم
کرده گفت بدرستی که راست گفتی ای ابوالحسن الله تعالی با تست هر جا که باشی و نیز آن زن که
بکذب دعوی فرزند میکرد جواب نوع فراستی مشاهده کرد معترف بکذب خود شد و گفت راست
فرمودی این پسر یزدان و امیر مومنان پس امیر در میان آن دو زن صلح فرمود و هر دو
مدح و منقبت شاه اولیا و سرور اصفیا گفته بمنزل خود رفتند و تا آن مادر پسر در قید بود شکر
گذاری احسان امیر مینمود و میگفت این پسر غلام علیست و مولف گوید که نقل مذکور مجملی در
لطایف الطوایف نیز مسطور است منقبت در کتاب استیعاب و لطایف الطوایف مذکور است
که در زمان خلافت امیرالمومنین علیه السلام دو مرد مسلمان بیکجا نشسته اند یکی پنج نان از
جیب خود بیرون آورد و دیگری سه نان چون خواستند که تناول نمایند درین حین شخصی
آمده با ایشان شریک شد بعد از فراغ اکل آن مرد هشت درهم در میان نهاده رفت در تقسیم
آن دراهم هر دو مرد در مباحثه شدند صاحب پنج نان میگفت که پنج درهم از آن منست و سه
درهم از آن تو و صاحب سه نان میگفت چون این دراهم از غیب رسیده در تقسیم برابر ایم

المقصود بحث کنان پیش قاضی شریح آمده صورت حال باز نمودند قاضی بصاحب سه نان
گفت آنچه صاحب پنج نان میگوید قریب الصدق است باید که بدان عمل کنی او گفت تا پیش امیر
المومنین نروم تسلی من نمیشود پس بحضرت امیر آمده صورت واقعه معروض داشتند
امیر بصاحب پنج نان گفت تو باین مرد برضای خود سه درهم میدهی گفت بلی پس بصاحب
پنج نان گفت تو باین باب زیاده برین مبالغه مکن بگیر [illegible] او گفت یا امیرالمومنین عدل
کن امیر گفت چون معامله بغایت قلیل بود و او [illegible] دیگری میداد خوش نیامد [illegible]
معامله عدل کنیم اما چون تو خود باعث پس عدل آنست که یکدرهم بدو رسد و هفت درهم
از صاحب پنج نان زیرا که ما حکم میتوانیم کرد که میان این سه تن کدام یکی بیشتر خورده او گفت
در خوردن ما هر سه مساوی بودیم پس فرمود هشت نان را که سه پاره کنیم بیست و چهار پاره شود
برین تقدیر یکبار چه از سه نان تو خورده و هفت پاره از صاحب پنج نان باید که هفت
درهم ازین مرد باشد و یک درهم از تو فردوس آئین گفتند صدقت یا امیرالمومنین [illegible]
و او نیز معترف بنادانی خود گشته یکدرهم قبول کرد انگاه امیر گفت الحمد لله که در زمان خلافت
علی حق سبحانه روا نداشت که یکذره ظلم بر کسی شود [illegible]
[illegible] الثقلین [illegible]
انما [illegible] الی [illegible]

[illegible]ي الاخبار وكفايت الطالب وصواعق محرقه ومودات ودستور الحقايق وبدايت
السعاده ومقصد اقصى وترجمه مستقصى وكشف الغمه ومناقب خطيب خوارزم ومناقب
حافظ بن مردويه وسفينه كامله وربيع الابرار و در اكثري از تفاسير مثل تفسير امام حسن عسكري
وتفسير ثعلبي وحاوي و فخر رازي و در نسخ معتبره تواريخ مثل تاريخ طبري وروضة الاحباب
و روضة الصفا و تاريخ حافظ ابرو كزيده ومعارج النبوه وحبيب السير وغيره چنين مرقوم
گشته كه چون سيد كائنات عزم اتيان مناسك حج جزم كرد بقبايل عرب پيغام فرستاد كه
هر كس داعيه حج دارد همراه بوند چون خلق بسيار از اطراف واكناف بلاد جمع گشتند
روز دوشنبه بيست وپنجم ذي قعده غسل نموده وفرق همايون را شانه كرده و روغن [illegible]
مشك بوي ماليده و بدن مبارك را از ثواب محيط مجرد گردانيده و مطيب ساخته از مسجد
مدينه نماز ظهر گذارده بذو الحليفه شتافته نماز عصر در ان منزل قصر كرد و شتران هدي را
اشعار و تقليد نموده بناجية بن جندب اسلمي سپرد و در ان سفر سيدة النساء فاطمه زهرا
عليها التحية والثنا و تمامي امهات مومنين همراه بودند و بروايتي صد و چارده هزار
و بقولي صد و بيست و چار هزار كس در ركاب حضرت رسالت مآب استسعاد يافته زبان
بلبيك كشودند بعد از قطع منازل وطي مراحل شب يكشنبه چهارم ذي الحجه بذي طوي نزول
سرور انبيا غيرت سپهر خضرا گشت و آخر و صبح يكشنبه در ان منزل فيوض نازل بادا [illegible] لسنت

بامداد قیام نموده از طرف ثنیهٔ علیا بمکه در آمده بمسجد الحرام تشریف برده طواف زیارت کرده

و مقام بجای آورده و استلام حجر الاسود نموده در میان صفا و مروه بر سبیل معهود سعی

نمودند آنگاه فرمان داد که هر کس که هدی همراه ندارد از احرام بیرون آمده حلال گردد و

بعد از عمره [illegible] توجه بمنا احرام حج ببندد و هر کس هدی همراه داشته باشد تا روز نحر

بر احرام خود ثابت باشد سید انبیا و امهات مومنین رضی الله عنهم چون هدی همراه

نیاورده بودند از احرام بیرون آمدند و درین اثنا امیر المومنین علی علیه السلام از یمن رسیده

تشریف آوردند که بنیت هدیه حضرت سید کاینات همراه داشت بنظر انور گذرانید آنسرور پرسید

یا اخی چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام

بستم که رسول خیر الانام تو بسته آنسرور فرمود که من احرام حج [illegible] ترا برادر یافته که سید

المرسلین روز پنجشنبه هشتم ذی الحجه با طوایف برایا بمنا تشریف برده شب در آن مقام بوده

روز دیگر بعد از ادای نماز بامداد قبل طلوع متوجه عرفات گشت و پس از وصول

آفتاب از وسط السما بر راحله خود نشسته ببطن وادی رفت و همچنان سواره خطبه در

غایت فصاحت و بلاغت بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اصناف مواعظ و نصیحت

بر زبان وحی بیان جاری گردانید و نماز ظهر و عصر بیک اذان و دو اقامت بگذارد

آنگاه رو بقبله دعا آورده در آن باب مبالغه فرمود و چون آفتاب میل بمنزل غروب نمود

[illegible]

ازانجا

آن مهر سپهر نبوت از عرفات بمزدلفه شتافته نماز مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت
ادا فرمود و آن شب دران مقام بوده نماز بامداد اول وقت گزارده روان شد چون
بجمرة العقبه رسید هفت سنگ ریزه بینداخت و درین روز نیز در منی خطبه بلیغه خوانده
آنچه در روز عرفات از احکام فرموده بود اعاده نمود پس بقربانگاه شتافته از جمله
شتران قربانی با آنچه امیر المومنین از یمن آورده بود زیاده بر صد بود شصت و سه را بدست مبارک
خود قربان کرد بقیه را بامیر فرمود تا نحر نماید پس حلق کرد سر مبارک موی همایون میان اصحاب قسمت
نمود و گفت از هر شتری قطعه گوشت در یک دیگ پخته بیارند چون پخته آوردند
از آن گوشت و شوربا باتفاق امیر المومنین علیه السلام تناول فرمود بعد از آن
سوار شده بمکه تشریف برده طواف خانه کرده و نزدیک چاه زمزم رفت آب طلبیده
بیاشامید پس روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه در منی اقامت فرمود و در آخر روز
سه شنبه بموضع ابطح تشریف برد و سحر چهارشنبه باز بمکه رفت و پیش از طلوع صبح طواف
وداع نموده متوجه مدینه گشت طی مسافت میفرمود تا بمنزل غدیر خم که در نواحی جحفه
است رسید در کشف الغمه مسطور است که با وجود قلت آب و علف دران منزل از برای
آن نزول فرمود که قبل ازین بجبرئیل وحی سماوی مامور شده بود که امیر المومنین علی
علیه السلام را بخلافت خویش نصب فرماید اظهار این صورت را جهت رعایت وقت که از

اختلاف ماموں در تاخیر و تعویق انداخته بود و چون دانست که از نهاد آن طایفه نفاق

است از موافقت ایشان جدا شده بطرف منازل خود خواهند رفت و اراده داشت تحقیق

این بود که تمامی آن مردم از امامت شاه ولایت وقوف یابند این آیه کریمه نازل شد

که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته

والله یعصمک من الناس یعنی ای رسول برسان چیزی که نازل شده بسوی

تو از پروردگار تو و اگر چنین نکنی پس نرسانیده باشی رسالت او را و حال آنکه خدای تعالی

نگاه میدارد ترا از شر مردمان المقصود چون بنابر مدلول آیه مذکوره وجوب نصب امیر

المومنین بخلافت تحقق انجامید آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دران موضع منزل کرده فرمود

تا سایه بعضی از درختان را صفا داده و پالانهای شتران را جمع کرده بر یکدیگر نهادند و بلال

حسب الفرموده ندا کرد چون خلایق جمع گشتند سید کاینات بر پالانها برآمده و علی مرتضی

نیز حسب الفرموده بالا رفته بر یمین سید المرسلین ایستاد و آنسرور بعد از ادای حمد و ثنای

باری تعالی از انتقال خود بعالم بقا مردم را آگاه گردانیده فرمود من در میان شما دو چیز

میگذارم که یکی از دیگری بهتر است اگر دست در آن زنید هرگز گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب

قرآن و اهل بیت من اند و این هر دو از یکدیگر مفارقت نخواهند کرد تا بر لب حوض

کوثر بمن رسند آنگاه رو بسوی اصحاب و پس بر برونه ن آورد و بآواز بلند فرمود یا ایها

الناس

الناس الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم اولی بمؤمنان
از نفسهای ایشان از اطراف و جوانب آوازی برآمد که بلی یا رسول الله بعد از آن بحکم وجوب اولای
آنحضرت دست امیرالمؤمنین علیه الصلوات والسلام را گرفته فرمود من کنت مولاه فهذا
علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
وادر الحق معه حیث کان آنگاه بموجب فرموده سید المرسلین امیرالمؤمنین در خیمه
نشست تا طوایف خلایق بمبارکباد رفته لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند و اول کسی
عمر بن الخطاب بود که بیعت نموده گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت مولای ومولی
کل مؤمن ومؤمنة خوشا حال تو ای پسر ابوطالب که بامداد کردی و در وقتی که مولای
من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی بعد از آن امهات مؤمنین بحسب اشاره سید المرسلین
بخیمه امام المسلمین رفته شرط تهنیت بجا آوردند و بروایت علمای مذاهب امامیه این آیه
الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
درین روز نازل شد پس آنسرور فرمود الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضاء
الله برسالتی و بولایة علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از فراغ قصه مذکوره آنسرور صلی
الله علیه وآله وسلم از موضع غدیر خم کوچ فرموده بمدینه شتافته و باتفاق علمای فریقین
بعد از هشتاد و چهار روز از عالم فنا بعالم بقا انتقال فرموده در متون کتب جمهور اهل سیر

مشحون است باین خبر که چون آنسرور از حجة الوداع مراجعت نموده خطهٔ یثرب را از شعاع
انوار جهان آفتاب قرین روشن ساختند پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده روزی چند صاحب فراش
بودند چون این عارضه که عین مرض موت آنحضرت بود در اطراف و جوانب دیار عرب منتشر
گشت سه مرد و یک زن از طایفهٔ مرتدین پیدا شده بدعوی نبوت زبان گشادند از جمله
مردان یکی مسیلمه بن ثمامه حنفی بود و دیگری طلیحه بن خویلد اسدی سیوم اسود بن کعب
عبسی و آن زن سجاح تمیمیه بود دختر حارث بن سوید و جمعی از اهل ضلالت باینان
ایمان آورده ند از جمله مسیلمه بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نامه نوشته بود باین عبارت
که مِنْ مُسَیْلِمَةَ رَسُولِ اللّٰهِ اِلَی مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللّٰهِ اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّی قَدْ اُشْرِکْتُ فِی الْاَمْرِ مَعَکَ
وَاِنَّ لَنَا نِصْفَ الْاَرْضِ وَلِقُرَیْشٍ نِصْفَهَا وَلٰکِنَّ قُرَیْشًا قَوْمٌ یَعْتَدُونَ
یعنی نامه از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که رسول خداست اما بعد بدرستی که من
شریکم در امر نبوت با تو و مراست نصفی از زمین و قریش را نصفی ولکن قریش گروهی اند
غدار و این نوشته را مصحوب دو کس بمدینه فرستاد و چون فرستادگان او نامه
رسانیدند آنسرور پرسید اعتقاد شما در بارهٔ مسیلمه چیست گفتند او در نبوت با تو شریکست
آنسرور تبسم نموده گفت اگر کشتن رسل ممنوع نبودی شما را گردن میزدم پس جواب مکتوب
باین عبارت نوشت مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللّٰهِ اِلَی مُسَیْلِمَةَ الْکَذَّابِ سَلَامٌ عَلَی مَنِ

اتبع الهدى قد بلغني كتابك كتاب الكذب والافتراء على الله فان

الارض يورثها من يشاء من عباده الصالحين والعاقبة للمتقين القصه بعد از

فرستادن این نامه در سال یازدهم از هجرت تاریخ بیست و نهم ماه صفر شیخین و عثمان و دیگر

اعیان صحابه را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و اسامه بن زید را بر ایشان امیر گردانید و فرمان داد

غزوه روم را پیش نهاد همت ساخته تا نواحی ابنی که موضع شهادت جعفر طیار و زید است

برود و شرایط کشیدن انتقام بتقدیم رساند مراجعت نماید و کوشش و جوشش اسامه را در بدرقه

نصایح گرانبار ساخته رخصت فرمود و اسامه موضع جرف را لشکرگاه کرده بود تا آنکه پس از اجتماع لشکر

روم بدین برآید و بعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز آنسرور را مرض عارض شد و در آن

ایام بسمع همایون رسید که امارت اسامه بر خاطر اصحاب گران آمده و میگویند که پیغمبر جوانی

غلامی را بر مهاجرین و انصار امیر کرده از سبب غضبناک شده با وجود ظهور تب و فور صداع

بمسجد شریف برده و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود ایها الناس این چه سخن

است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن در امارت اسامه میکنید پیش

ازین در امارت پدر وی طعن کرده باشید در غزوه موته بخدا که زید قابل امارت بود و پسرش

نیز صلاحیت این امر دارد و وصیت فرمود در شان وی قبول نموده با وی رفیق باشید که او از جمله

اخیار شماست آنگاه از منبر فرود آمده بحجره عالیه شتافته و در روضة الاحباب مسطور است که این امر در روز

شنبه دهم ربیع الاول واقع شد و صحابه که همراه اسامه تعین شده بودند یک یک آمده آنسرور را وداع
کرده بلشکرگاه میرفتند و آنسرور در ثقل مرض بمبالغه و تاکید میفرمود که جیش اسامه را روان
کنید القصه بنابر وقوع اخبار غدیر خم و بعضی آیات مثل از مباهله که حق سبحانه امیرالمومنین را
نفس سید المرسلین فرموده و اکثر احادیث مثل انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی و روایت که دلالت بر جانشینی آنحضرت بر سنت رسالت که مذکور شد بعقیده مجتهدین مذهب
امامیه مبرهن است که بعد از سید المرسلین امیرالمومنین بحکم الخلافة بعدی ثلثون سنة
سی سال امام غوث اعظم و قطب دایره بنی آدم و عالم پناه و خلیفه الله و قایم مقام
رسول الله بود اگرچه خلفای ثلاثه برسم حکومت و اسم خلافت مشهور و معروف
بودند اما فی الحقیقه مرتضی علی بکمال خلافت صوری و معنوی مبعوث و منعوت
و موصوف بود و لهذا در جمیع مشکلات بزمان وی راه میرفتند و بکرات و مرات
یا مفرج الکروب و گاهی لولا علی لهلک عمر میگفتند و از جمله این سی سال
بیست و چهار سال و چند ماه ممنوع بود از تصرف در احکام که مشکل نمینمود و چنانچه
آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بعد از بعثت چند سال ممنوع بود از تصرف در احکام نبوت
همچنین امیرالمومنین علیه السلام بنابر وصیت آنحضرت بصبر و مدارا از [illegible] مینمود
بعد از آن پنج سال و چند ماه بجهاد ناکثین و قاسطین و مارقین مشغول بود چنانچه

در باب

در باب شجاعت مذکور شد و نیز گویند از روایاتی که باسانید صحیحه بما رسیده چنانچه مستفاد
میشود که امیرالمومنین علیه الصلوات والسلام غیر از سید کاینات مر هیچ احدی بیعت
نکرده و لهذا ذکر توقف در بیعت نمودن با خلفاء ثلاثه که در کتب معتبره اهل سنت
متواتر است را دریافت نیز دانست برهمین که خلافت حق امیرالمومنین علیه السلام
بود چه اگر حق او نمی بود توقف نمیکرد زیرا که بحکم انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا از صغایر و کبایر معصوم و محفوظ است چنانچه
در دفتر ثانی روضة الاحباب می آرد که جمعی از اهل سیر آورده اند که چون از مهم بیعت
فراغت حاصل شد ابوبکر از وجود مهاجر و انصار مجمعی ساخته علی مرتضی را بآن مجلس
طلبید امیر اجابت نموده در محلی لایق خود نشست و از موجب طلب خود پرسید قدوهٔ
اصحاب عمر بن الخطاب گفت میخواهیم چنانچه سایر صحابه با ابوبکر بیعت کردند تو هم بکنی امیر گفت
سخنی که شما بر انصار حجت ساخته این منصب گرفته اید من بر شما حجت میگردانم زیرا راست
گویند که بر سید کاینات اقرب و بحکم اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
مستحق خلافت کیست عمر بن الخطاب گفت ترا نگذاریم تا بیعت نکنی امیر فرمود اول
سخن مرا جواب باصواب بگوئید بعد از آن از من بیعت جوئید ابوعبیده گفت ای
ابوالحسن تو بواسطه سبقت در اسلام و فضل قرابت قریبه با سید الانام سزاوار حکومت

و صدقتی لیکن چون صحابه بر ابوبکر اجماع نموده اند مناسب آنست که تو نیز قدم در دایرهٔ وفاق
در آری امیر گفت ای ابوعبیده تو امین امتی بقول رسول مختار و میهنی که حق سبحانه
[illegible] کرامت کرده در بنده آن مباش که بجای دیگر نقل کند مهبط قرآن و وحی
و مورد امر و نهی و معدن فضل و علم و منبع عقل و حلم مائیم بواسطهٔ این امر خلافت
را شایسته و امارت را پیراسته بشیر بن سعد انصاری گفت ای ابوالحسن داعیه که تو امروز
ظاهر میکنی اگر پیش از بیعت معلوم شدی هیچ کس با تو مضایقت و منازعت نکردی و همه
با تو بیعت می نمودند لیکن چون در خانه خود نشستی و در احتجاب بر مردم بستی خلق را مظنه
آن شد که از خلافت کناره میکنی اکنون جمعی از مسلمانان که دیگری را برگزیده اند به سوی
از پی در می آئی و خود را طور دیگر مینمائی امیر گفت ای بشیر روا میداری که من جسد اطهر
و قالب انور خیر البشر را غسل نا داده و تجهیز و تکفین وی ننموده و از دفن وی فراغت
حاصل ناکرده از طلب خلافت و حکومت زدمی و با مردم در منازعت و خصومت
شدمی ابوبکر صدیق چون دید که کلمات امیر جمله محکم و استوار و هر یکی از آن مقابل صد
هزار است از راه رفق و مدارا در آمده گفت ای ابوالحسن مرا گمان این بود که ترا با من
درین امر مضایقه نباشد و اگر میدانستم در بیعت با من تخلف خواهی کرد هرگز این قبول
نمیکردم اکنون که مردم با من اتفاق نموده اند اگر تو نیز با ایشان موافقت نمائی مرا

(۲۴۱)

مطابق واقع ساخته باشی واگر حالا توقف کنی و خواهی درین امر تامل و تفکر نمایی
بر تو حرجی نیست پس امیر المومنین از مجلس برخاسته متوجه خانه خود گشت درین اثنا
ابوسفیان نزد امیر رفته گفت روا باشد که فروترین اهل قریش بر شما غالب شوند
دست خود بگشا تا با تو بیعت کنم والله اگر خواهی مدینه را برای تو از سوار و پیاده پر
سازم امیر المومنین علیه السلام وی را زجر کرده گفت تو ازین سخن جز فتنه اراده
نکرده و همیشه دشمن اسلام مسلمانان بوده اما الحمد لله که هیچ ضرر بایشان نتوانستی
رسانید بدرستی که ما ابوبکر را سزاوار امارت میدانیم و همو داری شرا نخواهیم و هم در روضة
الاحباب مسطور است که بثبوت پیوسته که امیر المومنین علیه الصلوات والسلام تا مادام
که فاطمه زهرا علیها السلام زنده بود بیعت نکرده و اکثر بنی هاشم و جمعی از قریش
مثل زبیر و طلحه و خالد بن سعید بن العاص و گروهی از انصار با امیر اتفاق نموده
با ابوبکر بیعت نکردند و سعد بن عباده تا زنده بود از روی تعصب بیعت نکرد
و روایت ضعیف که آخر از وی بکره بیعت گرفته اند و در نوبت خلیفه دوم
مشهور و معروف است که چون عهدنامه خلافت سر بمهر در میان مردم گردانیدند
گفتند خلیفه رسول خدا شخصی را بجای خود نصب کرده و این عهدنامه نیز از نوشته هر کس از
مومنان امر خلیفه را قبول دارد اظهار حال خود نماید چون بر [illegible] پیش امیر آوردند از

روی فراست با ازار کشف فرمود با بیعت لمن بها ان الخلافة عمر بیعت کردم کرجا

که دران نامه است اگر چه عمر باشد و عهدنامه مذکوره در شرح عقاید باین عبارت مسطور است

هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه فی آخر عهده فی الدنیا خارجا الی استخلف عمر بن

الخطاب فان عدل فذلک ظنی به ورأیی فیه وان جار فلکل امرئ ما اکتسب

و در قسم این عهدنامه عثمان بن عفان بود و علمای امامیه گویند عجب که قدوة اصحاب عمر بن

الخطاب در احکام نجم بر این عهدنامه حسبنا کتاب الله ان هذا الرجل [illegible] وجه نگفت

چنانچه در وقت رحلت و قلم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود و ما در جواب

گوئیم بست خطا بر بزرگان گرفتن خلافت در نوبت خلیفه سوم هم در روضة الاحباب مسطور است

که بعد از قضیه حجت شوری چون بتجویز عبدالرحمن عوف مردم با عثمان بن عفان بیعت

کردند امیرالمومنین علی علیه السلام دران مجمع تامل و تعلل ورزیده فرمود که سوگند

میدهم شما را که سلسله عقد مواخات میان یاران خویش استحکام میداد با او عقد اخوت

بسته فرموده باشد انت اخی فی الدنیا والآخرة غیر از من جمله حضار مجلس گفتند لا بعد از آن

فرمود که کسی در میان شما هست که آنسرور در شان او فرموده باشد من کنت مولاه فهذا

علی مولاه غیر از من همه گفتند لا اللهم فرمود هیچ احدی در میان شما غیر از من هست

که آنسرور در باره او فرموده باشد انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی جمیع

[illegible]

خصار از کبار و صغار گفتند بلی پس گفت در میان شما مردی هست که امین وحی و مهبط
امر و نهی او را بر سوره برائت مؤتمن داشته عایشه [illegible] گردانیده باشد باین آیه کریمه
واقیه که لا یؤدّی عنی الا انا او رجل من عترتی غیر از من زمره [illegible] جمیعهم گفتند
بلی دیگر فرمود آیا میدانید که سید الشهداء و شفیع روز محشر حال مهاجرین و کل انصار
مر انتعین فرموده برسم سرایا بجانب دشمن فرستاده و ایشان را وصیت با انقیاد
و متابعت امیر جیش نموده و بر من هرگز کسی امیر نکرد دانید طایفه حاضرین یا جمع
گفتند بلی همچنین بوده که می فرمائی دیگر گفت آیا میدانید که معلمه علم الدین
و آخرین اعلم من فرموده مر مومنان را اعلام کرد باین طریقه که انا مدینة
العلم و علی بابها گفتند آری میدانیم دیگر فرمود آیا میدانید که اصحاب رسول
را مکرر و مرا در مقام مخاطره با اعدا گذاشته در معرکه محاربه از کفار فرار نمودند و
من هرگز در هیچ محل و موطن بخوف از آن سرور [illegible] گفتند بلی همچنین است
باز فرمود آیا میدانید اول مردی که قدم در دایره اسلام در آورده منم همه گفتند
بلی آنگاه فرمود کدام یک از ما اقربست برسول صلی الله علیه و آله و سلم از روی
نسب و حسب همه گفتند مرتبه اقربیت ترا ثابت و مسلم و تقدم منزلت تو در راه
قربت و قرابت با آنسرور نهایت راسخ و محکمست درین حال عبدالرحمن گفت یا

تخلف ننموده خویشتن را فدای
نفس و النفس [illegible]
آنسرور کرده ام

ابا الحسن همه این فضایل که شمردی چنان است که در تحت بیان آوردی و جمیع اصحاب
بدین امور اقرار داشته اند و اعتراف دارند لیکن اکنون اکثر مردم بعثمان بیعت
کردند [illegible] بر آنکه با ایشان موافقت نمائی و بقدم قبول و اقبال پیش آئی
شاه ولایت فرمود که خدا که شما میدانید احق بخلافت کیست و مع ذلک مقتضی علم خود
عمل نمی نمایند بنا بر رعایت اغراض و مصالح دنیوی خود و الله مسلم داشتم این امر را بر غیر
خود زیرا که میدانم سلامت مسلمانان درین منزل و تسلیم است چه درین تسلیم حیف بجانب
منست نه بر اسلام و مسلمانان بنا برین ترک مناقشه کردم طلبا لفضل اجر الله [illegible]
و این ابیات آبدار از آن ابر گهربار و بحر مملو از در شاهوار علیه الصلوات والسلام مناسب
این مقاوله و گفتار بر صحیفه روزگار مانده بیت قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا
نحن و امرهم بنینا اذا فخروا و رهط النبی و هم ماوی کرامته و ناصر الدین
والمنصور من نفروا والارض تعلم انا خیر ساکنها کما به تشهد البطحاء و
المطر و البیت ذو الستر لو سئلوا نادی بذلک رکن البیت والحجر
تحقیق میدانند مردم بدرستی که بهتر ایشان از روی نسب مائیم و بزرگتر ایشانیم از روی
بیان چون افتخار نمایند [illegible] میدانند گروه نبی و حال آنکه ایشان جای کرامت
اویند که ناصر من و منصور کسی که بنصرت وا دهات ایشان نزاع نمیکند [illegible] و زمین

میدانند که بهترین ساکنان اویم چنانچه بر بهتریت من گواهی میدهد بطحی و مطر [illegible]
و میدانند خاصه صاحب اسرار و ارکان یعنی عمه اگر سوال کنند ندانند یعنی گواهی بما
بر افضلیت من رکن بیت و حجر اگر قایل گوید جناب ولایت پناه در قضیه معاویه با آن
دستور عمل نفرمود چه سلاطین مسلمانان نیز [illegible] و انبعد [illegible] بود جواب
گوییم فرق بین الصورتین در رعایت صوابست چرا که عثمان را شایسته خلافت میدانست
و اما خود را احق میدانست و بنا بر حصول مصلحت اسلام و مسلمانان از حق خود گذشت
اما معاویه را شایسته خلافت و سزاوار حکومت و امارت عامه مسلمانان نمیدانست
چه غیر از امیه بسی دیگر از میان صحابه بخلافت احق از معاویه بودند با وجود شرف
خود با آن همه اگر رضا بخلافت معاویه دادی خلل و اختلاف در اسلام افتادی
والتزام مداهنه در امر دین نموده بودی بالضرورت بمحاربه اهل بغی مشغول شد رفعا
للحیف علی الاسلام والمسلمین و در آن کلام که درین قضیه نمود لم یکن حنیفا الی علی
خاصة اشارتی باین معنی هست و ایضا چون در آن صورت اهل حل و عقد از مهاجر و انصار
بر بیعت با امیر اجماع و اتفاق نموده بودند و بحکم حدیث صحیح که اذا بویع لخلیفتین
فاقتلوا الاخر منهما [illegible] و فتنی که بیعت کرده بود دید بد و خلیفه پس قتل کنند دیگری را از آن هر
دو معاویه مستحق قتل و محاربه گشته بود و درین صورت چون اهل حل و عقد بر خلافت

عثمان مبایعت نموده بودند رعایت السلامة المسلمین مخالفت ننمودند والحمد لله
الملک المعبود واکنون بیاییم در بیان زمان خلافتی که باتفاق عام و خاص [illegible]
[illegible] از بعد رحلت سید المرسلین بهمت و قرع تحقیق به بر رفته ایم در روضه
اهل جناب سلطنت گر ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند چون واقعه قتل عثمان بن
عفان در مجمع پیوست جناب ولایت مآب و صحابت انتساب امیر المؤمنین علیه السلام در
خانه خود نشسته و در اضطراب مردم من کل الوجوه برابت رؤسای مصر و علمای عصر [illegible]
بعتبه علیه و سده سنیه علویه آورده نام بیعت با وی استحکام دهند آنحضرت را اجابت ننموده
مرتضی علی علیه السلام رفته التماس قبول منصب خلافت باید نمود پس باتفاق باستان
رسیدند آشیان عالیشان ولی [illegible] گفتند عالم را چاره نیست از امامی و پیشوایی و خلیفه
و مقتدایی و نمیدانیم در روزگار از تو باین کار احق و اولایی در جواب فرمود مرا
باین کار میلی نیست بهر که شما اتفاق میکنید من با شما وفاق نموده مبایعت و متابعت
میکنم ایشان مضمون این منظوم بعرض رسانیدند نظم مرتضی اندر میان و آنگه کسی [illegible]
امیر آفتاب اندر سما و آنکه کسی بیند سها تا تو داری اجابتی کرا یارای دم زدن
از مقام یارای آن بود که متصدی خلافت و پادشاهی خاص و عام شود گفتند اگر جناب
ملتمس این فقیران در بر قبول نیابد تیغ خلافت از غلاف تو لا السلطان لا کل الناس

[illegible]

یعلم

بعضهم بعضاً مثل وامور مردم بغایت پریشان و مختل شد و امیرالمومنین علیه السلام در جواب
آن طالبان صواب فرمود شما را این مرتبه نیست که متصدی نصب امام شوید این کار تعلق
برای و رویت اهل بدر که ارباب حل و عقد و اصحاب رفیع القدر اند دارد و هر مرد را که
ایشان بخلافت و ریاست قبول نمایند خلیفه او خواهد بود این کار مردم شنیدن همین امر را
باین نهج و بسط چون باین طایفه جلیل القدر بهی السیر رسانیدند همه از ایشان که در مدینه
بودند بدر برای امیرالمومنین علیه السلام آمده استدعای مبایعت نمودند چون انحضرت
مهاجر و انصار بدین مثابه دید از خانه خویش بیرون آمده متوجه مسجد نبوی شد و بر منبر
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آمده خطبه فصیح بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خدا و نعت
و درود و دیر محمد مصطفی بعد از ان فرمود ای گروه مومنان راضی هستید باین که من امیر
شما باشم همه گفتند آری و اول شخصی که برخاسته با وی بیعت کرد طلحه بن عبیدالله بود
و حال آنکه دست او شل عارضی داشت از زخمی که در حرب احد باو رسیده بود امیرالمومنین
چون نظر بآن نمود در خاطرش خطور کرد که این دست شکسته و سزاوار نقض و شکست
بیعت است و با خود گفت ید شلاء و امر اشل و بروایتی آنکه حبیب بن ذویب گفت
اول کسی که با امیر بیعت کرد صاحب ید شل است هرگز این بیعت با تمام نرسد ید شلاء
و بیعته لاتتم بعد از ان زبیر بیعت نمود پس اعیان بقیه مهاجر و انصار و سایر مردم از طرف

بیعت مشرف شدند و در بعضی از کتب سیر وارد آمده که این بیعت در روز جمعه که
عثمان کشته شده بود وقوع یافته بود و اقرب بصواب آنست که گویند بیعت امیر
المؤمنین بعد از قتل عثمان بیک هفته اتفاق افتاد و در مستقصی (?) مسطور است که
اهل مدینه بسعد بن ابی وقاص گفتند دست بکش تا با تو بیعت کنیم چون وی
امتناع نمود بر سعد بن زید و عبد الله بن عمر عرض کردند ایشان قبول ننمودند
و امیر المؤمنین علیه السلام خود را ازین امر کشیده میداشت زیرا که اختلاف
بسیار از مردم مشاهده میکرد تا روز پنجشنبه از قتل عثمان خبر دادند و او
در روز جمعه کشته شده بود آن جماعه که در صدد متصدی تعیین خلیفه بودند
گرد یکایک از اعیان اصحاب طواف نموده میگفتند علی مرتضی در میان
اهل مدینه حاضر است هر چند خواستیم که سلسله بیعت با او شویم قبول نکرد
[illegible] است و مردم امامی نیست که با این فرض موکد قیام نماید رای شما
درین باب چیست همه گفتند علی احق و اولی از وی نیستیم الجماعه گفتند با ما
موافقت نمائید تا با او مبایعت نموده بخلافتش برداریم اهل بدر روی بسوی
امیر عالیمقدار نهاده برای مراسم بیعت مجتمع گشتند اول طلحه و زبیر امیر المؤمنین
فرمود طلحه و زبیر کجایند گفتند ایشان چنین و چنین میگویند فرمود درین خطب

علی

جمیل احضار ایشان در کار رفت پس مالک اشتر و حکیم بن جبله نزد هر دو رفته گفتند منصب
خلافت را بر هر یکی از شما عرض کردیم شما ابا نموده اقبال نکردید اکنون مسلمانان یکی
برگزیده‌اند این کار را اختیار کرده‌اند موافقت نمیکنید پس شما [illegible] اهل اسلام
نشستید تا بیعت نمی نمائید با کسی که مسلمانان برآن اتفاق کرده‌اند بنابر این خون شما
مباح و حلال و نفس شما مستحق عقاب و نکال و شایسته عذاب و وبال است ایشان چون
دیدند که از ابرام منع نمیکنند مثل عثمان بن عفان خواهند شد هر دو نزد امیرالمؤمنین
علیه السلام آمدند با ایشان [illegible] رفتن با این امر نیست [illegible] رغبت و السنه باشد
دست بکشاید تا با وی بیعت نمایم هر دو گفتند امر تو با این امر اولی و انسب است پس اول
طلحه و بعد از آن زبیر بیعت کرد و از بعض ثقات چنین مسموع شده که این بیعت در روز
تحقیق [illegible] یعنی آفتاب به برج حمل تحویل کرده بود که ماه فلک [illegible]
در منزل خلافت استوار یافت و چون روز دیگر شد عامه مردم بیعت نمودند پس امیرالمؤمنین
علیه السلام خطبه در رعایت بلاغت و فصاحت خواندند با جماعت صحابه نماز گزارده و مودتا
مروان و چند نفر دیگر را از بنی معیط طلب نمایند بعد از تفتیش و تفحص تمام از ایشان جزئی و اثری
نیافتند گویند چون جناب خلافت مآب از زوجه عثمان بن عفان پرسید قاتل عثمان که بود او در
جواب گفت دو مرد در سر در آمدند و محمد بن ابی بکر با ایشان بود و آن دو مرد وی را بقتل آورده

بدر جو بسعادت رسانید ندرو ... ابن ان را بدیدم طاف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن
ابی بکر را طلبیده کیفیت واقعه استفسار نمود او موقف انها رسانید که والله در سرای عثمان
[illegible] نبوده ... ناسرا دیدم روح عثمان ... سخنان ... و قصد قتل وی داشتم
چون پدرم را یاد کرد من از او ... او تا ... شده ... باز داشتم و حال آنکه از کار
پشیمان و تائبم و گوئید ... که من کشته ام و دیگری ... ندیدم زوجه عثمان و برادر ... سخن
تصدیق نمودند ... در بعضی از کتب سیر و تواریخ مسطور است که چون این سخن امیرالمؤمنین
را که ... امر خلافت و [illegible] مسلمانان ... اختیار اهل بدر ... رسید
طلحه و زبیر با جماعتی از وجوه مهاجر و اعیان انصار نزد امیرالمؤمنین آمده گفتند مسلمانان را
از امامی و خلیفه چاره نیست ... از تو باین کار ... امیر در جواب ایشان
فرمود لا حاجة لی فی امرکم فمن اخترتم رضیت به ایشان گفتند اختیار ما بر تست و
مکرر مبالغه نموده ... قبای ... خلافت بر قد ... مردی
نوجبت و درست نمی آید زیرا که ... خویش ... طایفه ... فضل و کمال
خلایق و ... مردمان بهادی السبیل و طریق یعنی رسول حضرت خالق تولی امر نمود
میل این کار ندارم بگذارید تا من نیز یکی از شما باشم و هرکه را خواهید ... زبیر
... امارت ایشان ... نمودند

چون جناب ...

246

اموال عثمانرا فرمودند در میان ورثهٔ او قسمت نمودند منقولست که روز دوم از قرار خلافت

برامیر المومنین مغیرهٔ شعبه که در میان عرب بکمال عقل و تدبیر مشهور بود بخدمت امیر آمد و گفت

چون خداوند تعالی ترا بر امت مرحوم محمد صلی الله علیه و آله و سلم والی گردانید و ما را بدولت

متابعت تو رسانید پس بر ما لازم است که هواداری و نیکخواهی تو بتقدیم رسانیم

اگر رخصت فرمائی آنچه در خاطر رسیده عرض نمایم امیر المومنین او را دستوری سخن

گفتن داد مغیره گفت چون [illegible] بعضی مردم در امر خلافت تو نفاقی فهم کنم با [illegible] عثمانیه

بر اعمالی که دارند امسال مقرر داری تا تو در امر خلافت بلا خلاف مستقل گردی و مکتوبی

بمعاویه نویسی و حکومت مملکت شام را چنانچه سابقا بوده و سالها استقرار یافته بوی

مسلم داری و در آن مکتوب بشرف و بزرگی او مسلو رسازی و اعلام فرمائی که نسبت

با او از عمر و عثمان بهتر سلوک خواهی کرد و عمرو عاص را بتفویض مملکت مصر بنوازی

و استمالت نامه با او نویسی مشتمل بر ذکر شرف و تقدم او بر اکفا و اقران او چه سخت

در بند ناموس و نام و بغایت مکار و با ذرت و طالب حکومت و ریاست که من

از خلاف این هر دو بسیار متوهم امیر المومنین فرمود این کار از من هرگز نیاید که معاویه

و عمرو عاص و سایر عمال عثمان را یک ساعت بلکه یک لحظه حکومت و ایالت تجویز کنم که

پیوسته من لیلا و نهارا او را و جمیع عثمانرا نهی میکردم از گذاشتن عمال ضال او سخن مرا درین

باب نشنید تا رسید با وآنچه رسید و دید آنچه نبایستی دید اکنون چگونه آن قوم ضال مضل را

بر سر اسلام سازم وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا روز دیگر باز مغیره آمد

گفت یا امیرالمؤمنین [illegible] بتوقف آنها رسانیده بودم خبری

خبر نیفتاد امروز از آن برگشتم و دانستم آن است که [illegible] از مقام حکومت عزل

کنی تا موافق از منافق ظاهر [illegible] این بگفت و با خود [illegible] رفت

[illegible] مجلس بیرون رفت [illegible] به این کار از که [illegible] اتفاق در این

روز عبدالله بن عباس از سفر مراجعت نموده متوجه ملازمت امیرالمؤمنین بود بر سر در

دار [illegible] مغیره ملاقی گشت چون بمجلس امیر درآمد بعد از تقدیم مراسم تحیت و سلام پرسید

که مغیره اینجا برای چه آمده بود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود دی روز مرا مصلحتی می

نمود و امروز مخالف آن گفت و سخن اول و آخر او را باز نمود ابن عباس گفت اول

نصیحت نیکوخواهی بود و سخن آخر خیانت و تباهی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود میدانم

که مصلحت دنیوی من در این است که شما میگوئید اما نظر اصلی من بر مصلحت دین است و در

رعایت دنیای بد دون نه دین است و نه دنیا نظم دین و دنیا است [illegible]

دین خواهی از دنیا گذر [illegible] روایتی است که فرمود ای ابن عباس هرگاه در صلاح معاملات با تو

مشاورت نمایم آنچه بخاطرت رسد بمن بگوی اگر در بعضی از آنها خلاف قول تو عمل کنم [illegible]

موافقت

چون مبالغه از حد گذشت امیر المومنین علیه السلام فرمود اگر با من بیعت میکنید بر آنید

که من از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و [illegible] از من واقع نخواهد شد و فیصل امور جمهور که

میکردم از بیت المال برای خود تصرف نمیکنم و میان شما شرع [illegible]

مرحمت رسول الله انصار و مهاجر [illegible] بمسجد دیگر این امر [illegible] از

پس بمسجد رفتند و اول کسی که با او بیعت کرد طلحه بود و بعد از ان زبیر و بعد از آن اهل مصر

بیک بار بعد از ان مهاجر و انصار و اهل مدینه بیعت کردند و شرف بیعت یافتند حضرت در

[illegible] روز جمعه بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر آمد و خطبه در غایت فصاحت

و بلاغت انشا فرمود و گویند اول ان خطبه این بود که الحمد لله علی احسانه قد رجع

الحق الی مکانه بعد از فراغ خطبه خزیمه بن ثابت انصاری که از نزد حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله و سلم ذو الشهادتین ملقب بود و برخاسته در مقابل منبر ایستاده این ابیات

بینات که از جمله ابیات حسان انصاری بود مانند حسان بر منصه بیان جلوه داد شعر

اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ، ابو حسن مما نخاف من الفتن ، وجدناه اولی

الناس بالناس انه ، اطب قریش بالکتاب والسنن ، وما فی قریش

من یشق غباره ، اذا ما جری یوما من [illegible] ، فانت

الذی فیهم من الخیر کله ، وما فیهم بعض الذی فیه من الحسن ، واول

[illegible]

مَنْ صَلَّى مِنَ النَّاسِ وَاحِدًا، سَوَّى بِغَيْرِ الْعُنْوَانِ وَاللّهُ وَلِلَّتِيْنِ، وَصَاحِبُ

جَبِيْنِ الْقَوْمِ فِي كُلِّ وَقْعَةٍ، يَكُوْنُ بِهَا نَفْسَ الْحَانِ، لَدَى الدَّرْمِ [illegible]

[illegible] الْحَاكِمِ يَا شَبِيْهِ إِمَامٍ فِي الْكَهْفِ [illegible] که طلحه و زبیر بعد از بیعت جمعی

ناقض بیعت

از اصحاب نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفته گفتند قاتلان عثمان را چگونه بقصاص

رسانیم فرمود جمعی کثیر باین امر متهم اند همه را بی گواهی و بینه نتوان کشت اگر یکی را

بیقین میدانید که این کار کرده من در قصاص جستن خون عثمان با شما متفقم صبر

کنید تا صاحب قصاص ولید و پسران متعین دعوی کنند و گواهی دهید من حکم شرع کنم

آورده اند که اکثر بنی امیه از مدینه فرار اختیار کرده بعضی بطرف مکه و برخی بجانب شام نزد معاویه

رفتند و گویند نعمان بن بشیر انصاری با این جمع کف بریده نائله زوجه عثمان را با پیراهن

خون آلوده نزد معاویه برد و شرذمه قلیله هم در مدینه مختفی گشتند خایف و ترسان و بنکام

فرصت خود را در مکه مبارکه بعایشه رسانیدند و هیچ احدی از بنی امیه بادراک سعادت بیعت

امیر المؤمنین موفق نگشت مصرع این کار دولت است کنون تا کرا رسد والله الموفق والملهم الرشاد

که روز دوم از بیعت جناب ولایت مآب امر فرمود تا در خزانه بیت المال گشودند و اموال که در او از

مضبوط بود بیرون آورده بمردم قسمت نمود و صاحب استحقاق آورده که امیر المؤمنین امر کرد

تا در سرای عثمان سلاحی که از شتران صدقه فرا گرفته بودند جهت بیت المال ضبط کردند و

اموال

اَحَبَّ قوماً ابتلاهم مؤید این دعویست و کلمهٔ البلاء للولاء کاللهب
للذهب موکد این معنی بیت دوستی چون زر بلا چون آتش است از خالص
زر دل آتش [illegible] غش نیست و لهذا نزول نوایب بر انبیا که محرمان حریم کبریا اند
بیشتر از سایر برایا می بوده و حلول مصایب بر اعاظم اولیا که مقربان عالم بالا اند
اکثر از جمیع خلایق روی می نموده تن کدام نبی است که گداختهٔ شعلهٔ تعب او نیست
و دل کدام ولیی که نشانهٔ سهام کرب او نی بلکه بر آتش بلای او در هر بادیه هزار هزار
دل کباب است و از درد [illegible]ی او در هر زاویه هزار هزار دیده پر آب شکوه اندر همه
دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست در هیچ زمین
و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست و مصداق این سیاق نزد [illegible]
آفاق از تامل در وقایعی که میان امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان
و نیز میان واقع شده بر وجهی که شمهٔ از آن [illegible] ذکر یافته کالشمس فی وسط النهار ظاهر
آشکار میگردد زیرا که با وجود آنکه باتفاق جمیع طوایف امت آن مهر سپهر امامت
خلیفهٔ بحق و امام مطلق بود و پیش از تمامی اهل اسلام بمتابعت نبی علیه السلام والصلوة
اقدام فرمود مقارنت نسبی و خصوصیت حسبی با رسول عربی باکمل وجهی حاصل داشت
و پیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزا و جهاد و لوای علم و اجتهاد می افراشت

و در میدان

۲۴۹

در میدان شجاعت و مردانگی از مجموع مبارزان ادوار گوی مسابقت می
بوده و در ایوان سخاوت و فرزانگی جمیع کریمان اعصار سابق و فایق بوده و اکثر اکابر
مهاجر و انصار غاشیه متابعتش بر دوش گرفته بودند و بعضی از اشراف [illegible] و اعیان
متابعتش در گوش کشیده آنحضرت با طلیق و طلیق زاده معاویه بن ابوسفیان که [illegible]
طلیق بن طلیق بوده و در سلک مؤلفة القلوب انتظام داشت استیلا میسر گردید و از تهمت قتل
مرید او روزگار زخم خورده آنحضرت بانواع غصه و غم و اصناف حزن و الم گذرانیده تا آنکه بدرجه علیه
شهادت رسید [illegible] یکی از مخصوصان [illegible] و مشایخ علیه عتبه کرامت
پرسید یا امیر المومنین با وجود انواع فضایل صوری و معنوی و اوصاف کمالات دینی و دنیوی
وی که ذات فایض البرکات ترا حاصل است سبب چه بود که این قدر مغلوب نتوانستی ساخت خصم
از موارد دنیا بدو پا قایم است یکی حق و دیگری باطل من اراده کردم که یک پا قایم گردد میسر نشد
طرفه حالتی است که والیان هدایت بواسطه حقارت دنیا دایم و همواره در زوایای یاس و حرمان
می‌نشینند و سالکان مسالک غوایت از [illegible] روی فلک [illegible] پیوسته در ریاض آمال و امانی
اثمار دولت و کامرانی می چینند و مقربان بارگاه سبحانی بسبب حصول سعادات جاودانی از
مستلذات عالم فانی مهجور و محروم و آن درگاه یزدانی بواسطه [illegible] و فور تسویلات نفسانی با
برادر مردان این جهان متفق و منظور فلک [illegible] اثر در [illegible] آزار [illegible]

ازمایست .. رساند هر که یک لحظه راحت بکند سایی ز دنبالش مراجعت بهر انحشر

ز دو روشن چراغیست نهاده بر دل آزرده داغیست هزاران داغ است و مرهمی نه

از آن بی مرهم [illegible] غمی نه غرض از ین تمهید و مقصود این ترتیب ابراد واقعه

مصیبت افزای شاه اولیا و قطب اصفیاست که در سنه اربعین از هجرت خاتم انبیا و داد

کوکب هدایت و اقبال از برج عزت تحصیص مذلت افتاد نظم دل اهل اسلام از آن

غم شکست [illegible] جا بر تا بهم نشست قمر زان الم جیب جان چاک زد زحل جامه در نیل ماتم زد

زهره از سوز [illegible] بر [illegible] عطارد در رقمهای دفتر بسوخت مستحفظان اخبار

و مستخبران آثار اگر چه اتفاق دارند که شهادت شاه ولایت بر دست عبد الرحمن ملجم

المرادی بوقوع انجامیده اما در کیفیت حال آن لعین شقاوت مآل و چگونگی وقوع از

امر شنیع اختلاف بسیار واقعست روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و در وقت

خروج مصریان جهت قتل عثمان با ایشان همراهی نمود و بعد از آن بکوفه افتاده در ملازمت

حضرت ولایت منقبت بسر میبرد و قولی آنکه پس از واقعه نهروان شاه مردان بمحمد ابی

بکر نوشت که چند کس از دلیران مصر بدین جانب روانه سازد محمد بموجب فرموده بیست نفر از

شجاعان بکوفه ارسال داشت یکی از آنجمله ابن ملجم بود و چون نظر امیر المؤمنین علی علیه السلام

بر آن لعین بد اختر افتاد فرمود بیت اُشْدُدْ حَیازیمَکَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ

لا فیکما ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکما معنی بیت یعنی مبارز سخت بر نداز

برای مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید در [illegible]

الشهداء مسطور است که امیر المومنین رضوان [illegible] در وقت [illegible] مردان را

باطراف بلدان فرستاده صد طلب [illegible] بعد از متفق امدند ابن ملجم داخل ایشان

بود و هر یک از آن ده نفر تحفه که آورده بود قبول فرموده تحفه ابن ملجم که شمشیر بود رد نمود

فقیمی آن لعین از [illegible] گفت یا امیر المومنین به سبب چیست که از رفقا من پیشکش قبول

نمودی و شمشیر مرا که در میان عرب مثل ندارد نمی ستانی [illegible] این تیغ را چگونه از تو ستانم

حال آنکه مراد تو از این شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این خبر وحشت اثر اظهار جزع

کرده بر زمین افتاد و گفت یا امیر المومنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت از

من کنده و این فکر محال در خاطر خطور کند من بعشق این خاندان و ملازمت این آستان

دل از وطن بر داشته ام و نقش مهر و محبت خدام بر صحیفه ضمیر نگاشته ام گفت این امر است

بودنی و صورتیست روی نمودنی و تو عنقریب از جاده وفاق بباد یه نفاق خواهی رخت

و خاک بی مروتی و شقاوت بر فرق دولت خواهی ریخت [illegible] این مهر و رسم وفا

عادات تو نیست هر چند عهد و شرط کنی باز بشکنی ابن ملجم گفت یا امیر المومنین اینک من

بپیش تو ایستاده ام امر فرمایی تا دستهای مرا قطع نمایند و اگر تحقیق این امر از من واقع

خواهد شد مرا بقصاص رساند امیر فرمود چون از تو فعلی صادر نشده که مستحق عقوبت باشی چگونه
ترا قصاص رسانم اما مخبر صادق مرا ازین کار خبر کرده و میدانم که قول او بصدق مقرونست و
در روایتی آنکه [illegible] [illegible] خوارج [illegible] [illegible] با از کوفه بجانب [illegible] و در معسکر
ایشان امیرالمؤمنین ماند تا وقتی که همه قوم او بقتل رسیدند و در بعضی از روایات آمده که چون
علی مرتضی علیه السلام از نهروان بجانب کوفه معاودت نمود ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر بیاید
و مژده فتح و فیروزی بمردم رساند از موقف امامت [illegible] یافته چون بکوفه در آمد
کوچه ها [illegible] [illegible] در آن اثنا چشمش بر زنی قطامه نام که دختر اصبغ
تیمی بود افتاد و از آنجا که جنسیت بود دل ملعون بجانب ملعونه میل کرد ذره کاندر همه ارض
و سماست جنس خود را همچو کاه و کهربا [illegible] حسن و جمال او گشت گفت ای آرام جان و مونس
دل ناتوان از کدام قبیله جواب داد از بنی ارباب تیم و آن قبیله تمام خارجی بوده و جمعی کثیر
از ایشان در نهروان کشته شده بودند ابن ملجم پرسید بیوه یا شوهر داری گفت بیوه ام
آنگاه ابن ملجم بزبان نیاز او را خواستگاری نمود قطامه گفت مهر من سه هزار دینار
و کنیزکی [illegible] و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم گفت زر و کنیزک را قبول دارم اما قتل حیدر کرار
دشوارست و [illegible] ای قطامه که قادر تواند شد بر کشتن آن شهسوار مشرق و مغرب که او
سرکشان [illegible] چو او برکشد ذوالفقار از علاف زهیبت فتد لرزه بر کوه قاف

بغایت

قطام

قطامه گفت من مال و کنیزک تو بخشیدم اما از سر قتل علی که کشنده پدر و برادران منست در گذرم

چون آتش شهوت در کانون سینه پسر کنیز او افروخته بود و خرمن صبرش بشرار برق [illegible]

سوخته گفت والله سخن امیر راست و آنچه مرا [illegible] [illegible] قطامه

بدین عزیمت استادم و کمر بر قتل امیر بستم اکنون فریبی که بروز لم راضی شوی و دران

مهم کفایت کنم و از غایت شرارت بموجبی که مذکور خواهد شد آنحضرت را بدرجه شهادت

رسانید اما [illegible] این مقاله چه در نظر و انتقال موافق روایت ضعیف [illegible] که نفاق

مورخان واقعه نهروان در سنه ثمان و ثلثین بوقوع [illegible] شهادت شاه ولایت

در سنه اربعین واقع شده و روایتی که جمعی از مورخان والا گهر که بتعلیم صحت آن اقرار نموده

آنکه گفت که بعد از واقعه نهروان که بعضی از خوارج زنده مانده بودند در اطراف بلاد

متفرق گشتند عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبد الله تمیمی و عمرو بن بکر السعدی در حرم

مجتمع شده روزی از کشتگان نهروان یاد کردند و بر قتل آن مدعیان تاسف خوردند

گفتند که اگر علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو عاص کشته شوند فتنها ساکن

و امور مسلمین [illegible] انگاه ابن ملجم گفت من بر قتل علی اقدام مینمایم و برک گفت من زنده

[illegible] معاویه با خر رسانم عمرو گفت من بقتل عمرو عاص بپردازم و قلوب طالبان [illegible]

را مسرور سازم و مقرر نمودند که در صبح هفدهم رمضان هر یک از ایشان مهمی را که متقبل و متکفل

شده اندر انجام نمایند شمشیرهای خود را بزهر آب داده هر یک متوجه مقصد گشتند و بروایتی

با تمیمی شخصی که کشتن معاویه را قبول نموده بود برک بن عبدالله التمیمی نام داشت و

شخصی که کشتن عمرو عاص [illegible] التمیمی بود القصه شخصی که کشتن معاویه [illegible]

[illegible] بدمشق رسید [illegible] روز موعود کمین کرده و در وقتی که معاویه بیرون

آمد ضربتی بر وی زده گفت [illegible] ترا ای دشمن خدای [illegible] اعوان معاویه او را گرفته پیش

[illegible] بقتل او امر کرد این شخص گفت اگر ترا [illegible] مژده دهم که از استماع او شاد گردی

مرا هیچ نفعی کند معاویه پرسید که آن کدام است گفت امشب برادرم عبدالرحمن علی را بقتل رساند

معاویه گفت همچنانکه کشتن من دست نداد شاید او را هم میسر نشده باشد و بروایتی صحیح

او را نکشت و طبیبی طلبیده بمعالجه زخم نمود و آن جراحت التیام پذیرفت و شخصی که اراده

قتل عمرو عاص نموده بود بمصر رفت اما بر دولت نیافت چون عمرو از این معنی مطلع شد

فرمود تا او را کشتند و ابن ملجم لعین چون بکوفه رسید چنانچه در صدر مسطور گشت قطام

که عورت در عرب بکمال حسن و جمال ضرب المثل بود طالب وصال او گردید و قطامه

امر تزویج را بقتل امیرالمومنین علیه السلام تعلیق نمود ابن ملجم گفت من خود جهت

این کار بکوفه آمده ام پس قطامه چندی از خویشان خود را مددکار آن نابکار ساخت

و ابن ملجم شبیب بن بجره را نیز با خود متفق گردانیده قرار بر قتل امیر داد و بنبوت

تمام آمده گفت یا امیر المؤمنین پناه میبرم بحضرت رب العالمین از آنچه نسبت بمن گمان
می بری و از تو در خواهم که اشاره فرمایی تا مرا بکشند و دستهای مرا ببرند امیر فرمود بیش
[illegible] شد ولیکن مخبر صادق خبر داده که کشنده تو از قبیله مراد باشد ابن ملجم
همچنان در مقام استبعاد و استنکار بود امیر گفت ترا بخدا سوگند میدهم راست بگو که در ایام
طفولیت تو دایه داشتی یهودیه و ترا میگفت ای بدبخت تو از عاقر ناقه صالح گفت
بلی [illegible] شد روی از وی بگردانید و صحبت بر خاست که در ماه مذکور علی گاه در خانه
امام حسن و گاهی در خانه امام حسین افطار مینمود و زیاده از سه لقمه تناول نمینمود و میگفت
شبی چند میهمان تمام و در ترجمه مستقصی از امام موسی سریه امیر المؤمنین مرویست در آن سحر که
شهادت امیر مقدر بود ام کلثوم را گفت ای دختر من چنان می بینم که این صحبت روح
پرور در میان ما عنقریب منقضی گردد و طایر نفس نفیس قفص قالب شکسته مرافقت
متوطنان سدره اعلی پیوندد ام کلثوم قطرات اشک از سحاب دیده فرو بارید گفت
ای پدر این چه خبر محنت اثرست و این چه حکایت پر شور و شرست این نه قصه ایست که
بگوش هوش توان شنود و نه غصه که از شکایت آن ایمن توان بود [illegible] زرق [illegible]
سخن [illegible] هر چه خواهی کن ولیکن این سخن [illegible] امیر گفت ای فرزند دلبند دوش سید کاینات علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات را در عالم رؤیا [illegible] من [illegible] نمودم که بدست مبارک غبار از

زدی

سیوم تیغ بر فرق همایون امیر زده گفت الحکومة لله لا لک و لا لاصحابک روایتی آنکه ابن

ملجم جبر کرد تا امیر امام بسجده اولی بالا آورد چون سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر زود

آورده [illegible] موزعان آن تیغ بر فرق [illegible] در موضعی آمده که روز حرب خندق عمرو بن

عبدود زخم زده بود و تا منتهی آن سر ورث شکافته و امیر المومنین علیه السلام گفت فزت

برب الکعبه سوگند بپروردگار کعبه که بمطلوب خود رسیدم و امام حسن را فرمود که نماز را بط

[illegible] نماز کند [illegible] مستغنی مذکور شد که بعد از حادثه عظمی او را دلان

بخانه خود رفت و شخصی از [illegible] وقوف یافته او را بدو رخ فرستاده [illegible] جان بیرون برد چون

مردم جمع آمده از امیر المومنین علیه السلام پرسیدند که ضارب این زخم کیست فرمود خدا تعالی

او را ظاهر کرداند و بطرف راست مسجد اشارت کرد که همین ساعت از در در آید و ابن ملجم

دران مصلی شمشیر خون آلوده بدست گرفته در کوچه کوفه میدوید مردی از بنی تمیم پیش

آمده گفت تو کیستی گفت عبد الرحمن ابن ملجم گفت ای لعین امیر المومنین علی را تو زخم

زده باشی خواست انکار نماید خدا تعالی در زبانش انداخت که آری آن شخص فریاد برآورده

مردم را خبر کرد تا او را گرفته پیش امیر المومنین بردند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است

ابن ملجم بعد از آنکه آنحضرت را زخم زد بسرای ابن عم خود رفت و سلاح از تن باز کرد درین

حال صاحب سرا در آمده او را مشوش دید گفت مگر قاتل امیر تو ئی آن لعین بجای [illegible]

گفت

بقا ملتمس [illegible] ما از مقتدای مومنان امام حسن علیه السلام مرویست که بعد از رحلت شاه
ولایت منقبت شنیدیم که هاتفی میگفت ازین خانه بیرون روید این ولی خدا و وصی مصطفی
[illegible] از خانه بیرون رفتیم آوازی بگوش ما رسید که محمد مصطفی درگذشت و وصی
او علی مرتضی شهید شد بعد ازین محافظت دین [illegible] بانی امت خیر النبیین که تواند کرد دیگر
که صفت شهر سیرت ایشان و ذریت و متابعت ایشان کند چون آواز تسکین یافت بخانه
در آمدیم امیر المومنین [illegible] و [illegible] دیده یافتیم و روایت دیگر آنکه در وقت ارتحال وصیت
نمود که چون من ازین [illegible] از زاویه خانه لوحی پدید آید مرا بدان آب که غسل باید
داد و از آستانه خانه کفن و حنوط ظاهر شود مرا بدان تکفین کرده در تابوت نهید و تابوت را
در میان خانه وضع نموده فرزندان مرا بخوانید تا وداع پدر خود کنند و یکبار حسن بر من نماز گزارد
و یکبار حسین و چون پیش تابوت من از زمین برخیزد شما پس تابوت بردارید و هر جا که سر
تابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و حفره کنید و از آنجا تابوتی ساج پدید آید مرا در همان مکان
دفن نمائید و نیز در فصل الخطاب چنین مسطورست که امیر المومنین کافوری که از بدن
مبارک سید المرسلین باقی مانده بود با خود داشت و در وقت رحلت فرمود از [illegible]
من بمالید و در روضة الشهدا و حبیب السیر و کشف الغمه مسطورست که جبرئیل علیه السلام چهل
مثقال کافور از بهشت آورده [illegible] بیست مثقال از برای خود نگاه داشت و چهل مثقال

بسیده الله و علی مرتضی رحلت کرد وصیت فرمود که هنگام ارتحال بر بدن خواهد آمد

المقصود اولاد عظام بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن شب در نجف اشرف بعض مومنین

که حالا مطاف طواف خلایق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهر [illegible]

بموجب وصیت موضع قبر [illegible] ساختند که اعادی از آن اطلاع نیابند و تا زمان هارون

الرشید جز ائمه اهل بیت [illegible] نبود و سبب [illegible] بیرون مردم بدان مرقد عطر سا

و مشهد جنت آسا آگاه شد که روزی هارون در آن سرزمین شکار میکرد و آهوی چند را هم

جان بموضعی که مدفن امیرالمؤمنین بود پناه بردند [illegible] و سگان از ایشان برگشتند

رو بدان جانب نیاوردند هارون از مشاهده این صورت متعجب شده از حضار استفسار

سر این معنی نمود بعد از تقدیم مراسم و تفتیش پیری گفت از پدران با جداد رسیده که جسد مطهر

امیرالمؤمنین حیدر در این مقام مدفون است لاجرم هارون ترک شکار را کرده لوازم طواف

مزار فایض الانوار بجای آورد و در زهرة الریاض چنین مسطور است که حق سبحانه بنوح علیه السلام

وحی کرد که کشتی بساز نوح کشتی ساخت از الواحی که مامور بود و چون سه لوح باقی

ماند نوح گفت خداوندا چه کنم این [illegible] لوح را وحی آمد که ای نوح علی نام دوستی است

مرا در آخر الزمان موجود خواهد شد این سه لوح را بعد از آن موضع صفوه کنده و روی [illegible]

که من امر میکنم بدانکه زیارت این قبر بسیار بحکم وصیت در این موضع که حالا نجف مشهور است

بهمان قاعده که فرموده بود دفن کردند و سر قبر مبارک وی را مستور ساختند و در فتوحات

القدس از حبیب بن عمرو مرویست که گفت درآمدم نزد امیر المومنین علیه السلام در روز ضربت

[illegible] فرمود ای حبیب بدانکه من این ساعت مفارقت میکنم از شما این

قصه را ذکر [illegible] ام کلثوم [illegible] گفت ای دختر محمد قسم است بخدا که اگر ببینی آنچه پدر تو

می بیند نگریی گفتم چه می بینی یا امیر المومنین گفت می بینم فرشتهای آسمان و پیغمبران

[illegible] ایستاده اند و مرا تهنیت شهادت میدهند و این است برادرم محمد

مصطفی که [illegible] قدوم فانّ امامک خیر لک مما انت فیه قدوم

بر او آوردی بدستی که پیش تو بهترست از آنچه تو در وی [illegible] که پس از انتقال امیر المومنین علیه

السلام امام حسن علیه السلام ابن ملجم را طلبیده گفت تو بودی که امیر را کشتی گفت بلی امام همام

بیکضرب شمشیر وی را زد و عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنهما میل در چشمش کشید و بروایتی دست

و پایش قطع کرده زبانش بریده و گروه از شیعه جسد شوم آن لعین را در بوریا پیچیده سوختند

اگرچه در حبیب السیر و روضة الشهدا چنین منقولست که ابن ملجم را بر قتل امیر قطامه

باعث شد لیکن قدوة المحققین حکیم ثنایی چنان تحقیق نموده که بموجب گفته معاویه

ابن ملجم امیر المومنین علیه الصلوات والسلام را بدرجه شهادت رسانید چنانچه این مضمون

در حدیقة الحقایق منظوم ساخته مثنوی پسر ملجم آن سگ بد دین [illegible] آن سزاوار

نمرد این

بگرفتند مرد را در زمان، کرد از و مرد زخم خورده سوال، که که فرمود مر ترا این کار:
کو بر نقد خویشتن اقرار، که مرا این معاویه فرمود، کار کردم کنون ندارد سود:
مشک کردند او را پس از آن: رفت او را سوی جهنم جان:، آنکه فرمودش او مانده بزیست،
این چه علت یا رب این خود چیست، و نیز حکیم سنائی علیه الرحمه در کتاب مذکور
سبب شهادت یافتن امیر المومنین حسن علیه السلام را نظم کرده که ما حصل آنست
که بمبالغه و تاکید معاویه جعده بنت اشعث که زوجه امام حسن بود زهر داد و جناب جگر
مبارکش صد و هفتاد و چند پاره شده از دهن برآمده مولف بنا بر اختیار اختصار چند بیتی
از آن ابیات مرقوم می نماید تا رفع شبهه ارباب شک باشد: حق بگویم من
از که اندیشم، آنچه گویم یقین شود پیشم، جعده بد بنت اشعث آن بد زن، که ورا
داد زهر حرف بفن، صد و هفتاد اندر پاره جگر، بدر انداخت زان لب چو شکر
بر زمین زن بسوی و بر لب جوی، که فرستاد مر ورا برگوی، زر دگو هر که تیغ جای
وقوف، آنکه بپذیرفت زر و درم مالوف، لولوی چند و عقد مروارید، که زمیر انسای
بند رسید، کاین نکو عقد مر ترا دادم، بتو بخشیدم و فرستادم، گر تو این شغل را تمام کنی
خویشتن را تو نیک نام کنی، به پسر مر ترا دهم بزنی، مر ترا دختری و جان و تنی
رفت و جعده خود ببرد بدنامی، چه بود در جهان ز خود کامی، آنکه دانی همی معاویه زشت

دانکه

وآنکه در شواهد است تا او به بهشت صد هزار از زن یار خدا بحسن یاو نمرود رجز لاجان
براو اندرین غم و حسرت نباد برجان خصم او لعنت شد و نیز محقق نامی جعده
در شواهد النبوه مرقوم نموده که مشهور است که زوجه امام حسن علیه السلام بنوموده
امام را زهر داد و در دفتر سیوم روضة الصفا مسطور است که چون معاویه را خاطر
بران قرار گرفت یزید را ولی عهد گرداند و سایر و معارف آفاق را بر بیعت
او خواند و تحقیق میدانست که این قضیه با وجود امیر المومنین حسن علیه السلام متمشی
نخواهد شد لاجرم در فکر دفع امام شهدا بر وز آورده و تدبیری اندیشیده مروان بن
الحکم را که تیر بدر رسول خدا و شخصی بود بمدینه فرستاد و مندیلی زهرآلوده مصحوب
او گردانیده گفت این مندیل بجعده بنت الاشعث رسان و با او بگوی که اگر تو بعد از مباشرت
وجود حسن را باین مندیل پاک سازی و او بعالم آخرت انتقال کند معاویه پنجاه
هزار درم میدهد و ترا در سلک ازدواج یزید کشد مروان بفرموده او بمدینه رفته جعده را
بفریفت تا بموجب مذکور عمل نمود چون زهر باندام و اعضای امام سرایت کرد
شاهزاده رحمت بفرود حسن جان خرامید و چون این واقعه با یزد روی نمود معاویه پنجاه
هزار درم بجعده فرستاده با نورده به خود یزید گفت ای فرزند دل بند حکیم الکرم
اذا وعد وفا می باید که بنت الاشعث را در قید نکاح آوری یزید گفت جعده باز زند

رسول وفا نکرد از روی چه نیکو نبی نتوقع توان داشت وکراغبت مواصلت و مصاحبت
وی ... حبیب السیر در مجلد اول از تاریخ حافظ ابراهیم و ربیع الابرار زمخشری
[illegible] نقل میکنند که در شهور سنه خمسین چون معاویه ابن ابوسفیان جهت
بیعت یزید بمدینه رفت و حسین بن علی مرتضی علیه السلام را و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن
بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را به ... عایشه صدیقه زبان اعتراض بروی گشاد پس
[illegible] ... کس پوشید و کرسی آبنوس بر زبر آن
نهاد و صدیقه را جهت ... طلب نموده بران کرسی نشاند و ام المومنین بیکبار
در چاه افتاد و معاویه سر چاه را باهک مضبوط کرده از مدینه بدر رفت مولف بنابر وقوع
مقدمات مسطور میگوید آخر دو داد دل امیر المومنین علی علیه السلام معاویه رسید چنانکه
در اواخر تاریخ اعثم کوفی مسطور است که شبی معویه بقضای حاجت بیرون آمد و در
آنجا چاهی بود بدان چاه فرو نگریست بخار آب بروی‌اش زد و موی بیای او بر خاست
و او را علت لقوه افتاد و سخت خراب و رنجور شد چنانکه بهر حیله که ... خود آمده
بیهوش افتاد و دیگر روز مردمان تنگ شده بگریست مردمان در آمده او را گفته اند
چرا میگریی گفت برای آنکه بسیار کارهای خیر بوده که بران قادر بودم و از زبونی نفس
نفعی نکردم بر احوال ندامت تأمل خود میگیرم و حسرت میخورم و دیگر آنکه این علت

[illegible]

۲۰ الفهی

کرد و همه مردم را فرمود تا با او صحبت کنند چون مفصل بود و نیز خوش نیامد که از قول

غیری نیامده بود بر این در این مجموعه محمود ثبت کرده اند بنا بر علیه همین چند کلمه اختصار

نمود اگر کسی را در مقالات مسطوره خلجانی بخاطر رسد کتب مذکوره بدست آورده مطالعه

نماید و حکم آیه کریمه و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه

واعد له عذابا عظیما و تفصیل این دو حدیث که حدیث اول بروایت ابو داود در صحیح

نسائی مسطور است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت کل ذنب عسی الله ان یغفره

الا من مات مشرکا او من یقتل مؤمنا متعمدا و حدیث دویم در صحیح ابن ماجه از ابو هریره مرویست

که رسول گفت من اعان علی قتل مؤمن بشطر کلمة لقی الله مکتوبا بین عینیه آیس

من رحمة الله کشنده اهل بیت و زوجه مطهره رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را

از دایره اهل اسلام بیرون شمرد و بی شک مشرکان [illegible] آنکه او روی به

بیهوده ندانست دیدن روی نبی سود ندانست و در فتوحات القدس از ابو القاسم

حسن بن محمد مشهور با بن ابو فا منقولست که روزی در مسجد کوفه نشسته بودیم که

کثرت عجیب و جمعیت غریب مشاهده کردم نزدیک مقام ابراهیم چون رفته دیدم زنی

جبه صوف در بر دارد و بغایت خوش محاوره و قوی هیکل در برابر مقام مذکور نشسته

حکایت میکند که روزی در صومعه خود نشسته بودم و در آمد شر بر روی خلق بسته

و دیدم که مرغی بزرگ بصورت عقابی از هوا فرود آمده در کنار دریا بر سنگی نشسته
ربعی از بدن آن پیر قی کرده پرواز نمود و باز آمده ربع دیگر قریب بربع اول انداخته
انداخته پرواز کرد بهمین طریق چهار مرتبه فرود آمده ربع بدن قی کرده پرواز کرد
بدن آن پیر از اجزای منفک گذاشته طیران کرد ناگاه آن چهار جزو با یکدیگر التیام گرفته
پیکر آن پیر درست شده مردی گریه آغاز برخاسته در حضور دلگاه میکرد که آن مرغ در
رسید منقار ربعی از بدنش جدا کرده طیران کرد و بهمان چهار دفعه ربع ربع از بدنش
بر بود و باقی بدن اضطراب بسیار میکرد تا تمام بدنش را فرو برده پرواز کرد و من
ازین معاینه بغایت متعجب ماندم وازین واقعه بغایت متفکر شدم و تاسف بسیار
خوردم که کاش وقتی که آن شخص برخاسته بود و اعضایش درست گشته از وی سوال
میکردم که وی کیست و وجه این عذاب الیم و عقاب عظیم چیست ناگاه دیدم که
همان مرغ بدستور سابق ربع قی کرد اجزای بدن آن شخص تمام شد و بهم چسپید من
استعجال نموده خود را با و رسانیدم و از احوال ندامت مآلش پرسیدم گفت ای حکیم
ام بدترین اولاد آدم که وصی رسول آخر الزمان را شهید ساخته از آنروز خدای تعالی
این مرغ را بر من گماشته و بدین عذاب که می بینی گرفتار داشته و هر روز چند دفعه مرا چنان
از یکدیگر جدا کرده قی میکند و زنده میشوم باز مرا بدین خواری میکند [illegible] برخیم

خورشید تنویر واقعات اسرار رموز نشان روز تار پوشیده نماند که اینها از فضایل ...

و کمالات حکایات وصی سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات

مجموعهٔ محموده مرقوم قلم شکسته رقم گردیده مدوا لیست ازلی بایان و نسخه از بحر

بیکران و نشانی مجمله اوصاف کمال آن برگزیده ایزد متعال مقدور بلغای فصاحت

بیان فیت و میسور فصحای بلاغت لسان نی تمایل و فضایل وی از آن بیشتر است

که بتقریر زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد بنا براین برین مقدار که خامه

بر ... آثار را اظهار نموده اختصار افتاد و بر ... اوصاف امیر مردان ایجهان ...

بکفیم ... لیکن لایق بحال مومنان آنست که از مطالعه این کتاب که تاریخ

اغازش مهدی آخرالزمان آمده و انجامش راه نمای خلق مرقوم گشت و عداوت

خلفای ثلاثه در دل جا ندهند و ترتیبی که علمای اهل سنت و جماعت قرار داده

اند از آن تخلف و تجاوز نورزند بلکه در اکرام و احترام جمیع صحابه عظام کرام دقیقه

نامرعی نگذارند چنانچه در روضة الاحباب مسطور است که صحابه را خصوصیتی است

که سایر امت را نیست و آن خصوصیت آنست که بحث از عدالت ایشان نکنند

بلکه همه را بلا بحث عادل شمرند مگر کسی که فسق و خلاف مروت بر وی شرعا ثابت

شده باشد زیرا که همه برکت صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از اسباب فسق

الفوارق